منوچهرجمالی

با رشته جان، بافتن
یا
انسان چگونه باتجربیات ژرف در زندگی، به خود،صورت میدهد

....

چگونه ، دیدن کرم ابریشم ودگردیسی اش به پروانه ، فلسفه زندگی ایرانیان را عبارت بندی کرده است ؟

....

از تنیدن وتابیدن و رشتن وبافتنِ اندیشه وکرداروگفتار

ما امروزه « تجربیات ژرفی که سراپای وجود انسان را تکان وتحول میدهند » ، بسیارکم داریم ، چون معرفتهائی که درآگاهی ما گسترده شده اند، جان مارا از ارتباط « مستقیم وبی واسطهِ هر تجربه ای » باز میدارند . وارونه آنچه ادعا میشود ، سطح آگاهبود ما (آگاهی ما ، همیشه سطحِ بود ماست) ، بزرگترین سد میان تجربیات زنده وجان ماست . درست این پوشهِ نازک آگاهبودِ وجود انسان ، راه رسیدن به جان را به شدت کنترل میکند، و راه تجربیات ژرف را به ویژه می بندد . درواقع خود آگاهی ما ، دروازه کنترل تجربیات وتحول یابی آنهاست . دراین دروازهِ آگاهیست که ورود تجربیات ، کنترل میشوند ، وهمه تجربیات ، با « تغییرشکل داده شدن » ، حق ورود در روان وجان را می یابند . درگذشته ، دیدار ناگهانی یک پدیده نادرپیش پا افتاده ، سراپای وجود انسان ویک فرهنگ را تکان میداد ، وبرای آنها

عبارت بندی میکرد که برای ما باورناکردنیست . فرهنگ ایران ، با این سراندیشه آغازشد که ، انسان، هنگامی تجربه ای ژرف ازپدیده ها دارد که با « شیرابهِ درون آنها بیامیزد» ، و شیرابه یا « رَس = رَز= رنگ » آنها ، در درونش ، روان شوند وبا جان او بیامیزند . آنگاهست که تجربیات ما ، نرم و روان و گداخته میشوند ، و خون تن خود مان میشوند ، و آنگاهست که این خونابه را ، تبدیل به ماده خامی میکنیم که میتوان به آن شکل « رشته اندیشه وکردار وگفتار» داد ، و با این رشته ها ازجان تابیده شده است که میتوانیم به خویشتن ، صورت بدهیم وخود را بیافرینیم . اساسا جائی فرهنگ هست که انسانها بتوانند ، به خود، صورت بدهند ، وبا رشته های بافته ازجان خود ، خود را ببافند . جان ما تا زمانی خشک وبی خونست که آنچه را درزندگی برای ما روی میدهد ، با جانمان تجربه نمیکنیم و همیشه برای زنده ماندن ، بایستی اندیشه های بیگانه را ، به ما تزریق کنند . ما ازخون وامی که هرروز به ما تزریق میشود ، زنده ایم . « تجربه کردن رویدادها با جان » ، « جفت شدن و آمیختن جان با تجربه هاست » ، یا به عبارت دیگر، شنا وری در شیرابه جهان واجتماع ، و هنجیدن یا جذب کردن درتن ، و تبدیل کردن آنها به خون زنده ، یا به جان است (جیو = جان = خون) .

این گونه تجربیات ، شیرابه و ماده روانی میشوند که ازآن میتوان رشته کردار وگفتارو اندیشه را تنید وتابید ورشت . شیرابه جهان که « رَس= رَز » نامیده میشد ، دراثرچسبندگی ، « رسن وریسمان ورشته »(درفارسی) میشوند، که میتوان با آن ، تنید و تابید و پیچید و رشت ، و ازاین رشته ها ، جامه هستی خود را بافت . همان رس یا شیرابه ، رسن (رسی درسانسکریت) میشود . چیزی هست (هست= باوند) که « از رشته ها، به هم بافته شده است » . باوند که معنای « هست» دارد ، رشته های به هم بافته است . آنگاه که تجربه های ما ، همه جزو تن میگردند ، «تن- گردی = تن گشتن »جسمانی ومادی میشوند ، و کلیات ومقولات ذهنی وانتزاعی وخشک باقی نمی

مانند . درفرهنگ ایران، به مادی وجسمانی ، تنگردی (تن + گردی) میگفتند . تجربیاتی که « خونِ تن نگردیده اند » ، کلیشه های رنگ باخته وبی جان و قالبی هستند که جان را میکاهند . با خون گرم شدن تجربیات درتن هست که جان را برای چهره دادن به خود ، نیرومند میسازند . تجربه ای واندیشه ای که از « تن گشتن = تنگردیدن = جسم شدن » می پرهیزد ، نه تنها تن را خواروزشت میکند ، بلکه « نازا» میسازد ، چون تن (= زهدان + کانون آتش)، منشاء زایش و آفرینش (تنیدن) و اصل تابیدن است . تابیدن ، گرمائیست (تف) که رشته پیوند ومهرمیشود .
با چنین گونه تجربه کردنهاست که انسان، « تابع واقعیت» نمیشود ، بلکه از واقعیت خارجی ، تنها شیرابه جان خود را پدید میآورد ، شکل (دیسه) را درآغاز ازآن میگیرد ، و آن را ماده نرم وشکل پذیری میسازد که با آن میتواند ، صورتی دیگر(دگر دیسه) به خود بدهد . او شکل (دیسه) واقعیت را که « هستی اوست ، جامه اوست » ، میگدازد وآب و نرم میسازد تا به آن ، شکل خود را بدهد .
جهان خارج وقدرتِ فراسوی ما ، به ما صورت نمیدهد، بلکه این مائیم که « شیره جهان را ، که با آن درتجربیات میآمیزیم » ، درجان خود می هنجیم (میکشیم) . جهان خارج ، تبدیل به شیرابه تن ما میگردد ، و ما با این شیرابه (رس= رنگ = رز) که چسبناک و رنگین هست ، « رشته » برای پیوند دادن در « جامه هستی و صورت یافتن » می تنیم . به عبارت دیگر، ما ازهیچ چیزی « صورت نمی پذیریم » و « لوح ساده وپاک یا هیولا = ماده خام شکل پذیر» نیستیم که اجتماع یا خدائی باقدرتش به اوصورتی را که خواست بدهد . مسئله انسان ، دگردیسیدن « تجربیات گداخته وشیرابه شده جهان خارج » به شکل (دیسه) خوداست . زندگی ، از واقعیات خارجی ، درتجربیات ما ، معین نمیشوند ، یا به سخنی دیگربه ما شکل نمیدهند .

ما آنگاه زنده ایم که درجنبش دگردیسیدن جهان خارج ، درخود ، به چهره یا دیسه (صورت) خود هستیم . این مائیم که جهان خارج را تبدیل به شیرابه وجود خودمیکنیم ، تا آنرا در کردار واندیشه وگفتار، بتابیم ورشته ساخته ، و ازآن « چهره خود » را پدید آریم .
درفرهنگ ایران ، خدایان ، « رشته ، ریسمان ، نخ ، تناو» بودند . خدایان برای ایرانیان ، قدرت مافوق خارجی نبودند ، بلکه رشته ها ی زندگی درزمان بودند . ایرانیان، سی وسه خدای زمان داشتند که سی وسه رشته بودند، و ایرانیان ، این سی وسه رشته را به هم می بافتند و به کمرخود می بستند و آنرا « پیراهن » می نامیدند. این سی وسه رشته را به کمرخود می بستند ، تا پاسبان جان وخرد درجهان باشند .
ما امروزه نمیتوانیم حتا باورکنیم که خدا، برای ایرانی ، اینهمانی با « نخ ورشته ورسن وتناو رنگین » داشته است . ما تعجب میکنیم که چرا « رِ شتن » ، ریسیدنست، و « رَشتن » ، رنگ کردنست ، چون « رشته ، گوهر رنگی داشت » . این « رس = رز، شیرابه رنگین گیاهان وجهان بود که « رشته ورسن » بود . در رشته ، رنگ است و دربافتن رشته ها به هم ، ازترکیب رنگها ، نقش پیدایش می یابد .
خدایان ایران ، همین آب یا شیرابه یا اِسانس جهان بودند ، که ویژگی چسبندگی (مهری) داشتند ، و همین شیرابه نرم وبی شکل بود ، که نخستین شکل خود را در « رشته ورسن ونخ و تناو(تن+ آب) » می یافت .
خدائی که شیرابه و آب روان بود ، رشته ونخ و رسن میشد . نخستین چهره یابی خدایان ، نخ ورشته ورسن شدن بود . خدا، روند تحول « شیرابه یا آب » به « نخ ورشته ورسن » است . ایرانیان به دنبال پدیده ای میگشتند که این تحول را چشمگیروبرجسته میساخت، واین « کرم ابریشم » بود که « دیوه » یعنی « زنخدا » خوانده شد که ازشیره جانش ، رشته می تنید ومی تابید و ازآن رشته ها ، « دیبه = دیبا » میبافت واز بافتن رشته های رنگین به هم ، نقش ونگاروصورت پیدایش می یافت . ازاین رو پرنیان ، پرده نقاشی شد . این بود که «

هستی » ، « جامه = رشته های به هم بافته رنگین » بود که درتاروپودش ، نقش داشت . با این « رشته ها » هست که جهان هستی به هم بافته شده اند و به وجود آمده اند . ازاین رو، هستی بخشی به کرداروگفتارواندیشه انسان نیز ، روند دگردیسی شیره جان ، به رشته و به بافته بود . انسان ، با رشته های تنیده ازجانش، اندیشه می بافت ، کردار وگفتار خود را می بافت . شیرابه جان ، تاروپود اندیشه های رنگین میشد . اندیشه ، نقش پرنیان ازجان بافته بود .
فرهنگ ایران ، در تاءویلهای گونا گون از « تحول تخم به کرم یا دیوه ، و متامورفوزِکرم به پیله = پروانه= دیبا » ، به زندگی انسان ، و تحول شیرابه جانش به رشته کرداروگفتارواندیشه هایش وچهره یابیش ، معنائی بسیارپویا وآفریننده میداد . رد پای این شیوه تاءویل ، درادبیات ایران باقی ماند . چنانکه فرخی میگوید :

با کاروان حله (جامه های ابریشمی) ، برفتم ز سیستان
با « حله تنیده ز دل ، بافته زجان »
با حله ای ، بریشم ترکیب او ، سخن
با حله ای ، نگارگر نقش او ، زبان
هر تاراو، به رنج ، « بر آورده از ضمیر »
هرپود او ، به جهد ، جدا کرده از « روان »
ازهر صنایعی که بخواهی ، دراو اثر
وز هر بدایعی که بجوئی ، درآن ، نشان
این حِله نیست ، بافته از جنس حله ها
این را تو از قیاس دگر حله ها ، مدان
این را ، زبان نهاد و ، خرد ، رشت و، عقل بافت
نقاش بود ، دست و ضمیر، اندر آن میان

با آنکه فرّخی این « حله سخن خود » را ، قیاس ناشدنی با « حله های دیگر » میداند ، ولی درست ، وارونه اندیشه او ، با آنها پیوندی تنگاتنگ دارد . فرّخی ، از پیشینه فرهنگ ایران آگاهی ندارد ولی این پیشینه، درهمه واژه ها او درتپیدن و درتنیدن هستند.

ما همیشه با سطح « واژه های » خود ، آشنائیم و ژرفای واژه های ما ، در تویه های تاریک ضمیر وروان، جان ِنهفته واژه اند که دور از دید آگاهبود ، درکارند . ما می پنداریم که واژه ها ، دراختیارکامل ما هستند ، ولی غافل ازآنیم که این جان ِواژه ها هستند که مارا دراختیار دارند ، و آنچه را ما آگاهانه میاندیشیم ، آنها درنهان میکشند ومیکشانند . این گلاویزی میان بخش روشن و بخش تاریک هرواژه ای ، سرنوشت اجتماعی وتاریخی اندیشه هارا معین میسازد . ازاین رو « معانی واژه های ما » ، همیشه بیش ازآنست که ما میدانیم ، واین جان ناپیدای واژه ها هستند که بیشترو نوع دیگر، اثرگذارند که معانی آگاهانه وروشن وحساب شده آنها .
جامه ابریشمی سخن را ، فرّخی ، از دل می تند وازجان می بافد . اینها به نظرما ، تشبیهات شاعرانه اند . ولی اینها بیان همان تجربه ژرفیست که روزی ایرانیان از تجربه تحول « کرم، به پیله وپروانه » کرده اند، و مُدل شیوه زندگی آرمانی خود در زندگی درآن یافته اند . آنها میخواهند که کرداروگفتارواندیشه انسان ، ازجان وزندگی انسان ، سرچشمه بگیرد.
چگونه کردار وگفتاروکردار ازجان ، سرچشمه میگیرد ؟ این تجربه است که راه را برای عبارت بندی فلسفه زندگی ، گشوده است . انسان ، تن وجانست ، و جان درتن ، می تپد و رشته اندیشه وسخن وعمل را می تند وبا آن ، جامه هستیش را می بافد . هستی ، جامه ایست که انسان با شیره جان خود ، می بافد .
تن ، درفرهنگ ایران ، سه معنای گوناگون دارد 1- جسم 2- زهدان واندام زایش 3- کانون واجاق آتش . جان انسان ،« تخم آتش» شمرده میشد ، و آتش جان ، فرن یا اخو یا ارتا یا « هوپریان = پری زیبا » نامیده میشود که جفتِ همآفرین « تن » میگردد . جهان مادی وجسمانی که tanu-kereta تنکرد نامیده میشود ، به معنای « از زهدان پیدایش یافته = از کانون واجاق آتش ساخته شده » است . ماده وجسم ، « از زهدان » یا « ازاجاق آتش »، پدیدآمده و ساخته شده

است . ازاین رو ، ماده وجسم ، زاینده وآفریننده است و کانون گرما وروشنی هست . آتش جان ، « فرن = پران= باد یا وای » نامیده میشود ، چون « وای = هوای ازخود جنبده » ، آذر فروز است . هنوز درکردی ، باد ، به معنای « پیچ » است .« وای» یا باد ، می پیچد . به گیاه پیچک ، باداک گفته میشود . این البته معنای « عشق » داشت . اینست که آنها از« تن » و تنکرد= جهان مادی وجسمانی » ، تصویری دیگر داشتند ، که سپس با ادیان نوری دراذهان جا افتاده است ، و تن و زهدان (زن) و تاریکی را زشت وخوارساخته است . ازبرخی اصطلاحات میتوان محتویات « تن » را بهتر دریافت . به آمیزش ومقاربت tan-vimixtan میگفتند که « تن آمیزی » باشد. به آبستن وحامله tan-burtaar = تن بردار میگفتند . به شیره گیاه tan-tuxmak میگفتند . تخمه تن ، شیره گیاه بود . به شیره گیاهان « اَنگ » و « رنگ= ار+ انگ= شیره روان گیاه » و « رس = رز» هم گفته میشد . زهدان ، آبگاه نیز خوانده میشد ، چون جایگاه شیرابه یا اسانس وحقیقت بود . به رستاخیزtan-pasen گفته میشد، که درواقع به معنای « آخرین تن، یا زهدان وکانون پایانی= آخرین زایش وپیدایش » باشد . این« شیره وآب» ، و آن آتش (آب وآتش= آب وتخم) ، واژه های « تنیدن و تابیدن ورشتن » را پدید میآوردند . تن ، ازخود ، می تنید . تن ، ازخود ، می تابید . تن ، ازخود ، میرشت وجامه می بافت . برای ما تن ، چیزی جدا از تنیدن وتابیدن ورشتن و رنگ کردن وبافتن است .

چگونه خدا(= آبه = شیرابه = خورآوره)، رشته میشود ؟ چگونه « شیرابه بی شکل » ، در« رسن یا رشته » ، نخستین شکل خود را پیدا میکند ؟

آتش جان که دراجاق تن ، با تن جفت میگردد ،« وازیشت» یا فرن (پران = باد = وای) است . این وای درجنبش است که گرما

میآفریند . اینست که تابیدن وتف ، هم معنای « پیچیدن وتاب دادن » را دارد ، وهم معنای « گرم وروشن کردن » را دارد . گوهرآتش، باد ، یاوای جنبانست که هم اصل پیوند دادن وهم اصل حرکت وتغییردادنست . ولی این وای ، هم آذرفروزاست ومی تفد وهم درون ابر(آب+ ور) می بارد . ابربارنده با آذرخش(آذرگشسپ ، درتبری ال – پر= روشنی زنخدای زایمان) که آتش هم نامیده میشود ، باهم سنگ هستند (بندهش ، بخش نهم)، یعنی انبازوهمآفرین وهمبسته هستند . « خویدی وتری ، با گرمی وتف » باهم میآفرینند . اینست که تن ، هم آبگاه وشیرابه گاه است وهم آتشگاه ، چون « وای » که جان باشد درتن است .

این تصویر بود که زندگی انسان را معین میساخت . ازاین رو، خدا یا وای ، شیرابه جهان یا اسانس روان درجهان میشد که خور آوه (خرابه ، خرابات) وهم آبه= آوه = رس یا رز، یا رنگ(ارنگ) نیز نامیده میشوند . خدا ، آبِ روان ِبی شکل است . ولی این آب یا شیرابه یا « خور» یا رَس ، ویژگیهائی دارد . وای ، ابری بود که در دورود جفت باهم ، درسراسرجهان روان میشد . یکی « رنگ یا ارنگ رود » بود، و دیگری « وَه دایتی = دهش نیک » . ارنگ رود ، همان « امرداد » و « وه دائیتی= خور آوه » یا همان ، خرداد است . این دو زنخدا که « ماروت وهاروت » دراسلام شده اند ، نقش فوق العاده بزرگ درفرهنگ ایران بازی میکرده اند . خورداد(خرداد) دراوستا «haur +va+daat» نامیده میشود که غالبا به « رسا » و « درست وکامل » ترجمه میشود،و زود دفترش بسته میگردد . ولی این « هورhaur+ وا va» به معنای « ابر ِ وای » است . پس « خرداد به معنای « نخستین پیدایش ابریست که گوهرش وای » است ، و « وای » اصل پیوند و تحول میباشد . درپهلوی این واژه ، « خور+ داد » شده است، و همین « خور » در کردی ، معنای « خونابه » دارد . این همان واژه ایست که در ادبیات ایران ، به شکل « خرابات= خور+ آباد » باقی مانده است . ترجمه «

هور وا » به « رسا » ، نیز راه را به گوهر این زنخدا میگشاید که با آموزه زرتشت وسپس با شریعت اسلام درتضاد کامل واقع میشد . دریزدانشناسی زرتشتی ، کوشیده شده است که رابطه « رود وه دائیتی » با « خرداد » و « ارنگ » با « امرداد » تاریک ونامعلوم ساخته شود . ویژگی رود وه دائیتی که خرداد باشد (نخستین پیدایشِ وای ، درشکل شیرابه یا خورآوه) ، خوشنودی و شناختاری (فرزانگی) است . سراسر آفرینش ها (انسان + جانوران) درکنار این رود ، روی میدهد . جم درکنار این رود، انجمن انسانها وخدایان را پدید میآورد . درگذر وبا شستشو دراین رود ، زرتشت ، علم به آینده پیدا میکند .... .

« رَس ورسا » ، گوهر خرداد را مشخص میسازد . معانی « رس ورسا »، درسانسکریت بخوبی باقی مانده است . ازجمله معانی آن شیرابه همه گیاهان وشیرابه میوه ها و مغزوجوهر وهسته هرچیزی وبهترین ولطیف ترین بخش هرچیزی وهمه نوشابه ها وشیرابه نیشکر + زبان واندام مزیدن + مزه وچاشنی + مهرورزیدن + خوشی وشادی + اشتیاق فراوان + احساس کردن ودرک کردن وحساس بودن ، وبالاخره « اکسیر » است . اکسیریا کیمیا، مایه تحول دادن چیزها با مهر است . این شیرابه یا اسانس روان ، مایه تحول دادن هم چیزها است ، کیمیاست . « کیمیا » که امروزه ازآن واژه « شیمی » برآمده ، همان واژه « خیم » است. در تبری به مایه خمیر، xaymaمیگویند . فرهنگ اسدی مینویسد که « خیم » ، رندش از رود وشکنبه ورودکانی است . ومایه ای که شیر را تحول به پنیرمیدهد ، درست از رندش شکنبه گاو بدست میآید . برهان قاطع، معنای کیمیا را « ارزیز» میداند . علت نیزآنست که با « ارزیز» ، «روی» را که با نرینه (= بهرام) اینهمانی دارد، و مس را که با مادینه (زهره = وی دخت) اینهمانی دارد ، به هم می « دوساند » . با دوساندن بهرام ورام ، جهان وزمان ، پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، خیم یا کیمیا ، اصل آفریدن جهان وزما ازنو با مهر است . ازاین رو برجیس را که

همان زاووش یا خرّم یا مشتری باشد ، اصل پیوند ومهر میدانستند . بقول ناصرخسرو :

برجیس گفت، مادر ارزیز است   مس را همیشه زُهره بود مادر

اینست که به « زیبا گردانیدن خوی وسرشت » ، یعنی تحول دادن خوی وسرشت به زیبائی ، خیم پیراستن =xem virastan میگفتند . درواقع « خیم وخیمیه=ximih » معنای « مایه تحول یابی در گوهر انسان » بود ه است . کیمیا واکسیر، درگوهرانسانست . به قول مولوی :

درونت گر نبودی کیمیا گر
به هردم ، خون وبلعم ، جان نگشتی

پس خرداد یا « رس وشیرابه واسانس جهان »، همان کیمیای مهر است که همه چیزهارا تحول میدهد . خیام میگوید :

می خور که زدل، کثرت وقلت ببرد
یک جرعه خوری ، هزار علت ببرد
پرهیزمکن ، زکیمیائی که ازاو
اندیشه هفتاد و دوملت ببرد

یا فخرالدین گرگانی میگوید :

به گیتی ، کیمیا ، جز راستی نیست
که عز راستی را کاستی نیست

یا مولوی میگوید :

کیمیای کیمیا سازیست ، عشق
خاک را گنج معانی میکند
چه مردارمِسّی، که مُرداو، زمِسّی
که پنداشت ، او کیمیائی ندارد
ای کیمیا ای کیمیا ، درمن نگر، زیرا که من
صد دیر را مسجد کنم ، صد دار را منبر کنم

انسان ، این نیروی تحول یا این کیمیا را درخود می یابد . درست این خرداد بود که نیروی تحول دهی وتحول یابی را پدید میآورد .

خرداد با « خورآوره ، با شیرابه اش » ، کیمیائی است که جهان را به شادی وخوشمزگی و اشتیاق ومهر وحساسیت ، تحول میدهد ، مزه همه چیزهارا میگرداند . این بود که روز ششم ماه درسال نو که روز خرداد باشد ، « نوروز بزرگ » یا « نوروز دریائی » خوانده میشد . درگذشته به رود هم ، دریا (آب مواج) میگفتند . اینست که این روز را که اصل تحول یابی و امید به نوشوی هست ، روز بزرگترین رویداد ها ساختند . ازجمله زرتشتیها آنرا « زاد روز زرتشت » ساختند . این پیشینه فرهنگی ، در میان زرتشتیان نیز باقی ماند که دراین روز، هفت گونه باده می نوشیدند وهفت بار جامه دیگر می پوشیدند . چون رس ، هم با باده وهم با جامه کار داشت . درست ازاین تغییر نوشابه ها وتغییرجامه های رنگارنگ ، میتوان رابطه « رس را ، که رسن ورشته شده است » با « جامه یا بافته » دریافت . درگزیده های زاداسپرم میتوان دید که آرزوی گوهری تن ، خوراک وجامه است ، وآرزوی گوهری روان ، خوراک به گرسنگان دادن وجامه به برهنگان دادنست .دراین روزست که جان به مردم جهان داده شده است . دراین روز خرداد است که جم ، نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی ، کیهان را بی بیم و بی رزمان و بی رشک ساخته است . دراین روز است که فریدون ، داد(قانون ونظم وحق وعدالت) را درجهان بنیاد گذارده است ، چون همه دراین رود وه دائیتی ، ازاین « خور=haur + va» ریشه دارند و همه مستقیما ازاین شیرابه ، پرورده میشوند و با کیمیای خرداد ، نوو تازه میشوند ، چون از همین خرداد است که جهان ، خور+ آباد= خرابات میشود . ازاین رو هست که ابوریحان درآثارالباقیه میگویه « هو الملک الموکل بتربیة الخلق والاشجارو النبات ..» او فرشته ایست که وکالت پرورش مردم ودرختان وگیاهان را دارد . البته خرداد ،گماشته بدین کار وموکل این کار نیست ، بلکه اصل همین شیرابه ایست که مغزوجوهر هستی است، و دراثر همان خیما وکیمیا یا اکسیرمهربودن درگوهرش هست که « رس» ، « رسن » میشود . رس هم شیرابه همه چیزها

وهم عشقست . درسانسکریت « رسی=rassi » به معنای نخ وریسمان ورشته است . بدینسان ، درآنچه بی شکل هست ، بالقوه ، امکان تحول به نخستین شکل یابی (رشته ورسن ونخ) هست . درشیرابه یا خورآوه ، یا رس = رز ، هم اصل پیوند ومهر وهم اصل تحول از« وای » هست و این دو نیروهستند که امکان چهره دهی(صورت وشکل دهی) به خود را میگشایند .

منوچهر جمالی

هستی = بافته
کمال = بافته
جان وتن باهم می بافند
تَن ، « هستی » است

همه چیزهارا به یک علت (مانند ارسطو) یا به یک زیربنا ، یا به یک اراده (مانند اسلام وادیان نوری) کاستن ، برضد فرهنگ ایرانست . با معلول ومخلوق شدن ، همه چیزها ، « وسیله واسباب» و« بی ارج = بی اصالت » ساخته میشوند، واین ازدید فرهنگ ایران ، اندیشیدن درگیتی را سست وناقص میکند . درفرهنگ ایران ، درهرچیزی وتنی ، « اصل آفریننده وپُری وسرشاری ولبریزی » هست ، وهمه چیزها ارجمند هستند و هیچکس حق ندارد ، دیگری را وسیله خود یا عبد خود سازد . این اصل آفریننده ، که یک نامش « ارتا » بود ، یک رویه نرینه داشت که « اشه = اشا » نامیده میشد ، ویک رویه مادینه داشت ، که « اشی ، اشی به » نامیده میشد که « اصل غنا وسرشاری ولبریزی وپُری » بود ، واین دورویه که باهم قرین وجفت وانبازند ، درتن یا زهدان (= انتره =اندر= انتله) هرچیزی هستند ، و این غنا وسرشاری درتن هرچیزیست که نامش نزد ارسطو« انتلشی= انتر+ اشي » شده است ، وبدینسان ارسطو، با اند یشه « انتلشی » ، به سراندیشه علت نخستین درفلسفه اش، تعادل بخشیده است .

فرهنگ ایران برپایه « انبازی= همآفرینی= جُفتی = اَسَن بغی = مَری » ایجاد شده است . انسان (= مردم) ، مر+ تخم است . این اصل پری وسرشاری وغنا ، درتخم وبذر همه چیزها هست ، و طبعا برضد اندیشه عبد ومخلوق شدن و معلول ووسیله شدن هرچیزیست .
همه چیزها درگیتی ، « سرچشمه واصل یا سرشاروپر » هستند ، ازاین رو همه چیزها « گنج = ji-bun = گین زه gin-zaa » هستند ، همه چیزها ، سرشار از« راستی وحقیقت = اشی » هستند . همه چیزها،« تنِ پُروسرشار ولبریزند = pereta-tanu »، و ازاین رو، همه ، گنج gin-zaa (در آرامی) یا « جی+ بون » (درهزوارش) نامیده میشوند . ازسوئی ، گنج ، درخودش نمی گنجد وفوران میکند ، و یاغمازاست ، وازسوی دیگر، گنج ، طلسم ومعما ودر« بند » است و یا درصندوق هستی ، قفل کرده شده است وبایستی باکلید ، آنرا گشود، ویا باید آنرا کاوید وآشکارساخت . .درفرهنگ ایران ،آنچه پُروسرشار (pouro, paru ,parenenh) است ، نخست وآغاز(pourvya+ para)است . هرچه هست ازهمان آغاز، سرشارولبریز است وخود افشانست . درمورد انسان (مردم = مر+ تخم) نیز، چنین است . فرهنگ ایران ، وارونه ادیان ابراهیمی ودین زرتشتی ، با انسانی که درآغاز، ناقص وگناهکاروناتوان وجاهل است ، آغازنمیشود . هرانسانی ، ازهمان آغازپیدایش، گنج نهفته است . درگنج ، که معنایش « جی + بون » باشد، بون= bun، به معنای زهدان وتن است ، و « جی » ، دارای معانی 1- زندگی و2- یوغ (جفتی وانبازی = همآفرینی = مهر) و3- کشیدنی (زی= ژی = زِه = روده که درکمان وتارابزارموسیقی وکمان حلاجی بکار میبرند) است . زهدان (زه + دان) ، باپرورده شدن جنین ، کشیده میشود ، زه است . این واژه « زه» ، درآلمانی « ziehen » شده است . واصطلاحات فراونی ازآن مانند (Erziehung+Zug Anzug+Aufzug+Beziehung.. برآمده است که پهنای پدیده « کشیدن وکش یافتن » رانشان میدهد . گوهر زندگی، کشش است . این

ویژگی ، سپس درعرفان ایران نیز ، بسیاراهمیت می یابد . اینست که گوهر زندگی (زی= جی = ژی ، ژی درکردی به معنای زه) ، کشیده شدن وکش یافتن است . زندگی ، درزمان ، کشیده میشود ، امتداد می یابد ، گسترده میشود ولی ، نمیگذرد وفانی نمیشود . « جی ، یا جی یان =جان » ، جفت « تن » است . جان وتن باهم یک تخم ، یا « بزر» هستند .
« بزر» دراصل « baaz-rak = baaz-rag » میباشد، که به معنای « جفت به هم بافته شده» است . « رک = راک » هم به معنای « نخ ورشته » وهم به معنای « نسج » است . اهمیت فوق العاده این « به هم بافتگی ویک جامه شدن » ، درهمان مفهوم « بُزرگ وبزرگی » چشمگیراست . بزرگ ، وجودی بایال وکوپال ودرشت اندام ویا مشهورو مقتدر نیست .
در پارسی باستان ، به بزرگ« vaz-raka » گفته میشود که درست همان ساختار واژه « بزر» یا تخم را دارد . این بزرگیست که انسان هنرهای گوناگون را درخود، به هم ببافد وازآنها یک نسج زیبا ومنظم سازد ، که جان وتنش باهم ، اندیشه وگفتاروکردارخود را با شیره جان خود بتنند وببافند . به گفته فردوسی :

زما باد برجان آنکس درود　　　که داد وخرد، باشدش تاروپود

جان وتن نیز ، یک بذرند و به هم بافته اند ، تاروپود همند، باهم یک جامه اند ، وباهم یک معنا (=چیم) دارند و« چیم » که به معنای جامه نیز هست (وهمان خودِ لغت جامه است) گواه برآنست که انسان درگوهرخودش ، با معناوبزرگست ، چون اصلش ، تاروپود به هم بافته است . «جم » ، بُن همه انسانها که « ییمه » باشد ، همین « چیمه » است که « جامه » شده است ودرهندی بدان « یم » میگویند .
به« جم = ییمه » معمولا معنای « همزاد ودوقلو» میدهند، و دیده را ازگستره معنای « ییمه » بازمیدارند. وجود انسان ، به خودی خودش چه زن باشد چه مرد ، « جم = ییمه » است ، نه اینکه ، همزادی(خواهری یا برادری) درکنارش داشته باشد .جم که بن همه

انسانهاست ، وجودش « جامه » است ، تاروپود به هم بافته است . ازاین رو درشاهنامه ، نخستین کاری نیز که ازجم برشمرده میشود، جامه بافتن است . آهنگری نیز که سپس بدان افزوده شده (آهن= آسن= سنگ) همین معنی را میدهد :

بیامختشان رشتن وتافتن به تاراندرون ، پود را بافتن

این گوهر ذاتی اوست که درنخستین کارش پدیدارمیشود . «بزر» یا تخم ، «هست» ، و« معنی» دارد ، چون دردرونش یک جفت به هم بافته است. « هستی» و « کمال » به هم بافتگی است .

.تخم یا «اخو= axv» یا ارتا (اشه + اشی) یا فرن (باد= وای =asv) یا هوپریان ، درتن است . درهر« اخو» ئی ، « اسو یا وای » هست ، چون گرما یا آتش زندگی ، از وای یاباد، افروخته میشود. باد یا وای ، ازخودش ، آتش افروز است . خدایان ایران ، سیمرغ (= عنقا) و بهمن ، آذر فروز خوانده میشوند ، نه نور وروشنی ، چون ایرانیان ، اصل روشنی (بینش) وگرمی (مهر) را آتش میدانستند . این آتش ، درهرتخمی هست (فرن یا اسو ، در اخویا منشاء زندگی هست) . « وای »، در« ابرو آذرخش » یا « آب وآتش = خویدی وگرمی » باهمست .

بنا براین ، این منشاء زندگی که « اخو=axv باشد ، هم آتش (تف وتاب) وهم آب (شیرابه = خور) (گرمی وخویدی باهم) درتن است ، و در« تنیدن تار، یا تانه که تارشدن باشد ، وتابیدن، خودرا درپیرامون وبه فراز میگسترد .

ازاین رو « us**tane** axv= us-**taane** axv » نامیده میشود . منشاءزندگی ، که البته « وای = آتش وآب = شیرابه » میباشد ، می تند ومی بافد . باد ، می تند : مسعود سعد گوید

دربحرها چو ابر، گذشته در دشت ها، چو باد، تنیده

باد در دشت ها ، چیزهارا به هم می تند ، یگانه میکند ، میآراید وسامان ونظم میدهد . (دربندهش میآید که همه چیزها وزمان از باد vinaarishn ez vaat = نظم وسامان می یابند) . اساسا ، زمان

ازباد به هم بافته شده است . درهزوارش دیده میشود که زمان اینهمانی با vadna = vandaa دارد . « واد+ نای» به معنای « وزش باد ازنی است ، نای به = وای به » و « وندا » به معنای « به هم بافته وباهم رشته و آراسته شده است .

سرچشمه زندگی ، درتنیدن (پیچیدن و کشیدن) تانه وتارشدن ، می بافد و تن پیدا میکند ، تن میشود . جان، شیرابه (= رَس= رز) ایست که درتنیدن ، تاروتانه ورسن (رسی درسانسکریت) میشود وبه هم می بافد و می تابد .

در سانسکریت به بافنده tanu vaaya = tanu vaapa گفته میشود و به بافتن = tanu-vaana گفته میشود . این « وای » است که می تند ومی بافد ، جامه تن میشود . با تنیده ورشته وبافته شدن از« وای » ، هرچیزی ، « هست » میشود . واژه « هستی =bavanih » درست به معنای « از باد بافته » هست . چون « با = وا » یا « باو» ، به معنای «وای یا باد » است ، و « وندیدن » به معنای بافتن رشته و به رشته کشیدن مهره هاست . جهان هستی ، جهان به هم بافته است . چیزی هست که باد یا وای، آن را ازگوهرخود ، به هم تنیده و بافته است .

اساسا ، واژه « تن » به معنای کشیدن (درسانسکریت = tannaa) است . و به آنچه ما امروز تن میگوئیم ، تنو=tanu گفته میشده است . وازاین رو یک معنای « تنو=tanu » ، دقیق واندک وکوچک وباریک و نازک است ، که درست ویژگیهای ظرافت نخ ورشته یا تاررا مینماید ، و به بدن وکالبد انسان نیز، تنو=tanu گفته میشود . بدن ، نسج وبافته ازرشته ها تارهاست .

واژه « نخ » ، خودش ، به معنای « نسیم ودم وباد » هست
نخ = نـز
خدا (= دیو) ، نخ (رشته و حریرمنقش) است

در واژه های مربوط به نخ و رشته وتار،« نخ » ، با « بافته ونسج وفرش منقش وجامه های گرانمایه حریر مذهب » اینهمانی داده میشود . ما امروزه فقط به رشته وتاروریسمان ، نخ میگوئیم ، درحالیکه دراصل ، رشته ونخ ، با جامه وفرش وبافته منقش، اینهمانی داشته است . فردوسی گوید :

بدان روی هامون فکندند نخ به دیباشد آراسته ریگ وشخ

چون درفرهنگ ایران، هم «هستی» وهم «کمال» هردو با « بافته » اینهمانی داده میشدند ، به دیو (= خدا) نیز « نخ » گفته میشده است . « نخ » که هم به « تارورشته » وهم به « فرش بسیارلطیف ومنقش وجامه های ابریشمی گرانبها» ، وهم به « گاو آهن= یوغ » گفته میشود، دراصل « « نـز= naz» بوده است، که به معنای « نفس ونسیم و بینی » بوده است . این نسیم ونـَفَس(دم) است که نخ ورشته وتارمیشود ، وزندگی وهستی را می تند ومی بافد . درکردی ، «نز» و « نه ز»، به معنای نفس یادم و « نـزه » و « نـزه با » که « نزه وای » باشد به معنای « نسیم » است . با وزش وجنبش وای (= وازیشت وفرن در تن) یا نسیم درتخم یا تن است ، که هستی ، بافته میشود . اینست که نخستین چیز، همین شکل یابی باد است وواژه « نخست » را ساخته است .واژه « نخست » ، دراصل « -naz dishta= naz-dist » است که به معنای « آنچه وای یا نز، می دیسد = شکل میدهد » میباشد . ازهمان پیشوند « نخست » بخوبی دیده میشود که واژه « نـز» ، تبدیل به « نخ » شده است . واژه « نـز» درانگلیسی nose و درآلمانی Nase شده است . درفارسی ، نزله ، سرما خوردگیست که با بینی ونفس سروکاردارد . درکردی ، نزگ ، به معنای رمق وزندگیست . این نسیم ووای است که نظم را درجهان ودرزمان ایجاد میکند (بندهش ، بخش نهم 133) ودرست درکردی ، « نه زم » به آهنگ وترانه رقص گفته میشود که معربش « نظم ونظام » شده است . این آهنگ وموسیقی وامواج باد است که آهنگ وموسیقی میشود ، که درداستان پیدایش سیمرغ در«گرشاسپ نامه»

میتوان دید . باد درمنقارسیمرغ ، تحول به موسیقی می یابد . پدیده « ایجاد نظم » درفرهنگ ایران ، با «آهنگ موسیقی= نوای نی » پیوند داشته است . ازاین رو به رهبری کردن و نظام دادن « نایتن = نی زدن » میگویند . نسیم آهنگین ، رهبری میکند ، چون میآراید . باد که درفرهنگ ایران جدا ناپذیر از موسیقی و آهنگ است ، همه چیزها را می آراید . درایران ، به آنچه امروزه « سیاست » گفته میشود ، « آراستن » یا « وینارتن » میگفتند . آراستنِ جهان یا شهر یا کشور، دو برآیند جدا ناپذیر ازهمند . چیزی که می آراید ، نظمی را که میدهد زیباست . زیبائی ونظم ، دورویه یک سکه هستند . مانند واژه « cosmos» دریونانی که نظم همان آرایش (cosmetic) است .

آرایش (آراستن) ، مانند سیاست ، اصل ایجاد نظم با عذاب دادن وشکنجه کردن نیست (سیاست ، چنین معنائی میدهد و درکشورهای اسلامی ، هنوز همین اندیشه را واقعیت میدهد) ، بلکه نظمی میآفریند که قرین زیبائی (زیبا = جیوا = زندگی) است ، و از زیبائیست که نظم پیدایش می یابد . این « وای » ، که جهان را می آراید، همان «سرچشمه نیرو وآفرینندگی » ، یا آتش جان در« تن» است که « فرن = بادزندگی یا وازیشت » نامیده میشود .

این باد (دم ونفس) ، نزدیکترین چیزبه جانست . ازاین رو واژه «نزدیک » ، درست همین « نز= نفس ودم » است . انسان، به دمی (نــز) که فرومی برد وفرا میآورد ، یعنی به جانش ، نزدیکست . چیزی نزدیک ماست که جان ماست . صمیمیت و همسایگی ، نزدیکی = nazdihاست . با شناخت اینهمانی « نز= دم ونسیم ووای » با « نخ » است که بسیاری ازمفاهیم وپدیده ها درفرهنگ ایران برای ما روشن میگردند . به شکارکردن وبزکوهی ، نخچیر (نخ + چیر=nax-chir) گفته میشود که به معنای « چهره باد= گوهر وشکل باد » است . ازاین رو بزکوهی ، درسفالها پیش از تاریخ ایران مانند سیلک، با خدای ایران(وای) اینهمانی داده میشده است .

به پیچیدن، که کار باد است (باد، درکردی به معنای پیچ است) ، نخ- چیز گفته میشده است (لغت فرس) . پسوند « چیز» درهزوارش همان « چوز» ومجرای زایش زنست . واژه « چیز» که همه جا بکار برده میشود ، پیزی جز اندام تناسلی زن نیست . تا نباشد چیزکی ، مردم نگویند چیز ها !
به نخستین پیدایش ، که اصل تازگی ونوآوری است « نخز » گفته میشود (شاید نخ + زه) ، که به معنای اول وابتدا بکار برده میشد . و درست واژه « نغز» ، که بیان بدیع بودن وتازه وزیبابودن است ، همین « نخز» است که « باد میکشد و می بافد » . بدین علت درشاهنامه ، به دین مهری ، « کرباس نغز» گفته میشود . چهارپیامبر(زرتشت وعیسی وموسی ومحمد) چارسوی این کرباس را گرفته اند ومیکشند تا ازهم پاره کنند ، ولی نمیتوانند :

دگرآنک دیدی زکرباس نغز   گرفته ورا چهارپاکیزه مغز
نه کرباس نغز ازکشیدن درید   نه آمد ستوه آنک اورا کشید

این واژه « نـز» ، « نس » هم ، تلفظ میشود ، و واژه « نسج ونسیج » درعربی ، که جامه حریر باشد ازهمین ریشه است . درکردی به کلاف نخ وکمربند ، « نه سل » گفته میشود که درعربی به معنای « نژاد وتبار» شده است . و « نسک » ، درکردی به معنای « زندگی » است و درشاهنامه به کشاورز، « نسودی » گفته میشود که « نس+ ئوت » باشد . وئود یا ئوت که درشکل ئوتی ، به گیاه گفته میشود درکردی به معنای مادر است . ودرایرانی درگذشته به همه آبادیها ، « نسا » گفته میشد ، چون این « نز= نس= نسیم » به هرجا میوزید ، گوهر تخم ها را پدید میآورد ومی بافت وهست میکرد . ازاین « نس = نسیم » ، که همان « نز» باشد، درادبیات ما ، فوق العاده فراوان بکار برده میشود .
« نخیر ونخیز» به معنای تخمدان است و آن زمینی است که شاخه درخت را درآن فروبرند وتخم وگل درآن پاشند تا سبزشود و ازآنجا بجای دیگر نقل کنند (داردان =viveros دراسپانیولی = nursery

garden درانگلیسی). واین باد است که دراثربافتن با رشته ها نقش میآفریند . وواژه « نقش » ، همان واژه « naxshak » در پهلویست که به معنای خوبرو وزیبا است .
این باد است که تحول میدهد واصل دگردیسیدن یا متامورفوز است که درپهلویnax-vaaritan به معنای برانگیختن و واداشتن ، باقی مانده است. پس « نخ » ، همان نرونس و نسیم ووای ودم است که « هستی» رامی بافد و بدان نظم میدهد.وازاین رو«نخون= naxun» به معنای « اصل وابتدا ومنشاء » است .
درهزوارش ، تن ، همان « تون » است . تون چیست ؟ 1- قرارگاه نطفه یا تخم 2- گلخن حمام (آتشگاه حمام) 2- بدن وجثه آدمی . و« تونکه » ، هم به معنای « انباروگنجینه ومخزن » و هم به معنای « شب یا لیل» است . گنج یا « آتش جان » ، همیشه درتاریکیست ، ولی ازاین آتشگاه یا تن است که « گرمی وروشنی یا پرتو» دربیرون ، می تابد . اساسا واژه « تابش وتابان وپرتو» ، همه بیان گرما ئی هستند که روشنست و« تونه » ، به چله جولاهگان گفته میشود . این معانی ، همه « خوشه» مفاهیمیست که دردرواژه « تن» باهم انگاشته شده است . درست آموزه زرتشت این پیآیند را دارد که « ازتاریکی ، دروغ آفریده میشود- نقل از بندهش » . آموزه زرتشت ، اویت آتش را که اولویت تخم وبذر باشد نمی پذیرد . ازتخم ، روشنی وبینش پیدایش نمی یابد . بینش ، زایشی نیست . درست « زن » ، هم به معنای « زائیدن » وهم به معنای « شناختن » است . بینش وشناخت حقیقی ، ازتن انسان که گوهر زن دارد ، تنیده وبافته میشود وهستی می یابد و زاده میشود . با اولویت یافتن روشنی برآتش ، تحقیر زن ، وشناختی که ازجان (هوا) پدید آید ، آغاز میگردد . این آتش جان (وای آذرفروز وبافنده) ، دیگر، هستی وکمال یا جامه هستی خود را نمی بافد . جامه بینش را باید از زرتشت وازموبدان و یا ازدیگران ، وام گرفت . این جامه بافته از آتش جان (وای) ، همان « جامه بی درز» است که اینهمانی با « روشنی = بینش » دارد . جامه بی درز

بهمن که جامه بی درزاست، و بینش برپایه خرد بنیادی (اسن خرد) انسانست ، جامه ایست که « درزی = خیاط » ندارد . درست اندیشه « نقص و اشتباه » درفرهنگ ایران باهمین « وام کردن روشنی یا بینش » ازدیگری ، بستگی دارد . با بینش وامی ، نقص و اشتباه ، بنیاد گذارده میشود .

بدن یا « تنـو» ، درفرهنگ ایران ، نسج وبافته وجامه وکرباس و جامه دیباست . این تنو هست که اینهمانی با تنیدن دارد. ازاین رو به خدا که خود را میآفریند، وطبعا خودش فرزند خودش هست ، خودش ، خود را می بافد درسانسکریت tanu-naapaat میگویند . تنو یا بدن ، فرزندش را درتاروپود تنیدن ، می بافد . تنو ، این زهدانست که درتنیدن ، میآفریند . آفریدن ، تنیدن تاروبهم بافتن است ، واین کار تن (زهدان) است .

اینـهمانی دادن « بدن انسان » با « زهدان »
بدن هرانسانی، زهدان است
بدن انسان، اصل زاینده وآفریننده است

اینهمانی دادن « سراسربدن » با « زهدان = تن » وهمچنین اینهمانی دادن « آتشگاه واجاق وتنور » با « زهدان = تن = تون » ، یکی ازشاهکارهای اندیشیدن بوده است که ما ازآن زود میگذریم . با اینهمانی دادن سراسر بدن با زهدان ، آفرینندگی زهدان ، به آفرینندگی سراسر بدن انسان نسبت داده میشد . همه اندامهای انسان ، زاینده اند ، و دراندیشیدن وحس کردن و کارکردن وگفتن ، ازشیرابه جان خود ، می تنند ومیآفرینند . تن= زهدان ، شیرابه جان را درتاروپودکردن وبافتن ، شکل میداد . اندیشیدن وحس کردن و گفتن وکردن ، همه تارتنیدن جان بود . حالا، تن به معنای سراسر بدن ، همین نقش را دارد . سراسر بدن دراندامها ، ازشیره زندگی ، می ریسند ومی تابند و « هستی وکمال » پدید میآورند . درچنین درکی ازجان وتن ، دروغ

وریا وخدعه ، جائی برای پیدایش ندارد . دروغ وتزویرو مکرو ریا ، هنگامی پیدایش می یابند که تن ، ازشیرابه جانش ، اندیشه وگفته وکرده وروشنی وبینش خود را نمی تند ونمی بافد . برای تاءسیس دروغ وریا ومکروتزویردراجتماع ، باید تن انسان را ازآن باز داشت که باشیره جانش ، اندیشه وکاروگفتارش را، بتند وببافد وهستی بدهد وبیاراید . اینهمانی دادن سراسر بدن با زهدان ، و نام « تن » به آن دادن ، بیان نقد بودن « راستی = آشکارائی حقیقت » دراندامهای تن بود . عطار این معنی را درمصیبت نامه می پروراند :

ذات جان را معنی بسیارهست لیک تا نقد تو گردد، کارهست
هرمعانی کان ترا درجان بود تا نپیوندد به تن ، پنهان بود
چون به تن پیوست، آن، خاص آن تست
نیست خاص، آن تو ، گر درجان تست

انسان باید ، این گنج نهفته ارزشها وبینشها درخود را ، در اندیشه وگفتاروکرداروعواطف ، « نقد » کند .

البته با « زهدان شمردن سراسربدن واندامش » ، « مردان ، در زن شمردن خود » ارج آفریننده بودن به خود میدادند که درواقع ، زن داشت . این افتخاربود که تن من ، زن است . با گسترش این خویشکاری زهدان ، به « تن یا بدن هرانسانی ، چه مرد وچه زن » ، پیوند مستقیم میان اندیشه وضمیر درونسوی انسان ، با کاروکرداروگفتاربرونسوی انسان داده میشد . کاروکرداروگفتار، زایش درون دربرونست که اساس اندیشه « ارتا وسروش » و شفافیت وجود انسانست که بنیاد فرهنگ ایران بود .

با آنکه در ادبیات ایران، دردوره چیرگی اسلام ، پیوند ذاتی وگوهری جان در کردن واندیشیدن وگفتن ، که در واژه « تنیدن » حضورداشت ، درهم ومتزلزل وپریشان میشود . ولی هنوز رد پایش دراین معنای مثبت درادبیات باقی میماند . مثلا مولوی میگوید :

اندیشه جز زیبا مکن ، کو تاروپود صورتست
ز اندیشه احسن تند ، هرصورتی ، احسن شده

واندیشه زیبا (احسن) اندیشه ایست که ازشیره جان تنیده میشود. گفتن نیز تنیدنست . مولوی بد ونیک دوستانش را چنان درنسج به هم تنیده که تاروپودش ، به چشم نمی آیند :

به ونیک دوستان را به کنایت اربگفتم
به بهینه پرده آن را چو نساج برتنیدم

منوچهرجمالی

مفهوم « نقص » در فرهنگ ایران
هستی کامل ، چگونه ناقص ساخته میشود
چرا ادیان نوری ، انسان را ، ناقص ساخته اند ؟
شیوه های ناقص سازیِ انسان ،
راه رسیدن به « کمال ومعنا وهستی »خوانده میشوند !

تضاد رو، با زیر

....

زیرخیلی چیزها که علمی شمرده میشوند، نه تنها علم نیست، بلکه ضدعلم نیزهست . زیرخیلی چیزها که حقیقت شمرده میشوند، نه تنها حقیقتی نیست ، بلکه ضدحقیقت هم هست . زیرخیلی چیزها که خرد شمرده میشود ، نه تنها بی خردی بلکه ضد خرد هم هست . زیرخیلی چیزها که ارزش واخلاق شمرده میشوند ، نه تنها بی ارزشی وبی اخلاقی هست ، بلکه ضد ارزش وضد اخلاق نیزهست . **جامهِ علم ، بربی علمی وضد علمی میپوشانند ، وجامه حقیقت ، بر بی حقیقتی وضدحقیقت میپوشانند ، و جامه ارزش واخلاق ، بربی ارزش وضد اخلاق میپوشانند،** وبدین شیوه ، بی علمی وضد علم خود را ، علم میسازند ، و بی حقیقتی وضد حقیقتی خود را ، حقیقت میسازند ، وبی ارزشی وضد ارزشی و بی اخلاقی وضد اخلاقی ، خودرا دربازار اجتماع و تاریخ ، رواج میدهند .

گرفتن نیروی جامه بافی ازشیره جان خود

....

چرا چنین کاری امکان پذیر است وچرا، این شیوه ، روند زندگی اجتماعی وسیاسی ودینی واقتصادی وحقوقی شده است ؟ چون «

ازانسانها ، نیرو و توان جامه بافی از شیره جان خودشان را گرفته اند » .

« هستیِ» هیچکس ، دیگر« جامه او » نیست . **ما هنگامی هستیم که جامه هستی خود را ، از گوهرجان خود ببافیم . ما دیگر نمی اندیشیم، بلکه ما همیشه « لباسهای فکری » خود را ازاین وآن وام میکنیم و میپوشیم** . چه شد که انسانها دیگر، جامه هستی خود را ازگوهرجان خود نمی بافند و لباسی که دیگران دوخته اند از آنها گران میخرند ومیپوشند وبدان هم افتخارمیکنند ؟ این لباسهای متحدالشکل ، که کارخانه های عقاید ومکاتب وایدئولوژیها ومذاهب وادیان واحزاب میسازند ، این اندیشه را رواج داده اند که « **هرکسی ، همان چیزیست که دراجتماع میپوشد ، و مُد اجتماع یا گروهی ازاجتماعست** » . بدینسان همه ، ازبافتن جامه هستی ازگوهرجان خود ، دست میکشند و ازپوشیدن « لباس دوخته وآماده شد ه » ، هنر میسازند وبا دست کشیدن از«جامه هستی » بافی ازشیره جان خود ، دچار« نیستی و نقص » میشوند ، و پوشیدن لباسهای دوخته و آماده دیگران ، این « نیستی ونقص » را میپوشاند . با این جامه ها ست که هستی هیچکسی را نمیتوان دید . **همه درواقع ، « نیستی » میشوند که با « جامه ای که میپوشند» ، « هستی اجتماعی و سیاسی ودینی وفلسفی » می یابند** . همه ، محکم به جامه هایشان می چسبند ، چون این جامه هاست که نمیگذارند « نیستی اشان » فاش ورسواشود .

فرهنگ ایران ، فرهنگ برهنه شدنست
« بـرهـنـیـدن »

فرهنگ ایران ، همه را بدان فرامیخواند که این جامه هارا ازتن خود درآورده و دور بیندازند و ازسر « برهنه » شوند . چگونه میتوان برهنه شد و برهنه شدن چیست ؟ ما می پنداریم هنگامی لباسهای خود را بکنیم و ازتن جدا کنیم ، برهنه شده ایم . ولی این را فرهنگ ایران،

برهنه شدن نمیداند . « **برهنه شدن یا برهنیدن** » درفرهنگ ایران چیست ؟ و کی آغازمیشود ؟ درفرهنگ ایران ، « برهنیدن » ، به آفریدن وپدیدارکردن و به وجود آوردن ، گفته میشود . ولی برهنیدن ، دراصل چه بوده است که این معنا ازآن پدید آمده است ؟ **برهنیدن ، « پوشیدن جامه بی درز » است .« بهمن » ، که خردِ بنیادی درهرانسانیست ، « جامه بی درز» میپوشد** . این چه جامه ایست ؟ جامه ایست که هیچ درزی (= خیاطی) ندوخته است . باید به جستجوی جامه ای رفت که هیچ خیاطی نمیدوزد ونمیتواند بدوزد. نیاز به جستجوی زیاد نیست . **روشنی آتش ، جامه بی درز آتش است** . جامه روشنی را هیچ درزی ، به تن آتش ندوخته است .

هنگامی آتش دراجاق یا تنور، شعله ورمیشود وزبانه میکشد ، جامه ابریشیمن روشنی می بافد، و به با این جامه ، به خود چهره (صورت) میدهد (می چهرد) . روشنی ودرخشش ، جامه وصورتیست که آتش می پوشد ، که بیان « هستی » اوست . درکتاب ویس ورامین ، این مطلب به وضوح گفته میشود ، ولی خوانندگان ، این عبارت را یک تشبیه شاعرانه میدانند ، وبه یاد نمی آورند که درست **روشنی ، هزاره ها از ایرانیان جامه ابریشمی ودیبای ِآتش شمرده میشده است** . شاه پریان که « وای » است، درداستان بانوگشسپ، سرپوش دیبا پوشیده که از تاروپودش، چهره دخترش « بیدخت یا جی= زندگی» نقش یافته است . روشنی ودرخشش وتابش و گرمی ، جامه دیبا ی تن نمای آتش است که پیکریابی « هستی آتش » است . میان جامه یا صورت روشنی با آتش ، هیچ « درزی » و « جدائی » و« فاصله » نیست . روشنی ، جامهِ بی درز آتش است . **جامه روشنی را نمیشود از تن آتش کند ودورانداخت ، وجامه ای دیگر به او پوشانید** . درویس ورامین درباره آتش میآید که :

زمیدان آتش سوزان برآمد   که با گردون گردان ، همبرآمد

چو « **زرین** » گنبدی برچرخ **یازان**

شده لرزان و ، **زرّش ، پاک ریزان**

به سان « **دلبری» در لعل و « ملحم »**

گرازان وخروشان ، مست وخرّم

ز**چهره** ، نور در گیتی فکنده زنورش، باز تاریکی رمنده

آتشی که به چرخ می یازد درجامه سپید ابریشمی که با سرخی (لعل) آمیخته است ، مست وخرّم ، می گرازد ومیخروشد ، و این جامه ابریشمی سرخ وسپید (رخش = روشنی= مرکب ازدورنگ سرخ وسپید است) ، چهره اوست که نوربه همه چیزها میافکند . **این اندیشه که روشنی ، جامه بی درز آتش است و آتش ، جامه دیبای روشنی خود را « می تابد ومی بافد » ، وبه خود « صورت » میدهد ، تجربه ژرف ایرانیان از« به وجود آمدن و هستی یافتن » بوده است** ، و درست واژه «**brehenitan برهنیدن** » که به معنای « بوجود آوردن ، آفریدن ، پدیدارکردن ، احداث کردن » هست ، ازهمین رابطه میان « روشنی» و« آتش » پدید آمده است . دیده میشود که پیشوند « breh» ازسوئی 1- به معنای پیراهن و لباس وهیئت وشکل است ، و ازسوی دیگر 2- به معنای فروغ ، درخشندگی وتابش وشکوه است ، وازسوی دیگر به معنای 3- خوی وسرشت است . همه این معانی ، برآیندهای یک پدیده اند . این واژه دراصل «berz = brej » بوده است که به معنای « تنور، اجاق، کوره ، ودرسانسکریت bhraje=bhraaj به معنای « آتش » است ، و واژه « برشتن = جوشاندن وکباب کردن وپختن» نیزمستقیما ازآن پیدایش یافته است . درلغت نامه یوستی دیده میشود که barej به معنای « درخشیدن و زیبابودنست » . دراوستاbraaz پرتو افکندنست ، ودرسغدی برازمند است که به معنای فروزان ودرخشانست . آتش، میافروزد (روشن میکند ، فروغ میشود) . افروختن = روشن شدن است . اینست که واژه های « فروزینه = آتش زنه + چخماق » و « فروز = روشنی وفروغ آفتاب وغیره » ازآن برآمده اند و درست **به « صفت »** ، « **فروزه » گفته میشود** ، چون **صفت درفرهنگ ایران** ، **روشنیست که ازگوهرانسان یا هرچیزی افروخته شده است** . روز

نوزدهم ماه فروردین را که فرودین نام دارد ، بنا بر ابوریحان درآثارالباقیه ، سغدیها « فروز » و خوارزمیها « روجن = روشن » مینامیدند . **ارتا فرورد که سیمرغ باشد ، روشنی و فروغ وفروز آتش است** . روشنی از آتش ، آفریده میشود . فرهنگ ایران ، آفریدن وپیدایش یافتن وهستی یافتن را « برهنیدن » مینامید ، چون سراسرگستره هستی ، روند پیدایش روشنی از آتشند . پدیده ها ، جامه های روشن بی درز آتش هستند. این آتش است که جامه روشنی را می تند ومی تابد ومیبافد . اینست که «جامه وپیرهن بی درز بهمن » ، اینهمانی با « روشنی » دارد .

حقیقت ، برهنه شدن (برهنیدن) است

ازبررسی معانی « بره=breh » میتوان به آسانی دریافت که برهنیدن ، افروخته وشعله ورشدن آتش درتنور(= تن) وتنیدن وتابیدن جامه و پیراهن وخرقه روشنی است ودراین «جامه تنیدن وتابیدن»است که آتش ، چهره وشکل پیدا میکند و این روند تحول آتش جان ، به تافته (= جامه ابریشمی) روشنی ، وچهره وشکل یابی ، بهترین پیکریابی ایده (=سراندیشه) راستی درفرهنگ ایران بود . **آفرینش جهان ، چنین گونه روند راستی بود** . ازاین رو هست که خدا(ارتای خوشه = کانون وتنورآتش) ، درجامه روشنی بافتن (تنیدن وتابیدن) گیتی را میآفریند . درویس ورامین میآید که

دوگیتی را ، نهاد از راستی کرد
به یک موی اندرآن ، کژی نیاورد
چنان کز راستی « گیتی بیاراست »
زمردم نیز(که تخم آتشند) ، داد وراستی ، خواست

« حقیقت » درفرهنگ ایران، همان « راستی » است . روشنی و آتش، محکم به هم بسته نشده اند.

معنای اصلی «درز»، (dareza) محکم به هم بستن است .ولی درز را به **محل پیوند دوچیزبه یکدیگر**،چون دوجامه به هم میگویند . پیوندگاه استخوان سر ومحل اتصال را ، درز میگویند . ولی روشنی وآتش باهم چنین درزی ندارند. یک معنای « اشـه » ، شفافیت (درون نمائی ، آشکارشدن) است . ولی این معنا ، هنوز محتوای کامل « اشه » را نمیرساند . این مفهوم « بی درز= بی محل اتصال » معنا ی « اشه » را پخته میکند . نیاز به هیچ درزی یا خیاطی نیست که میان روشنی و آتش را به هم محکم بدوزد ووصل کند . این **بی درزبودن ، نفی « واسطه » هست** . **خدا با سراسر گیتی (هستی) ، یا حقیقت با انسان ، نیاز به واسطه ودرزی ندارد** . حقیقت ، راستی است که در برهنیدن ، یا پدیدارشدن گوهر(آتش جان = فرن = اسو= ارتا) درجامه وچهره روشنی ، واقعیت می یابد . گوهر آتش در روشنی ، بدون خیاط و دوختن ، روشن وافروخته میشود ، جامه یا جام میشود . حقیقت ، برهنه شدن گوهر خود هرانسانی ، درپیراهن روشنی است که به هم تافته است . **حقیقت ، برهنه شدن ، یا بافتن وتنیدن جامه روشنی از شیره جان خود هست ، نه کندن جامه وامی پیشین ، وپوشیدن جامه وامی نوین** . حقیقت ، پوشاندن جامه های عقاید و مذاهب ومکاتب برتن پدیده ها و رویدادها و تجربه ها و واقعیات نیست . این جامه ها ، پرده هائی هستند که همه پدیده را از زایش ، از روشن شدن وافروختن ، عقیم میسازند . حقیقت برهنیدنست ، یا از آتش جان خود ، افروخته وروشن شدن و جامه هستی وصورت شدنست . ازاین رو دیده میشود که **روشنی درفرهنگ ایران « می تابد »** . « پرتو = پرتاو» است ، تف وتپ ، یعنی گرمی است . **روشنی ، همیشه گرمست ، تافته است ، بافته وبافنده هست** ، جامه وپیراهن ودیباست . بدین علت ، خورشید را « آفتاب » می نامیدند، ودراثرهمین « تاو= تپ» ، آنرا « اصل مهر= مهر» میدانستند، چون روشنی گرم دارد . **حقیقت که همان راستی باشد** ، **« روشنی گرم »** ، **یعنی « تابنده = بهم تننده وبافنده » هست** . درفرهنگ ایران

« روشنی » را از« گرمی » نمیشود جداکرد . به عبارت دیگر ، بینش وخرد را نمیشود ازمهر، جدا کرد . جنبش میترائیسم ، نخستین بار، « مهر» را از« خورشید=Sol » جدا ساخت (به عبارت دیگر، گرمی را از روشنی ، حذف کرد ، وبا چنین بُرشی ، خورشید ، اینهمانی با شیردرنده ودشنه(تیغ) وآتش سوزنده یافت .

تافتن ،« پرتو» ، یا روشنی گرم افکننده ، یعنی گرداننده وپیچنده وریسنده است ، ولی درتافتن تافته ، با تاروپود ابریشم می بافد که نمیتوان آنها را دید وشناخت وچنان تـُنـُک (نازک) است که هم گرما وهم روشنی ، بی هیچ مانعی ، ازآن جاری وروان میشوند (اصل هادی است) . حقیقت ، با « پدیدارشدن گوهردرون ، که آتش جان، یا فرن ، یا اسو، یا ارتا نامیده میشوند ، کار دارد ، که همان بافتن جامه روشنی (تافته = دراصل جامه ابریشمی بوده است) ازکانون گوهرخود هرجانی وهرانسانی کار دارد .

هرجانی وانسانی را باید ازخودش شناخت ، چون آنچه روشن شد (جامه هستی پوشید) ، دیده وشناخته نیز میشود . **حقیقت ، جامه روشنی نیست که از دیگری ، وام گرفته شود ، مگر آنکه « هستی او وکمال او » ازاو سلب گردد** . همه جامه های عاریتی ، برضد حقیقت یا راستی ، وبه عبارت دیگر، برضد « برهنه شدن = برهنید = خود را آفریدن است .

ولی این درک از« حقیقت = راستی » با آمدن زرتشت ، بزرگترین گزند را می بیند ، ولی این اندیشه ، برغم نفوذ وچیرگی آموزه زرتشت در دوره ساسانیان نیز ، درفرهنگ ایران ، زنده و نیرومند باقی میماند . **اهورامزدای زرتشت ، راستی (= حقیقت) را ازروشنی بیکران خود (روشنی اَن اَگـرا = روشنی که از زهدان یا تن یا آتش ، زاده نشده) میآفریند** . بنا براین ازاین پس ، بایستی هیچ « آتش جانی ازهیچ تنی » ، روشنی نتابد ، و بافته وتافته وجامه وپیراهن نشود . **هیچ تنی ، نبایستی حق وتوانائی تنیدن و تابیدن صورت خود و« جامه بی درز روشنی » ازخود داشته باشد** . حقیقت

که « راستی وروشنی » است باید از اهورامزدا به تخم(آتش) انسان بتابد . به عبارت دیگر، این اهورامزدای زرتشت است که جامه دوز وخیاط میدوزد، وبه همه ، وام وعاریت میدهد. حقیقت وراستی ازاین پس ، عاریتی میشود . « به عاریت گرفتن بینش » ، اینقدرشوم وننگ شمرده میشد که ضحاک ، پس ازجمشید که خردش سرچشمه بینش بود ، بینش را از« اهریمن » ، قرض میکند وبه وام میگیرد . اهریمن ، نخستین معلم « حقیقت وامی» میگردد ، و **فرهنگ ایران ، درست سرچشمه حکومتهای قدرتطلب و خونخوارومستبد را** ، « **داشتن همین علم وحکمت وایدئولوژی وتئولوژی عاریه ای » میداند** . آنکه علم ومعرفت ، به عاریت میدهد ، حق اندیشیدن و قائم بذات خود را ازانسان وجامعه ، سلب میکند و ازمردم به علت دادن علم وحکمت به عاریت ، تابعیت بی چون وچرا میخواهد ، وچنین وجودی ، وجودیست اهریمنی . چون چنین بینش وروشنی عاریه ای ، انسان را از« هستی وکمال » می اندازد . این آتشی که درتن ، می تابید وجامه ابریشمی می تافت ، همان « بادجان ، یا اسو، یا فرن ، یا هوپریان ، یا وای » است . این وای ، یا باد یا سیمرغست که آذرفروز است ، که « فروز وروجن » میشود . اوست که بدون درز، دگردیسی به « هستی » و « کمال » می یابد .

« هستی » درفرهنگ ایران ، چیست ؟

هستی bavanih میباشد . پیشوند « باو» و یا « با= وا » درسانسکریت ، به معنای « وای = باد » هست . و « وَنـَه » و « وندیدن » بافتن رشته وبه رشته کشیدن مهره ها وآراستن است . بدینسان « **هستی** » ، **آنچیزیست که وای(آتش افروز) می بافد** . درست bavandak باوندک، به معنای پُرو کامل است . کمال ، همیشه بیان پری وسرشاری وغناهست . آگاهی کامل bavandak aakaasihمیباشد و کامل کردن bavandakenitan میباشد . با

شگفت دیده میشود که aba-vandakih به معنای نقص وعدم کمال وaba-vandak به معنای ناقص و نیازمند وتهدیدست میباشد .
چگونه میشود که « نقص » ، « نیستی یک چیز» است ، نه « کمبود درآن » ؟ . نبود کمال ، مساوی با نیستی است . چیزی که کامل نیست ، « نیست » ! چیزی که « هست شد » ، بهم بافته شده است ، تاروپود بهم تنیده شده است . بنابراین **درزاده شدن از زهدان (تن= تون= تنور) هرانسانی ، هست میشود و کامل است** . درفرهنگ ایران ، « هستی » ، اینهمانی با « کمال » دارد ، چون آنچه آتش درون تخم بافته ، تاروپود کرده و آراسته ، « هست وکامل هست » . کودک که زاده شد ، تکوین یافت ، بافته شد ، هستی کامل است . **انسان ، در پیدایش ، کامل است** ، تا هستی وصورت وروشنی خود را ازخود می بافد . این اندیشه « کمال = هستی » از همان « تخم یا بذر» بنیاد نهاده میشود . **بذر، نماد کمالست** . درهربذری این« وای» یا وازیشت (آتش یا گرمای زندگی) هست . هربذری ، نماد کمال است ، چون « دواصل به هم بافته » است . بذر دراصل « baaz-rag » بوده است .« باز» همان واز= وای که دواصل جفت است ، ولی پسوند« رگ = رک = راگ » به معنای نخ ونسج (بافته) است . **درتخم ، اصل بهم تابی وبهم بافی که مهریا آتش افروخته ازوای باشد، هست** . اساسا مفهوم « بزرگی » و « بزرگ » درایران ، همین واژه میباشد ، و بیان « به هم بافتگی وکمال هستی » است .
درآموزه زرتشت ، روشنی ، « اَن َاگرا » هست که معمولا به « روشنی بیکران » ترجمه میگردد . البته « بیکران » ، معنای « بی نهایت » مارا ندارد ، بلکه به معنای « نا بـریده نا گسسته » است ، چون « کرانیدن » به معنای بریدن وازهم پاره کردنست . ولی **روشنی « ان + اگرا » ، روشنی است که از« اگرا » پدیده نیامده** . اگر، درکردی به « آتش » گفته میشود و درفارسی ، معنای « زهدان » را دارد ، واین دومعنا ، دورویه یک پدیده اند . روشنی

اهورامزدای زرتشت (که با اهورامزدای هخامنشی ها فرق دارد . اهورامزدای هخامنشی ها ، همان سیمرغ یعنی ارتا هست) ، روشنی نیست که ازآتش بدون درز، پیدایش یافته و تحول گوهری خود آتش میباشد . روشنی اهورامزدا ، با تنیدن و با رشتن و رَشتن (رنگ) و بالاخره بابافتن ازشیره جان خودِ اهورامزدا کار ندارد ، وازاین ها « جامه روشنی » یا « صورت » نمیشود . **اهورا مزدای زرتشت ، دیگر، گیتی وانسان وجانوران را با شیره جان درتن خود نمی بافد** . مفاهیم جامه که درمتون زرتشتی باقیمانده ، باقیمانده همان فرهنگ باستانی هستند که هنوز درزبان حضور داشته اند ، ولی محتوا ومعنای اصلی خود را از دست داده اند . بدین علت نیز با شدت برضد مفهوم « کمربند = زنار= کستی » میجنگیدند . **درفرهنگ ایران ، خدایان نیز ، دررشته شدن و تنیده شدن و تاروپود شدن درپیراهن ، هستی وکمال خود را می یافتند** . این بود که « **کمربند سی وسه رشته به هم بافته ای » که به کمرمی بستند ، اینهمانی با هستی وکمال خدایانشان داشت** . هرکسی ، خدایان به هم بافته خود را همیشه به کمرخود که میانش هست، می بست . خدایان زمان که سی وسه تا هستند و « **مر = امر** » هم نامیده میشدند (پیشوند مردم = مر+ تخم = تخم به هم بافته سی وسه رشته خدا یان = انسان) در رشته های به هم بافته شدن ، هستی وکمال می یافتند . انسان ، بافته شده از سی وسه رشته خدایانست . این اندیشه ، تاءثیرژرف و گسترده ای در ایجاد وبقای امپراطوری (سازمان یابی جامعه های گوناگون باهم) هخامنشی وپارتی داشته است . خدایان (ادیان ومذاهب وعقاید ، که ایمان به خدایان گوناگون باشد) رشته هائی هستند که تا به هم تنیده وتابیده وبافته نشوند ، « هستی » نمی یابند . ازاین رو **شهر**(که بیان مدنیت = شهرگانی است) ، دراثر به هم بافته شدن رشته های رنگارنگ وگوناگون و آرمانها وهنرها وارزشها هست که درخود ، درک « هستی وکمال » را میکند . انسان ، مردم = مر+ تخم است . مردم ، هم « مر» وهم « تخم= بذر= باز+ راک » ، و به سخنی

دیگر، هستی وکمال هست . این هستی وکمال درتن خود را بایستی فقط آشکار سازد . **برهنیدن ، آشکارساختن این هستی وکمال ازگوهر خود انسان هست** . بایستی جامه هستی (صورت یا چهره) خود را بتند وبتابد وببافد . انسان ، هنگامی ناقص میشود که ازگوهر جان خود ، این هستی وکمال را آشکارنسازد ، وجامه بی درزخود را ازآتش جان خود نمایان نسازد . اینست که **مفهوم « نقص » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « نبودن یا نیستی » دارد** . انسانی که جامه دوخته از دیگری عاریه کند ، با عاریه کردن ، ناقص میشود و « هستی خود را به کل از دست میدهد » .
آنچه قرضی و وامیست ، گواه بر « نیستی و نفی کمال است » . نبود کمال ، نیستی است . **انسان ، با کمال ، هستی می یابد وتا ازشیره جان خود اندیشه وگفتاروکردارخود را می بافد ، کمال وهستی خود را واقعیت میدهد ، و لی با قرض کردن ووام گرفتن ، ناقص میشود و عیب پیدا میکند و غلط میکند** . اینست که « قرض کردن ووام گرفتن » ، « ننگ وعار وفضیحت » است ، خود را از« کمال وهستی » انداختن است . خودرا عاری از هستی وکمال کردن است .
« جان = جی + یان » که « آتش وتخم » باشد ، جفتِ وانبازتن (آتشگاه وتنوروکوره) است . درفرهنگ ایران ، ارتا ، « جان انسان » را به انسان ، به عاریت نمیدهد ، بلکه او جانِ جفت با تن انسان میگردد وباهم همبغ (همآفرین) میگردند . روشنی ومهرو توانائی و اندیشه و کمال وهنر، ازآتش جان او فرامی تابند ، و کسی آنها را به عاریت به او نمیدهد وازآن هنگام که بکوشد اینها را از کسی وام بگیرد ، خود را ناقص ومعیوب میسازد و به غلط میافتد . انسان درگفتارواندیشیدن وکردارش ، هنگامی نقص پیدامیکند و به اشتباه می افتد ، که آن گفتارو کردارو اندیشه ، ازجان خودش ، تنیده وتابیده وبافته نشود . او، ازآتش جانش ، « هست » و به کمال هست . ولی وقتی اندیشه را وام میکند ، وعملی را تقلید و کپیه میکند ، آنگاه اندیشه و عملش ، ازجان خودش بافته نشده است . درفرهنگ ایران ،

انسان، دربرابر خدا ، گناه نمیکند ، بلکه خودش میتواند خودش را ناقص بسازد ، خودش را به اشتباه بیندازد . بشرط آنکه « آتش جان خودش را بکُشد » . جان که « جی » باشد ، درگوهرش « جفت » است ، چون همان « وایِ آتش فروز» است . تا این « گوهرجفتی » دراو درکاراست ، جانش ، روشنی وهستی وکمال وتوانائی وزیبائی میآفریند . **آتش جان او که شعله میکشد ، از راه حواس وخردش ، با جانهای دیگر، با پدیده ها ی دیگر ، انبازوهمآفرین میشود و میافروزد** . این پیدایش روشنی وبینش هرانسانی ، در« همپرسی= جفت وآمیخته وهمآغوش شدن » با جهان هستی است . **خدا نیز دراین شیوه اندیشیدن ، « همپرس » با انسان ، وهمپرس با همه است ، نه « تعلیم دهنده و نه روشنی بیکران ونه عالم به همه چیز= ازهمه چیز آگاه »** . خدا ، درس بینش وارزشِ خوب وبد ، به انسانها نمیدهد ، بلکه درهمپرسی با انسانهاست که درگوهر انسانها ، میافروزد ، و دراین انبازی ، باهم ، روشنی وزیبائی و توانائی میآفرینند . یا به عبارتی دیگر، بینش و توانائی وکمال دراجتماع ودر تاریخ ، درهماندیشی و همپرسی ، درانسانها پیدایش می یابند ، وخدائی نیست که تنها حقیقت را بداند و به دیگران درس بدهد. « دین » هم ، این همپرسی است ، نه « آموزه یک شخص ، که خود را فرستاده از الهی میداند که روشنی بیکرانست وهمه چیزهارا پیشاپیش میداند » . فرهنگ ایران ، چنین خدائی را نداشته است .

جنگ « آتشِ روشن شونده » با « روشنیِ بی آتش »
نبرد هزاره ها

درغاری که افلاتون تصویرمیکند ، انسانی دیده میشود که با زنجیر، محکم بجایش بیحرکت بسته شده ، و دراین انسان ، آتش ، کشته شده است » ، چون بیحرکتی بیان آنست که ، جنبش وگرمی ازاو گرفته شده است. جان او دیگر، آتش فروزنده نیست تا با چشمانش، پدیده

هارا مستقیما روشن وگرم کند . بلکه آتشی درپشت سرش روشنست ، که آنهم گرمی ندارد . روشن میکند ولی نمی تابد . او از روشنی بی گرمای او ، فقط سایه چیزها را می بیند . درحالیکه درتصویر رستم درغاز تاریک ، چون جانی آتشین دارد ، با مالیدن تخم چشمانش ، بی یاری رهبری ، چشمش روشن میشود ، و دیوی را می بیند که با دست وپای آهنین وپولادینش، میآزارد ، و درجگرودل ومغزش ، توتیای معرفت هست ، که چشم همه انسانها را « خورشید گونه » میسازد . دراین دیو، خوب وبد باهم آمیخته است واین خود رستم هست که باید آنها را با چنین چشمی ازهم جدا کند، واو توتیای بینش را درجگرودل ومغزدیو می یابد که با ریختن درهرچشمی ، آن چشم ، خورشید گونه میگردد . خورشید درتابشش ، هم روشن وهم گرم میکند . روشنی ومهررا باهم میآفریند . رستم بدیسان ، امکان کشف خوبی وبدی را می یابد .

درفرهنگ ایران ، جان (جی = گی = زی) اینهمانی با آتش دارد ، و طبعا ، « روشنی وبینش با مهر» از این جان ، تنیده وتابیده وبافته میشود . او با حواس وخردش ، به همه پدیده ها ، جامه ابریشمی درون نما وشفاف ازمهر(گرمی) خود می پوشاند . **با کُشتن این آتش ، انسان ، معیوب وناقص ساخته میشود ، وهستی وکمال وتوانائی وزیبائی ومهر، ازاو سلب کرده میشود ، چون همه اینها را میتوانست با آتشی که ازتنور تنش میتافت ، ببافد** .

زرتشت با مفهوم تازه ازاهورامزدا در آموزه اش ، این آتش جان انسان را کُشت .اهورامزدایش ، خدائی بود که در « روشنی بیکران جای داشت ، وآن روشنی از آتش ، زاده نشده بود » . روشنیِ « ان اگرا » بود ، نه ازآتش ونه اززهدان تافته شده بود .

« روشنی بی آتش » زرتشت ، روشنائی که درآن گرما (مهر) نیست . همین روشنی بی آتش ، پدر « معرفت عینی » امروزه جهان است که تهی از مهروعاطفه است ، و بطور ناگفته ، ولی آشکار، اصل همه قساوتها وخونخواریها و آزادی کشی ها

واستثمارها ست . بدینسان ، پایه « اندیشیدن سرد » درسیاست واقتصاد و حقوق جزائی گذارده شد ه است . ولی **جای شگفتست که با این « اندیشه های سردِ زمهریری » که « علمی وعینی » نیز نامیده میشود ، درپی حل مسائل پیچیده اجتماعی واقتصادی وسیاسی جهان هستند که درست ازخود همین اندیشه ها خلق شده است** .
آنچه زرتشت با چنین خدائی که اینهمانی با « روشنی بی آتش » داشت ، ازهمه میخواست ، این بود که هرانسانی بدست خودش ، این آتش را درجان خودش بکشد . او ازمردم نمیخواست که آتش خودرا زیرخاکستر، پنهان کنند ، چون با چنین کاری ، آتش را پنهان ولی نگاهداری میکردند تا بتوانند ازنو آتش بیفروزند . ازاین پس ، هیچ انسانی ، حق ندارد از آتش جان خودش ، به بینش ومهری برسد که بی درز ازجانش پدید میآید . بلکه هرجانی ازاین پس دراجتماع ، حق زیستن دارد که از « روشنی اهورا مزدای زرتشت » روشن شود . روشنی او باید از اهورامزدا ، وام کرده شده باشد . او باید جامه روشن اهورامزدا را که از روشنی بیکرانش آفریده ، بپوشد و از بافتن جامه باشیره و آتش جان خود ، دست بکشد.
زرتشت ، از کشتن این آتش دم نمیزند ، چون میداند که کُشتن « جی » ، کشتن « جی = مادر زندگی وزمان = رام » است ، وآنرا ناگفته میگذارد . به عبارتی دیگر، ازاین پس باید انسان ، « جامه عاریه » ، « روشنی عاریه » « خوب وبد وارزشهای عاریه » و « توانائی عاریه » و « هستی عاریه » و « کمال عاریه » و« زیبائی عاریه » داشته باشد ، ولی از آنها نه تنها ننگ وعار نداشته باشد ، بلکه این عاریه ها را ، معیار فضیلت وامتیازو پارسائی و شکوه وتوانائی خود نیز بداند. **بدینسان ، جهان عاریه ای درتاریخ خلق شد** . ازاین پس همه ، مقروض وبدهکار وامانت دار اهورامزدا و الله ویهوه وپدرآسمانی شدند که پس ازاو آمدند وهمان اندیشه را دنبال کردند . انسان ، امانت دار این عاریه ها میشود . وازاینکه مورد اعتماد الله قرارگرفته ، که چنین چیزهائی را به عاریت به اوسپرده است ،

افتخارهم میکند ! عاریت ، دیگر برای او عاروننگ وفضیحت نیست ، بلکه معیار امتیازو فخرهم میشود .

این جان عاریت که به حافظ سپرد، دوست
روزی رخش ببینم و، تسلیم وی کنم

ملک وقدرت وجاه نیز، همه عاریه ای میشوند :

خدای راست بزرگی ملک ، بی انباز
به دیگران که تو بینی ، به عاریت داده است – سعدی

سرهمین ملک وجاه وقدرت عاریتی ، همه باهم رقابت میکنند ، بلکه الله اینها را به آنها به عاریت بدهد . وقدرت نیز، اگر عاریت ازالله یا امام زمان نباشد ، هیچ مشروعیتی دراجتماع ندارد . اینقدر قدرت عاریتی، ارج پیدا میکند . زندگی وعمرهم که عاریتی است :

به عمر عاریتی، هیچ اعتماد مکن
که پنج روز دگرمیرود به استعجال – سعدی

این همی گوید که دارم ملک از توعاریت
وان همی گوید که دارم دولت ازتو مستعار- منوچهری

همه چیزها، عاریتی میشوند . نه تنها دندان وکلاه گیس و قلوه و.. عاریتی شده است ، بلکه بینش عاریتی ، چشم عاریتی ، فکروفلسفه ودین وایدئولوژی عاریتی ، به حیات عاریتی و دنیای عاریتی افزوده شده اند . حتا برای رفع جهل نیز ، باید علم عاریتی آموخت . **در اسلام ، این « جان عاریتی » انسان ، جانشین « جان ابلیسی » انسان میگردد** . چون دراسلام ، این آتش جان که هوپریان (شاه پریان = سیمرغ) درفرهنگ ایران باشد ، و دروجود انسان به فلک می یازید وسرفرازی میکرد ، ابلیس میگردد ، وبزرگترین دشمن خودانسان میگردد ، وهمیشه باید آنرا سنگسارکرد . اسلام به کشتن آتش جان ، اکتفا نمیکند بلکه آنرا « ابلیس رجیم » هم میسازد و بجایش « جانی به عاریت میدهد که از روی جهل وظلمش ، امانت الله را می پذیرد که همه ، اززیربار چنین افتخاری میگریزند . ننگ کل طبیعت، افتخار این انسان ظالم وجاهل میگردد . بدینسان ، جان

وتن وقدرت وعمرو شادی وروزی و ذلت وعزت همه عاریه ای هستند . حتی ذ لت انسان هم درقرآن ، عاریه ایست ! قدرت را الله به هرکه بخواهد به عاریت میدهد . بینش را الله ، به عاریت به محمد واگذار میکند . البته همه این ها ، « روشنی بی گرمی » هستند ، یا به عبارت دیگر درآنها « مهر» نیست ، چون **مهر، برضد عاریه بودنست . مهر، جفت بودنست . خدا ، هنگامی مهرمیورزد که جفت وانباز انسان بشود ، با او درخانه تنش ، زندگی کند . مهرآنست که خدا ، آتش جان بشود و درتن انسان آشیانه کند ، وبیفروزد و روشنی شود و به آسمان بیازد و سرفرازی کند** . البته با چنین گونه مهرورزی ، خدای مهر ایرانی ، ابلیس اسلامی میگردد . پس آتش فروزنده درخود را که خدای مهر باشد ، باید کُشت ، و روشنی را از اینان ، قرض کرد وبه عاریت گرفت . **برای وجود عاریه ای شدن باید « خدای مهر» را درخود ، کُشت** .

وام کردن روشنی ، کَشتن آتش جان خودهست

نقص وعیب واشتباه انسان = وام کردن وبه عاریت گرفتن است

هنگامی که این اندیشه ، در ژرفایش ، شناخته ودریافته شود ، دیده میشود که یک « سراندیشه انقلابی » درنبردگاه هزاره های تاریخ بوده است وهنوز نیزهست . درست با پیدایش زرتشت ، این گلاویزی تاریخی وسیاسی بنیاد نهاده شد . وام کردن (عار، عاریت گرفتن) روشنی و توانائی و ارزش ، نقص وعیب واشتباه انسان وجامعه شمرده شد ، ونقص ، اینهمانی با « نابودی یا نیستی انسان وجامعه وملت » داشت . **نقص و عیب ، « کمبود » نیست ، بلکه « بی بود شدن ، بی کمال شدن » است** . روشنی وبینش وهستی وکمال و زیبائی وراستی ، جامه بی درز آتش جان است . عاریه کردن آنها ، چیزی جز کشتن آتش جان خود نیست .

با زرتشت ، رابطه میان ملت وحکومت (شاهی) واژگونه ساخته شد . و این تحول ناگهانی ، در داستان « گاوبهمن » و « گاو کشاورز» در « بهمن نامه » عبارت یافته است . این داستان ، درظاهر، پدیده « وام » را طرح میکند ، ولی درباطن ، برخورد همان اندیشه « آتش ازخود روشن شونده » با « عاریه کردن روشنی بی آتش » از اهورامزدای زرتشت است .

گاوبهمن ، که بزرگترین مروج ومبلغ دین زرتشتی بوده است ، نماد همان اندیشه زرتشت میباشد ، و گاوکشاورز ، نماد همان اندیشه « آذرفرنبغ ، آذرگشسپ، آذربرزین » یا « بت آذری » است که گشتاسپ، نیای بهمن ، برای نفرین کردنش نزد زال ورستم رفته بوده است . **از دیدگاه سیمرغی (ارتا ی خوشه) ، حکومت یا شاهی ، وامدارملت است ، قدرت را ازملت ، عاریه میگیرد ، به عبارت دیگر، ازخودش « هستی ندارد » بلکه به ملت ، « هست »** . در این داستان ، ملت میخواهد فرهنگ سیمرغی خود را به حکومت تازه وارد زرتشتی ، یاد آوری کند که حکومت ، وامدار ملت است . در اختلاف نظر اسفندیاربا پدرش گشتاسپ ، به خوبی میتوان دید که دواندیشه ، دربرابر هم ایستاده بوده اند . گشتاسپ ، حکومت خود را برمنشور تازه یزدان میگذارد . به عبارتی دیگر، حکومت وشاهی را عاریه ازاهورامزدا میداند ، درحالیکه اسفندیار اورا هشیارمیدهد که ما شاهی را از زال ورستم (سیمرغیان) داریم که قدرت را عاریه ملت میدانند (همه ملت باهم ، سیمرغند) . سراسر قدرت ، « عاریه = عار= وام » ملت است . ولی زرتشت ، قدرت وشاهی را ودیعه یا عاریت اهورامزدا کرده است که بوسیله موبدان (آخوندها) به قدرتمندان داده وپس گرفته میشود ، و این اندیشه درهمه جای شاهنامه (که در دوره ساسانیان ازنوعبارت بندی شده است) حضور دارد . ولی دراین داستان ، گاونژندونزار کشاوز، با آوردن « سبدی که درآن خوراک خود را مرتبا به گاو بهمن قرض میداده است ، و دراثرپرخوری از آن سبد ، یال وکوپال بهم زده است ونیرو گرفته

است ، و گاوکشاورزرا محروم از غذا وطبعا لاغرونزارساخته » ، و نشان دادن آن سبد به گاوبهمن ، گاوبهمن ، بادیدن سبد ، تاب ایستادگی ندارد وپا به فرارمیگذارد . گاوکشاورز ، با نشان دادن سبدی که گاو بهمن ، خورا ک خودرا از گاو بهمن وام گرفته است ، درک « نیستی » خود را میکند . **بدینسان ملت بیاد حکومت وشاه وقدرتمند میآورد که قدرتش از اهورامزدای زرتشت و یا از الله و... نیست بلکه عاریه ازملت است. او برای قدرت یافتن خود ، ملت را نژند ونزار ساخته است** . ملت را ازخوراکش محروم ساخته ، تا خودش نیروگرفته است . با یاد آوردن مداوم این نکته است که هرقدرتی وحکومتی وشاهی ، درمی یابد که ازخود ، وازخدایان واهیش هیچ نیست ، بلکه تنها وامدار ملت است . قدرت وحکومت وشاهیش را ازاهورامزدای زرتشت واز الله محمد ، عاریه نگرفته است ، بلکه از ملت ، وام گرفته است . این اندیشه که بنیاد دموکراسی (= مردمشاهی) درایران بوده است ، دراین داستان بسیار شفاف بیان شده است .

با اندیشه واهی اینکه اهورامزدا یا الله ، حکومت وقدرت را عاریه میدهند ، قدرتمندان و خلفا وامامها وشاهان ، سرچشمه اصلی هستی خود را فراموش کرده اند. (رجوع شود به داستان گاوشاه بهمن با گاومرد برزیگر دربهمن نامه ، صفحه 459-462) . گاو نژند کشاورز، به کشاورز میگوید که مرا برای نبرد با این « گاو زورمند که همه ازاومیهراسند » ببر تا من چاره اورا بسازم و شکست بدهم . کشاورز به گاو نحیفش ،اززوربی اندازه گاو بهمن میگوید که هیچکس تاب وتوان رویاروئی با اورا ندارد :

کشاورز گفتا که گاویست رخش
زسرخی، تنش گشته همچون بدخش
دو شاخش ، به سربر ، چو چنگ عقاب
خط پشت او ، همچو پرّ غراب
تنِ پیل دارد ، دل شیرِ زوش (خدا)

یکی کوه کوهان ، چو پیکان،دوگوش

بدین سان هراسناک بودن قدرت حکومت وشاه وخلیفه وامام را بیان میکند . ولی همان گاو نحیف کشاورز، میداند که مبدء این هراسناکی قدرت چیست و میگوید :

مرا پیش او بر به هنگام جنگ که کردن نیارد به پیشم درنگ

زگفتاراو ، خیره شد برزگر به گاو جوان ، گفت کای خیره سر

بیندیش گفتارو آنگه بگوی بدان تا بماند ترا آبروی

نخورد ی تو مشت کسان را بخشم

همی مشت خویشت بِه آید بچشم

نباید که رسوا شوی پیش شاه به ما بربخندند یکسرسپاه

ازآن پیلتن گاو،ترسان شوی چو زخمش ببینی، هراسان شوی

ولی گاو نزاربه کشاورز میگوید :

یکی چاره دانم که گاو دلیر زپیکارمن ، گردد ازجنگ سیر

چو فردا مراسوی میدان بری ببینی و، کوته شود داوزی

فردا این گاو نژند ونزار ومردنی بسوی میدان میشتابد و درست آن سبدی را باشاخ برمیگیرد که همیشه خوراک خود را به گاو پیلتن به قرض داده بوده است و هنگامی واردمیدان نبرد میشود ، گاو پیلتن وهراسناک بهمن ، نعره ای ازترس میکشد و

فروهشت دنبال (دُم) و راه گریز هزیمت شد ازپیش آن گاو، تیز

سپس کشاورز ازگاوش میپرسد که چگونه تو بااین نژندی ونزاری اورا نجنگیده از میدان گریزاندی ، میگوید که

گلو بنده بود آن سبک مایه گاو نبودش همی باشکم هیچ تاو

بدو وام دادم ، همه بخش خویش مرا هرشبی یک سبد بود پیش

بمانده ست درگردنش وام من نمیخواست کوبشنود نام من

قدرتمندان ، نمیخواهند بشنوند که قدرتشان ازملت است ، واین رو هستند که قدرتشان را عاریه از خدائی واهی یا سرچشمه گرفته ازیک اصل ماوراء الطبیعی میدانند که کسی بدان دسترسی ندارد .

ولی درست این به آگاهی آوردن مداوم همه قدرتمندان ، که قدرت وهستیشان ، وام کرده ازملت است ، اصل بنیادی مردمشاهی یا حکومت دموکراسیست .

منوچهرجمالی

چرا آتش درفرهنگ ایران بنیاد « آزادی فردِ انسانی » و« بنیادِ پیدایش نظام وتوافق ودوستی وقانون ، دراجتماع »هست ؟

حقیقت ، بشنو ازپورفریدون (ایرج = ارتا)
که آتش ، ازتنور سرد ، نایو (نمی آید)
باباطاهرعریان

ایرج درشاهنامه که همان«ارتای خوشه» میباشد، کانون آتش است ،و آتش او درتن هرانسانی هست (تنور= تن+ئور= ئور، آتشیست که درآتشدان تن هست. ئور= آتش) و حقیقت ، تابش وشعله این آتش است . هرانسانی، سرچشمه راستی وحقیقت ومهراست .

....

دو مفهوم متضاد از« صورت »

انسان ، **صورت گِل خشکیده** است ؟ یا « **شعله جُنبنده** » ، که صورتِ(چهرهِ) آتشِ افروخته است ؟ مسئله آزادی انسان درنبرد وگلاویزی این دو گونه تصویر، طرح گردید . فرهنگ ایران ، براین اندیشه استوار بود که « **صورت انسان** » ، « **شعله یازنده به فراز، ورقصان وخرامان وجنبنده ومست وخرم آتش است** » ، و ادیان ابراهیمی « صورت انسان » را « صورت گل خشکیده » میدانستند .

اهورامزدای زرتشت نیز با همان روشن کردن آتش (= تخم) ، به آتش ، صورت ثابت میداد . ولی درفرهنگ ایران ، صورت انسان ، چیزی متحرک وهمیشه دیگرسان شونده و ناگرفتنی هست ، و **دراین ادیان** ، « **صورت** » ، **چیزی سفت وسخت ومنجمد وثابت وگرفتنی است** . درتورات (سفرپیدایش ، باب دویم) میآید که « خداوند خدا ، پس آدم را ازخاک زمین بسرشت ودربینی وی ، روح حیات دمید و آدم ، نفس زنده شد .. » و در قرآن میآید (سجده) « وبداء خلق الانسان من طین » یا (الصافات) ، انا خلقناهم من **طین لازب** » . الله میگوید که ما انسان را از« طین لازب » خلق کردیم . لزب ، به چسبیدن گل و سخت شدن آن گفته میشود (منتهی الارب) . تری ورطوبتِ آمیخته با خاک ، خاک را موقتا چسبنده میکند، تا بتوان به آن صورتی داد که پس ازصورت یافتن ، خشک وثابت بشود . چنانکه معنای لازب ، ثابت وبرجای است (منتهی الارب) ، و « لزبه » به معنای سختی وخشکسالیست . سال قحط وخشکسال را « عام لازب » میگویند . پس ازآنکه گل (آب وخاک) را سرشتند و ازآن صورتی ساختند ، آب آن، خشک میشود وگل ، صورتی ثابت وسفت وسخت و تغییر ناپذیرمیگردد . البته فرهنگ ایران ، در آمیختن « آب با خاک » ، چیزی متفاوت ومتضاد با آن ، میاندیشید .« خاک» که هاگ وآگ باشد ، به معنای تخمست ، و با آمیختن با آب ، **می وَخشَد** . « وخشیدن » ، هم روئیدن وهم شعله ورشدنست . تخم ، آتشی است که شعله ورمیشود . « آتش جان وزندگی درگیاه وانسان» ، درفرهنگ ایران ، « **آتش ناسوز**» خوانده میشد ، هرچند نیز که درتصویر شعله ورشدن وافروختن آتش سوزنده ، بیان کرده میشد . دراین تصویرازآب وتخم و هنجش آب درتخم ، یا ازآمیخته شدن وجفت شدن آب با خاک (تخم) ، دیگر نمیشود به تخم ، صورت دلخواه را داد ، بلکه ازآن پس ، تخم درروند روئیدن ، به خود صورت میدهد . **فرهنگ ایران ، جان را ، آتش میدانست و آتش افروخته ، شعله میکشد ، و « شعله » ، « صورت وچهره آتش »**

است . شعله ، جنبش و « تپش » است ، وچیزی سفت وسخت وبرجای وثابت نیست . « **تـپـش** » که از ریشه « تپ وتف » ساخته شده ،درپهلوی به معنای تابش وگرما وشعله است . تف ، می تپد . تپیدن (tapitan) ، گرم شدن ومشوش شدنست . جوش وخروش واضطراب و ضربان است . اساسا واژه « شعله » ، معرب « شوله » هست ، که به معنای « شعله وشهاب » است ، ولی این واژه ، همان واژه « جول » و « جولان » است ، که به معنای حرکت و جنبیدنست . جوله ، درکردی ، جنبش است . جولانه ، ننو وتاب است . به همین علت به بافنده ،« جولا » گفته اند . جنبیدن وشعله ورشدن وبافتن ، باهم اینهمانی دارند . بافتن ، جنبیدنست . شعله ، چیزیست جنبان و درحال بافتن . **روشنی ، بافته یا تافته نازک ونرم آتش شمرده میشد که برسطح آتش ، میرقصد ومیلرزد ومیخمد و به فرازوفرود میرود** . شعله که جنبش باشد، صورت آتش بود ، و چنین صورتی ، نه تنها به کلی با مفهوم « صورت گل خشکیده » که بیان ثبوت وسفتی وتغییر ناپذیری است ، متفاوتست ، بلکه با آن متضاد هم است . **برای یکی ، صورت ، جنبش است ، وبرای دیگری ، صورت ، ثبوت وسفتی وانجماد است** . آتش ، درتحول یابی به « شعله » ، صورتی میشود که می تپد ومی پیچد و تاب میخورد (نوسان میکند= ارک = بازپیچ) ومیجهد ومی نشیند ومی پرد وبه فراز، می یازد وهیچگاه آرامش نمی یابد ، وازهیچکس ازفراسوی خود نیز ، صورت نمی پذیرد . درفرهنگ ایران ،« چهره= چیترا » ، که بذرومنشاء واصل باشد ، **می چهرد** ، ازخودش ، صورت می یابد ، اصل نخستین ، خودش ، تحول به صورت می یابد و دراین صورت ، همان گوهرنخستین هست . پیدایش چهره ، زهشی وجهشی یا انبثاقی= immanent ، از گوهرهرجانیست .

اینست که آتش ، درافروختن شعله وصورت یافتن درشعله جنبان خود ، برضد « صورت پذیری » از دیگری است . به عبارت دیگر، **نفی هرگونه « قدرتی » را میکند** . **قدرت چیست ؟ قدرت (قدر=**

اندازه) ، « دادن اندازه » به همه انسانها وبه همه جانها وبه همه چیزهاست . با « صورتِ سفت وثابت به انسانها وجانها وچیزها دادن » ، همه گیتی را میتوان به « اندازه » ساخت . البته مفهوم « اندازه » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با مفهوم « قدر» درعربی ندارد .

بنابراین « صورت دادن » ، به اندازه یا قدر خود ساختن ، و « تنفیذ قدرت » خود ، درگیتی است . پس باید « توان وامکان زهش وجهشِ صورت را از گوهرجان (آتش= تخم) سلب کرد، و آنرا از زهش وجهش باز داشت، و مانع آن شدن که به خود، صورت بدهد ، تا قدرت ، مستقرومداوم گردد .

به خود صورت دهی ، تحریم میگردد ، تا امکان صورت پذیری چیزها باز ساخته شود . ولی همه جانها ، دراصل ، زهشی وجهشی هستند . پس باید درآغاز، آنها را ازاصالت انداخت ، و آنها را به جبر، « صورت پذیر» ساخت ، سپس که « ساده وصورت پذیرشدند » ، آنگاه میتوان « به آنها صورت خود را داد » . ولی قدرت ، این بخش زور ورزی خود را میپوشاند ، دم ازآن نمیزند ، وماده همه چیزهارا ، دراصل صورت پذیر میشمارد ، درحالیکه درواقعیت ، چنین نیست . مقتدر نمیتواند چیزی را تاب بیاورد وتحمل کند که « صورت او = اندازه او= معیارخوب وبد » اورا به خود نمی پذیرد و ازپذیرفتن آن ، امتناع میورزد . **قدرت ، میخواهد که اجتماع وطبیعت « ماده صورت پذیر» باشند** ، همه چیزها دردست او « موم » باشند که بتواند هرشکلی خواست به آن ها بدهد . این بود که **اصطلاح « هیولا » ، ازفرهنگ یونان به وام گرفته شد** ، واززمینه اصلیش به کلی بریده شد و درست « زهشی وجهشی بودن صورت ازهیولا » ، حذف ساخته شد . واین اصطلاح ، سرنوشتی دیگر، در ایران پیدا کرد . ولی ملت با پیشینه فرهنگی که داشت ، چنین « ماده صورت پذیری » را که هر صورتی را میشد به دلخواه به آن داد ویا ازآن سلب کرد ، بسیاروحشتناک وخطرناک تلقی کرد . هیولا ، برای او ، « هیولا = وجودی فوق العاده بزرگ وخطرناک » شد . ملت ،

بزودی بو بُرد که در این اندیشه ، چه واقعیت فاجعه آمیزی نهفته است که برای اجتماع بسیارخطرناکست . قدرت ، نخست به واژگونه ساختن مفهوم « خاک » پرداخت . یکی از نامهای خاک ، « پَلم » است. کودکان در مکاتب به لوحی که برآن آغاربنوشتن الفباء میکردند ، « پلمه » میگفتند . این خاکست که برآن میتوان هرچه خواست ، نوشت ونقش کرد . سرنوشت خاک، دردست کودکیست که باهمان آغاز داتش ، حاکمیت خود را برخاک درمکتب تمرین میکند . خاکی که زال آنرا ارجمند شمرد وبرضد عقیده کیخسرو برخاست ، و اورا ، همان «خاک=ارد، درپهلوی =Erde درآلمانی= earth درانگلیسی= ارض درعربی » **خدای آسمان میشمرد که تحول به زمین یافته بود،** ناگهان ، « ماده صورت پذیری شد که قدرت به هرشکلی میخواست ، درمیآورد ، ودرست انسان را از همین خاک صورت پذیرکنونی » میساخت . خاک ، ازخدائی انداخته شد ، تا فروتن وپست وخوارساخته شود . ولی این اندیشه را ایرانی با چنان پیشینه فرهنگی که در روانش حضور داشت ، نمیتوانست به آسانی بگوارد وبا هم سازگارسازد . این تلاطم و گلاویزی وکشمکش فکری را درآثارعطار ومولوی و ... میتوان یافت . این کشمکش فکری دراندیشه فخزالدین گرگانی درویس ورامین ، چنین باز تابیده میشود که الله ، دو صفت گوناگون دارد ، **یکی « جود » است و دیگری « قدرت ».**

البته درذهن عرفاوشعرای ایران ، درزیر اصطلاح « **جود** » عربی ، اندیشه هزاره های فرهنگ ایران که « **جود = جوت = جفت = صمیمیت ومهروهمسری وانبازی » باشد** ، **حضور همیشگی دارد** . به ویژه در آثارشیخ فرید الدین عطار . فخرالدین گرگانی میگوید :

چه خود (الله) ، قدرت نمای جاودان بود

مرو را « جود » و « قدرت » ، بیکران بود

البته « جود » و« قدرت » دواصل متناقضند . چون **در« جود» که « دهش » است ، خدا ، هستی خودش را درگیتی برای آفریدن ، پخش میکند** . بدینسان دیگر نیازی به « قدرت » نیست ، چون درپخش

هستی خدا ، توانائی صورت دادن به خود نیزدرهرپاره هستیش ، هست. ولی فخرالدین گرگانی « اصل پذیرفتن » را که درجهان پخش است ، « جود » میداند ، ولی « اصل صورت دادن الله » را به آن ، « قدرت » میداند . درواقع ، این الله است که درهمه چیزها ، جودِ پذیرا (هیولا) میشود ، و خودش ، سپس « قدرت صورت دهنده به این جودش » میگردد . «هیولا= صورت پذیری» و« صورت دهی» ، یا جود وقدرت ، دو صفت متمم الله میگردند . بدینسان ، همان اندیشه زهشی=immanenz فرهنگ ایران ، به الله ، منتقل میگردد . ولی **اندیشه « جود = جفتی = انبازی = مهر» ، درفرهنگ ایران، درست اصل « قدرت » را حذف میکرد** . خدائی (بغ ، ارتا) که خود را درتخمها میپراکند ، اصل آفریننده وزاینده درهمه تخمهایش بود . و آنچه ازخودش به خودش صورت میدهد، به خودش صورت را تحمیل نمیکند ، بلکه ازبیصورتی ، دگردیسی به صورت می یابد . ولی با کاربرد این دوصفت ، وجود الله ، دچار تناقض میگردد .

این نا همخوانیها ، دراثرگلاویزی « فرهنگ ایران » که ناخود آگاه موجوداست ، با « شریعت اسلام » که برآگاهیش چیره است ، در ذهن او پیدایش یافته است . الله ، هم « پخش کننده خود = بغ = ارتای خوشه » و هم « قدرتی میشود » که صورت میدهد . ولی درفرهنگ ایران ، خوشه ارتا که پخش میشود ، هرتخمی ، آتشیست که به خود صورت میدهد .

به قدرت آفرید ، اندازه گیری زدادار جهان، قدرت پذیری
« هیولی » خواند اورا مرد دانا به قوتها پذیرفتن ، توانا
چو ایزد را دهشها، بیکرانست پذیرفتن ، مرو را همچنیانست
پذیرد آفرینشهاررا زدادار **چو از« سکه » ، پذیرد ، مهردینار**
مثال او به زر ماند که از زر کند هرگونه زرگر، مرد زرگر

البته « صورت دادن به خاک وگل » ، برای بیان قدرت ، کم کم جایش را به « ضرب میخ دینار» بر « زروسیم » میدهد که هرقدرتی، حق ویژه خود میدانست . درگذشته قدرت ، « **انسان**

کوزه ای» میساخت و ولی ازاین پس «**انسان سکه ای وفلزی** » میسازد . دربندهشن نیز، **انسان فلزی** ، جانشین **انسان خاکی** میشود. اینجا زروسیم وفلزات ، جانشین « گل » میشود که به خودی خود، سفتی ومحکمی وسختی را پیشفرض دارند و فقط با « مهردینار» میتوان ، سکه زد . وکسی صاحب قدرتست که بنام او، وبا عکس او سکه وانسانهای سکه ای وفلزی را میخ دینار بزنند . وبازدن این عکس بر روی زروسیم ، صورت همیشه در آن زروسیم ، پایداروبجای میماند . **این « صورت » ، گواه بر« قدرت قدرتمند وحاکم » هست** . درست این تضاد مفهوم « صورت » اسلامی و ابراهیمی ، با « صورت آتش که شعله باشد » درفرهنگ ایران، سبب شد که عرفان دربرابر شریعت اسلام ، بشدت برضد « مفهوم صورت » برخاست . **عرفان ، در صورتها ، قدرتی میدید که آزادی جان انسان را میگیرد** . دراین جهان ، چیزی « روشن » میشود ، که « صورت = اندازه = قدر» به او داده شده باشد. هیچ چیزی نباید ازخودش ، روشن شود . هرچیزی که این اندازه یا این صورت را به خود نپذیرد ، ضد روشنی (ظلمت) وضد حقیقت (کفروباطل) است . الله ، با « روح امرش » ، در« طین لازب » آدم « میدمد » که همان « احسن الصور= بهترین صورتها » یعنی « به اندازه » ایست که « قدرت » را مستقروپایدارمیسازد . ازاین پس ، این « وای » نیست که « فرن = آتش جان » درهرجانی میشود و درهرجانی شعله ورمیشود و« صورت به خود میدهد = می چهرد».

« صورتِ پذیرفتنی » که بیان « قدرت » است ، درتضاد با « آتش جانست که هیچ صورتی را نمی پذیرد ، چون این تنها خود اوست که به خود صورت ناگرفتنی میدهد » . صورتی که تسخیرناپذیر ازهمه قدرتها واصل آزادی واستقلال انسانست . عرفان درایران همیشه بیاد چنین آتشی درفطرت انسانست . آتش جان ، درعرفان ، به مفهوم « عشق » تبدیل شد و باز، گوهر وفطرت انسان گردید :

ای رستخیز ناگهان ، وی رحمت بی منتها

ای آتشی افروخته ، دربیشه اندیشه ها

درسینه ها برخاسته ، اندیشه را آراسته

هم خویش حاجت خواسته ، هم خویشتن کرده روا

آتش تو، مقیم شد ، با دل من ندیم شد

آتش خویش را بگو، کاب (که آب) حیات آوری

آنکه نجوشد او به خود ، جوش ترا تبه کند

وانکه ندارد آذری ، ناید ازاو ، برادری

اینست که عرفان ، درهمه گستره ها زندگی ، برضد این صورتها ، برمیخیزد تا باز « آزادی شعله ورشدن جان » را فراهم سازد.

همه این نقش ها وصورتها را ، هیزم خشک میداند که برضد « عشق خداست » که « اتش جان » هرانسانی میباشد :

نقش فناست ، هیزم . عشق خداست ، آتش

درسوز نقش ها را ، ای جان پاکدامن

تا نقش را نسوزی ، جانت فسرده باشد

مانند بت پرستان ، دور از بهار و ماءمن

این بحث ودلیل وقیل وقال شریعت وحکمت وکلام ، همه درگستره صورتهای خشکیده اند که جان آتشین انسان را میافسرند :

هرکه بفسرد بروسخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و، جنبش را آسان بین

خشک کردی تو دماغ ، از طلب بحث ودلیل

بفشان خویش ، زفکر و ، لمع (درخشش) برهان بین

تا ازجان آتشین ، شعله بیفروز و بتابد

هست « میزان مُعَینـت » وبدان می سنجی

هله میزان بگذارو ، زر بی میزان بین

همیشه با یک میزان وام گرفته از دیگری ، سنجیدن ، ضد سنجش حقیقی هست و غنای انسان را تاریک میسازد وازبین میبرد . آتش جان ، نقش های افسرده وخشکیده ای که به آگاهی وعقل تو داده اند ، همه را میگدازد و آب وروان میکند . با آب شدن این « صورت

خشکیده که قدرت به من داده است » ، ناگهان جان من ، شعله میکشد :

به صد صورت بدیدم خویشتن را   به هرصورت همی گفتم من آنم
همی گفتم مرا صدصورت آمد   ویا صورت نیم ، من بی نشانم
که صورتهای دل ،چون میهمانند   که میآیند ومن ، چون خانه بانم

پیکار با همه این صورتهای افسرده (این آداب ورسوم وقواعد) ، که قدرت ، به همه گستره های زندگی داده است و درآینده میدهد ، بنیاد آزادی انسانست . هرقدرتی ، میکوشد به « اتش جان انسانی » ، صورت سفت وسخت وثابت بدهد تا انسان را گرفتنی وکنترل پذیروتابع سازد و این آتش جانست که درشعله ورشدن ، به خود صورت میدهد و بنیاد آزادی را میگذارد .

عشق بود دلبر ما ، نقش نباشد بر ما
صورت ونقشی چه بود ، با دل زاینده او - مولوی

منوچهرجمالی

از« چهره ِشعله »
تا « صورت گِل خشکیده »
چگونه ملت میاندیشد،
آنگونه که او نیست ؟

قدرت،برضد«تحول یابی ازخود=خودآفرینی»هست

آیا انسان،«صورت ِگل خشک» است
یا « شعلهِ یازنده ِآتش » است ؟

دکارت میگوید که « من میاندیشم ، پس من هستم » . نه تنها یک انسان هست ، هنگامیکه آغاز به اندیشیدن ازخود میکند ، بلکه یک **ملت نیز به همان اندازه ، هستی می یابد که ازخودش بیندیشد** . اندیشیدن چیست ؟ اندیشیدن ، زبانه کشیدن آتش جان درحواس ، و تحول یافتن آن درگذار از روزنه ها ی تور ِحواس ، به « تابش = روشنی وگرمی » است . بنابر این ، **اندیشه ای نیرومند است که انسان با « واژه ای » بیندیشد که ازجان خودش ، میافروزد** ، و هستی اورا به اجتماع به هم میتابد و میبافد . « ham-vaachik یا هم

واژگی ، همصحبتی » است .« واژه » ، اندیشه ها وانسانها را درگفتگوبه هم می پیوندد ، چون « وای » ، اصل پیوند هستی است.
vakhedra کلمه و« سخن » هست . درسانسکریت، واچ= واک ، به الهه گفتارویا گویائی گفته میشود .
« واژه » که همان « واچ= vac= واک vak» باشد ،ازیکسو، تلفظی ازواژه « واز= باز= وای =vaai » است، که آتش جان است که « هستی = baavand » را می بافد ونظم میدهد وپدید میآورد . ازسوی دیگر« واک =vak » ، تخمیست که میروید «vaxsh» . درفرهنگ ایران ، «تخمِ گیاه » و« اخگرآتش » را نمیشود ازهم جداساخت. انسان ، تخم آتش است . به عبارت دیگر ، آتش(گرما = سرچشمه جنبش ازخود) درتخمست . درهرتخمی یا منشاء زندگی، گرمای زندگی هست که آتش ناسوز نامیده میشد . « **ارتا » که نخستین عنصرهرجانیست ، هم « خوشه » است وهم « کانون آتش» است** . به عبارت دیگر، درهرتخمی، وای یا« فرن» یا «اسو = asv= اسب = بادجان »هست . به عبارت ما ،اصل جنبش وتحول یابی ، درهرتخمی یا اخو(منشاء زندگی) هست .
چون « اسوasv= فرن =praane وای ، یا باد وهوا » که آتش افروزاست ، درهرتخمی (منشاء حیات) نهفته هست . تخم وآتش (باد= وای)، با هم اینهمانی دارند . ازاین رو، **وای (درجان که تخم آتش است)، آتش میافروزد وشعله گرم وروشن میشود وهمین شعله است که « واژه = واچ = واک » میشود که اصل پیوند دهنده وجنباننده وانگیزاننده است** . وای یا آتش جان ، نوا(=ni+vac) و آواز وسخن وگفته(واچ) میشود . از گلو (گراو) که نای باشد و نای هم نامیده میشود ، آواز(avaaci) ونوا (ni+ vac) فرا میجهد ، فراسو می یازد ، کشیده میشود .
نوا ، باد آهنگینِ نای (= ni) هست . وای یا باد آتش افروز جان ، آواز=aavac و واژه = vaajak=vaaj میگردد (درلاتین =vox درفرانسه =voix درانگلیسیvoice) . ولی اینها ، یک رویه « واژه

» هستند . یکی از نیروهای گوهرانسان (axv یا آتش جان) ، ،« فره وشی = فره وَرد » نامیده میشود ، که امروزه سبکشده و فروهر frohar , farvar خوانده میشود .

این فروهرِ آتش جان ، اصل fra +vashi= fra+vakhsh یا- fra-warti اصل « ورتن »، اصل دگردیسی (تغییرشکل دهی) است. اصل فرارروئیدن، وفراآختن (فرا+ یازیدن = فراز) (گیاه ازتخم ، شعله وروشنی ازآتش) است . vakhsh که دَم ونفس وجان است ، می وَخشد(میروید وشعله میکشد) و حرف وسخن وکلمه و وحی= vakhsh(**وَحی = وای** ، سخن ایزدی) میگردد . « وای » که دم و نفس است وآتش افروزنده جانست ، سخن وکلمه میشود ، هم نمو میکند و می بالد ، و هم شعله ورمیشود و روشن میکند . **دروازه های اندیشه زنده ، گرما وپیشرفت و یازندگی وپیوند دهندگی هست** . آتش ، « فرا+ یازنده = فرا+ آزنده » هست . **واژهِ « فراز، یا افرازیدن = افراختن »** ، **آختنِ یا بالیدن به بالا ، و به آنسو رونده ، و « به بیرون رونده » است** . اینست که در« صورتِ سفت وسخت ودر قالب » نمیگنجد . « **آتش دروازه »** ، **با صورت ونقشِ سفت ومحکم وثابتِ واژه ، سازگارنیست** . آتش دروازه ، که جان ومعنای واژه است ، صورت ونقش سفت وسخت را ازهم میشکافد . **معناوجان اندیشه ، آتشی فرازنده هست** . معنا دروازه ، نخزیده ونخفته ونیارامیده است . معنای هر واژه ای ، آتش شعله کشنده است ، و **آتش معنا درصورت ، زندانی نمیشود وخودش ، صورت خودش را میآفریند ، صورت خودش میشود** . ما ازاین شعرمولوی به شگفت میافتیم که چرا ، صورت یا چهره را ، « **شعلهِ روی** » مینامد . روی وچهره ، درفرهنگ ایران ، شعله بوده است ، نه یک سطح سفت وثابت :

ای زُهره ومه ، **زان « شعلـه رو »**
دو چشم مـرا ، دو مشعلـه کن

صورت که « شعله » میباشد ، چشمان بینندگان را ، مشعله میکند . چشمان را روشن نمیکند، بلکه چشمان را شعله روشنی دهنده میکند. صورت ، برای « آتش معنا ، که جان اندیشه » باشد ، زندان نیست ، بلکه آشیانه است ، اجاق وکانون است . درتبری ، واژه « **آزرم** » که ما امروزه به معنایِ تنگِ « شرم وحیا » بکارمیبریم ، ساختاراصلی خود را نگاه داشته است . درتبری آزرم ،aaz-rem تلفظ میشود. رم یا ریم ، مجرا یا « نای زا یش » است . مثلا کرگدن ، دراثر شاخی که بربینی دارد « ریما » خوانده میشود . درتبری « آز= رم » به معنای « شرمگاه زن » است . چون **این نائیست که زندگی ازآن می یازد ، برون آخته ، بیرون کشیده میشود** . زهدان ، زندگی را می یازد ، چون آختن ، کشیدن و بسط دادن نخ ورشته و «طراز» است . آتش ، درشعله کشیدن ، می تابد . این « برون آختن از زهدان » ، همان برون آختن روشنی وشعله ازآتش است . این برون آختن از زهدان ، یا از« هول = حول = هل = هیل» ، صورت یافتن ، تکون یافتن است . درعربی به « پوستی که با بچه درحال زادن بیرون آید » **هولاء** گویند . درجاهلیت ، آتشی را که بدان سوگند میخوردند ، « هوله » میگفتند . چون آتش وتخم وتخمدان باهم ، اینهمانی داشتند . درهندوستانی ، به بچه در زهدان وکودک نوزاد و سرودی که هنگام زادن میخوانند holar میگویند. درفارسی « **هیلاج = هیل + لاج** » ، که بازکردن یا بازشدن زهدان وزاده شدن بوده باشد ، به معنای « چشمه زندگی + کدبانو » هست (وآن دلیل جسم مولود است) (لاج درتبری، به معنای بازکردنست) . نام **منصور حلاج** نیز، به همین واژه « هل + لاج » باز میگردد ، چون به جدا کردن دانه از پنبه که روند زادن باشد ، همین نام را داده اند . وهیلا به معنای « دیوی ماده » مانده است ، وغیلاء که دیو نر باشد ، به معنای « نی » است . این واژه « هیل = حُول = هوُل = هِل » ، هم ریشه با واژه ایست که **ارسطو برای « هیولا = hyle » بکاربرده است ، که درواقع ، بیان تحول یابی نطفه (تخم= هیله = ارتا) در زهدان (هیلین) ، به**

کودک (صورت =eidos) است . چون « کودک» ، که دراصل « کوت + اک » میباشد ، به معنای « تخم زهدان، یا آتش زهدان = کوت » است . « گوت » ، سرین وتهیگاهست ، و واژه « قوة = قوه » در آیه « لاحول ولاقوه الا بالله » ، دراصل همین واژه بوده است ، چون « هیل یا حول و قوت » سرچشمه ومایه زندگی و نیرو وتوانائی شمرده میشده است . این اصطلاح زنده ، درفرهنگ زنخدائی ایران بوده است. چون ارتا ، خوشه (= هیشو، هیشی ، هیشه) است ، و تخم ها ونطفه ها یش (آتش ها یش) « درزمین و زهدان ، هشته میشوند. «هشته» درتبری به معنای جفت است .

«تخم یا آتش خدا » با « تن انسان » ، جفت وانبازوقرین میشود . این هشتن تخم در زهدان ، یا نشاندن تخم درزمین ، درپهلوی ، « هیلیدن=hil » نامیده میشود . درکردی ، هیلاندن وهیلان ، هشتن است ، هیله ، تخم پرنده است . هیلین ، شرمگاه زن وآشیانه وهشتن است . درست ارتا در زمین شدن ، « هیل وهول وحول » بود . هنوز « هولدان » به جای تنگ وتاریک میگویند وفراموش کرده اند که نام زهدانست (چنانکه زندان هم همان زهدانست) . وواژه های « حول وتحوّل و تحویل وحیله » ازهمین ریشه برآمده است .

« حول » که درعربی به معنای « قوه وقدرت وتوانائی ، وحنبش وحرکت وبازگشت و پیرامون » هست ، همین واژه است ، چون جنبش درآن زمان ، تحول هم بود . و**اینکه درقرآن میآید « لاحول ولاقوة الا بالله » ، به معنای آنست که هیچ جنبشی وتحول وقوه ای جز به مشیت الله نیست . که دراصل منکر « تحول زهشی تخم درزهدان ودرزمین » میگردد** . تحول (دگردیسی = زایش وررویش) از خودِ هیچ تخمی ونطفه ای نیست ، بلکه همه به اراده الله باز میگردد . این الله است که « صورت میدهد » و « تغییرصورت میدهد » . هرتحول دیگری ، جز تحول به اراده او ، « حیله » است . **با مفهوم « صورت دادن الله به انسان » ، که ناشی از« مشیت الله » است ، « تحول زهشی درتخم = ارتا = فرن = اخو » ، حذف ونفی**

وانکار میگردد . با این مفهوم « صورت دهی الله با مشیتش » ، تحول یابی ، یا « آفرینندگیِ زهشی ازهمه جهان » ، که استوار بر مفهوم « ارتای خوشه = کانون » ، خدای ایران وپخش وپراکنده شدنش درگیتی بود ، ریشه تفکر ایرانی درباره زندگی ، ازبُن کنده میشود .

خالقیت با مشیت الله ، جانشین « تحول زهشی =immanent» درگیتی میگردد . آتش ، درتحول به شعله وروشنی ، چهره (صورت) نمی یابد . تخم درزهدان ، ازخودش ،تحول به کودک (صورت) نمی یابد ، بلکه همه این تحولات ، درقدرت واختیار الله است . با چیره شدن چنین مفهومی از« صورت » ، گرانیگاه تفکراجتماعی وسیاسی ودینی وهنری واخلاقی ایرانیان از دست داده میشود .

«خلق» ارادی، یا «پیدایش تحولی»

با اندیشه « الله خالقی که به گل خشک = طین صلصال ، صورت میدهد » ، صورت و « ماده بی صورت » ازهم پاره وگسسته گردید ، و به این « ماده بی صورت » ، نام هیولا داده شد ، که ازفرهنگ یونان وام گرفته شده بود ، ولی کسی پیوند مستقیم این اصطلاح را با فرهنگ ایران نمیدانست . ازاین رو ، هیولا و صورتی که الله باراده بدان میداد که « روح امرش » بود ، دومفهوم پاره ازهم هستند ، که به کلی معنای اصلی خود را که « تحول یکی به دیگری وپیوستگی آن دوباهم باشد » ازدست داده اند .

ازاین رو شیخ محمود شبستری با چنین درکی ازهیولا وصورت ، متوجه میشود که جهان جسمانی باید از « دو معدوم » ایجاد شده باشد ! والبته ناگفته میگذارد که این « الله » است که از دومعدوم ، جهان را خلق میکند.

هیولی چیست ، جز **معدوم مطلق**

که میگردد بدو ، صورت ، محقق
چو صورت ، بی هیولی ، درقدم نیست
هیولی نیز، بی او ، جز عدم نیست
شده اجسام عالم ، زین دو معدوم
که جز معدوم ، ازایشان نیست معلوم

دراین دومفهوم تازه ، صورت وهیولی ، « روند تحول ازخود» حذف میگردد ، وقدرت خلاقه با اراده ای از برونسو، جانشینش میشود . این حذف کامل تحول یابی ، یا آفرینندگیِ زهشی ازگوهرهمه چیزها درگیتی است که به کلی برضد فرهنگ ایران بود . واین اندیشه است که درعبارت کوتاه « لاحول ولاقوة الا بالله » درقرآن عبارت بندی شده است ، و همه رباعیات ایران ، دراین وزن ، سروده شده اند .

این اندیشه بیان مقدس سازی « خشونت ودرشتی وتجاوزگری وقهر وخشم وتهدید » درسراسر گستره های زندگی بود . چون خلق اجتماع وسیاست ودین واخلاق ونظام برپایه « اراده » ، این معنا را میداد که همه چیزها باید « ارادی » ساخته شوند . این عبارت ، این معنا را داشت که **همه چیزها باید با خشونت وتهدید وقهروتجاوز، « ماده صورت پذیر» بشوند** ، تا الله بتواند آنهارا بااراده اش خلق کند ، تا همه صورتی را که او میخواهد ازاو « بگیرند » . **دین واخلاق وسیاست (قدرت) ، از انسان ، ماده هیولائی یا بی صورت ونرم وساده میخواهد** . به عبارت دیگر، همه چیزها باید ، عقیم واخته (=ساده کردن) ساخته بشود . این ماده نرم وبی صورت که زود خشک وتوخالی (صلصال) بشود ، که با تلنگرانگشت ، آوازخلاء بدهد ، تا الله آنرا با اوامرش، پُرکند ، وظیفه حکومت ودین واخلاق وشرع وقضاوت وفقه میگردد . جامعه وانسان نباید به خودصورت بدهد. جامعه نباید به خود سامان ونظم بدهد . جامعه نباید ارزش خوب وبد بیافریند ومیزان اخلاق وسنجش داد وبیداد باشد . قانون نباید تحول یابی زندگی او درصورتهای گوناگون رفتار وگفتاروکردار باشد .

خوب **دیده میشود که مسئله « صورت » ، مسئله پیدایش اصالت انسان ، درهمه گستره های حقوقی وسیاسی (قدرت) وهنری واخلاقی ودینی است** . صورت یافتن ، روند واقعیت یافتن کشش های ژرف جان (آتش جان) درگیتی واجتماعست . پارگی « صورت » از« گوهر یا آتش جان یا چیتره » ، وگرفتن حق شعله کشیدن ازآتش جان ، ایجاد « دروغ » در جهانست . دروغ ، درفرهنگ ایران ، زخم ودرداست ،چون « دریدگی » شعله ازآتش است ، چون بازداشتن دگردیسی جان به این صورتهاست . این دریدگی ، که دروغ خوانده میشود ، « دردبیدرمان اجتماعات دینی » میگردد . صورتی که تحول یابی جان انسان نیست ، بلکه ، روی آن وجدا ازآنست ، هرچند با زور وعنف برسطح آن حک شده ، « زخم بیدرمان » اجتماع درتاریخ میگردد .

مفهوم « صورت » که ازقرآن، ریشه آفریننده تفکر ایرانی را ازجا کند ، ویژگی دیگری نیز داشت ، که تضادش را با « شعله آتش ، به عنوان چهره آتش » مینماید . الله درقرآن میگوید که « خلقنا الانسان من صلصال – سوره حجر» . با صورت دادن به « طین لازب » ، این ویژگی ، بدین برجستگی به چشم نمیافتاد . طین صلصال ، گل خشک وخامیست که چون انگشت بدان زنند ، آواز تهی بودن ازآن برآید . **ما درواژه « صورت » ، درآغازمتوجه سطح یا سطوح بیرونی یک چیزهستیم . صورت را یک پدیده قشری میدانیم ، و« باطن ومعنا » را ازآن جدا میکنیم** . ولی الله در خلق انسان ، طین صلصال بکارمیبرد . **به عبارت دیگر، به انسان باید هم در درون وهم دربیرون صورت داده شود** . نه تنها ، به گل درخارج ، صورت سفت وسخت داده میشود ، بلکه در درون نیزبه او، همین گونه صورت سفت وسخت داده میشود . سفال صلصال ، سفالیست که تو خالیست (یعنی در درونش هم صورت دارد) ، ودر اثر این خلاء هست که با تلنگر، صدای (پژواک) تهی بودن میدهد . خبرمیدهد که من ، تهی هستم . برای الله ، درست این « خلاء درونی » هست که

برای وجود انسان ضروریست . صورت خارجی اینقدر اهمیت ندارد که صورت داخلی ودرونی وباطنی وضمیری . **داخل انسان، باطن انسان ، ضمیرانسان ، عقل انسان ، عواطف انسان ، باید کاملا خالی ساخته شود ، تا با انگشت زدن بدان ، بتوان آنرا کنترل کرد** . انسان باید با هرتلنگری که به او زده میشود ، صدای خلاء بدهد. معمولا انتقاداتی که به صورت (آمده از اسلام) شده است ، متوجه سطوح خارجی است ، چون معنا وباطن ، همیشه معنای مثبت وسرشاروپرمیدهد .
درحالیکه الله ، میخواهد آنچه در درون ضمیر وروان وعقل وکرداروگفتاراست ، خالی ، نگاه دارد . **گرانیگاه صورت دادن الله ، همین خلق خلاء باطنی وضمیری وعقلی و معنائی است** . او ، اندیشه خالی ، کردارخالی، گفتارخالی میخواهد . انسان باید فقط وفقط از« بادِ امر= روح امرونهی » پربشود . این تهی بودن ازخردی که ازخودش ، معیارنیک وبد میجوشد ، تهی بودن ازمهر وگرمائی که ازجان خودش میجوشد ، تهی بودن ازمردمی وازشرمی که ازخودش میجوشد ، تهی بودن ازخود وازخواست خود و ازهستی خود ، معنای « صورتی را که الله به طین صلصال میدهد » مشخص میسازد .

شعلهِ آتش ، چهره (صورت) آتش است

درفرهنگ ایران ، تصویر انسان ، با چنین اندیشه ای طرح نمیشود . گفتگو از« ماده بی شکلی = هیولائی » ، مانند « گل » نیست ، که « صورتی » ازدوسو به آن داده شود ، و فوری بخشکد و سفت وسخت گردد . **در فرهنگ ایران ، انسان ، « تخم آتش » است** . تخمِ خوشه ارتا (ارتا خوشت = ارتای خوشه) است که درهرانسانی « هوچیتره = مبدء ومنشاء زندگیست » . این نخستین عنصرکه « ارتا » باشد ، هم تخمی از« خوشه = اخو+ شه » خداست ، و هم « اخگروخوری ازکانون » خداست . **خدا ، این <u>تخم= چهره = اخو</u> را خلق نمیکند** ،

بلکه این تخم= ارتا = چهره = اخو، افشانده میشود . واین چهره (تخم وبذر) ، خودش در زمین تن ، میروید (می وخشد) ، یا درآتشکده تن ، شعله میکشد (می وَخشد) . ازاین رو « تخم آتش » ، ازیکسو در « شعله ورشدن » چهره می یابد و ازسوی دیگر ، دردرخت سرو شدن می بالد ، و با «ماه پُر» برفرازش شدن ، چهره می یابد . « چهره یابی » از« تخم= آتش » ، ازیکسو ، تحول یابی تخم (= در) به درخت (در+ آختن) سرو است ، و« ماه پُر» ، خوشه آنست ، و ازسوئی چهره یابی آتش ، به شعله است . چهره انسان باید از این دو گونه تحول یابی ، شناخته شود .

ارتای سرفراز،
یا « آتشی که به فلک دست می یازد »

« گوهری » که خویشکاریش ، افراختن است ، درهیچ قالب وصورت سفت و سختی نمیگنجد و همیشه درحال طغیان ازآنست .
فرهنگ ایران ، بجای **اصطلاح قرآنی « صورت »** ، اصطلاحاتی بکارمیبرد که همه با آن درتضادند . **بکار بردن این اصطلاح قرآنی ، سراسرگستره تفکر ایرانی پریشان ومتزلزل ودرهم ومغشوش ساخت و راه پیشرفت فکری را بکلی بست** . درفرهنگ ایران ، اصطلاحات بنیادی دراین زمینه ازقرارزیرند :

1- چهر(chihr) و چهریدن (chihrinidan)
2- برهم brahm= breh
3- جادگ jadag
4- همبستگ وهمبستن hambastag+hambastan
5- گون gon
6- دسdes ودیسdis و دش
7- کرب kirb +kareb
8- هنگاردن(انگاریدن hangartan) + hangaar هنگار=تصور

بررسیِ محتویات ژرف این اصطلاحات ، گواه برآنند که دو فروزه 1- « سرفرازی ، یا فرا آختن (فرا+ یازی = یاخی = یاغی) ، فراسو رفتن و 2- بهم بافتگی تورمانند وشبکه سان ، آنها را معین میسازند . همه این اصطلاحات ، برضد دومفهوم « صورت لازب وصلصالی قرآنی » هستند . **با جایگزین شدن این اصطلاح درتفکرایرانی ، رابطه ایرانی به کلی با جهان وخدا وطبیعت واجتماع وسیاست واخلاق ، بهم خورد** . نخستین فروزه یا ویژگی ارتا (تخم = آتش ناسوزجان) ، یازیدن ، فراآختن یا فراختن است ، و بدین علت **نامش « سرفراز» ، یعنی یاغی وسرکش** بود . درهرتخم آتشی ودرهرجانی ، یاغیگری وسرکشی هست . فطرت انسان ، سرکشی وسرفزاریست . چه دردرخت سروشدن و چه درفرازیازیدن آتش .

همان « **سرو یازنده** » شد چون کمان

ندارم گران ، گر سرآید زمان (فردوسی درباره خودش)

این کشش به فراسورفتن ، با پدیده هائی چون حد وقدر(قدرت) و « صورت لازب وخشک » ، گلاویزاست . چنین صورتی وشکلی نمیتواند ارتا یا تخم آتش را ، ازآن بازدارد که به فراسویش بیازد . **درفرهنگ ایران ، شکل ونقش وصورت ، باید با این « یازیدن وآختن وفرا آختن وفرازیدن » همآهنگ باشد** . یازیدن ، همان واژه « آز» هست . «آز» و«آختن » ، درواقع با « جوشیدن نیرو وسرشاری ولبریزی نیرو وناگنجائی » کار دارد . واژه « آز» سپس معنای منفی « حرص وطمع و زیاده خواهی و بیش ازحد خود خواهی » رابه خود گرفته است ، درحالیکه **درگزیده های زاداسپرم دیده میشو د که « خشم » ، یعنی « قهرو تجاوزطلبی وپرخاشگری وتهدید » ، « آز» خوانده میشود** . « خشم » که « آتش سوزان » است وبا « تیغ وشمشیر» و« شیردرنده » همگوهرند ، اینهمانی با « آز» داده میشود . درواقع ، قدرت قاهره وغالبه و تابع سازنده ، « آز» میباشد . ولی « آختن ویازیدن » ، با « آتش ناسوز» و با لبریزشدن وجوشان بودن کار دارد . درواقع این « وای = باد یاهوا جنبان » که درجان ،

آذرفروزاست ، جامه وبافته بسیار نازک وبدن نما ، و تور مُشبّک می بافد ، که دراثر نرمش فوق العاده ، شکلهای تازه به تازه درهرآنی می یابد ، و دراثر روزنه هایش ، گرما وروشنی آتش ، به فراسویش میرسد و با فراسوها ، میآمیزد وانبازمیشود . این مفهوم آتش ، با آتش زرتشت که فقط « روشنی = چهره » را ازاهورامزدا « وام میگیرد » به کلی فرق دارد وبا آن درتضاد است .

« یازش » ، گوهر نخستین عنصرآفریننده را ، که « ارتا = اخو= فرورد » باشد ، درفرهنگ ایران ، معین میسازد. اینست که شناخت بیشترآن ، برای شناخت تفکرایرانیان ، ضروریست . یازیدن ، به درختی که شاخه های خود را بگستراند گفته میشود . یازش ، گرایش و تمایل و توجه و جنبش و نموو بالندگیست . یازیدن ، دست درازکردنست . یازند ه سر، سرکش ویاغی(یاخی = یازی) است. یازیدن ، کشیدن وخود را کشیدن و با کش وقوس رفتن است . این « کشش گوهری » است که در نزدیک شدن بسوی چیزها متمایل شدن به چیزها و اراده کردن وقصد نمودن ، عبارت بندی میشوند، که درست درنهایت ، بیان معنای « مهرو دوستی » هستند. **یازیدن ، گوهر « مهرورزیدن ودوستی ومحبت کردن » هست** . **این پیوند دوبرآیند « فراسو رفتن » و « مهرورزی » باهمست که گوهر عنصرنخستین انسان را مشخص میسازند** .

« نـــیـــاز »

ورطه بسیار هولناکی میان مفهوم « نیاز» با مفهوم « احتیاج » درعربی است . درفرهنگ ایران ، انسان ، محتاج خدائی نیست ، محتاج کسی وقدرتی نیست . رابطه خدا وانسان باهم ، پیوند « نیازی = مهرورزی ودوستی » است . رابطه انسان وطبیعت ، رابطه « نیازی » هست .

برآیندِ« مهرورزی » یازیدن ، در اصطلاح « نیاز» شکل خود را یافته است . نیاز، دراصل معانی ، احتیاج وبینوائی و تنگدستی و حرص » را نداشته است ، بلکه معنای « اظهارمحبت ومهرو دوستی » را داشته است . پُری و سرشاری گوهری جان (ارتا) ، برضد معانی بینوائی وتنگدستی وحرص و ناداری است . چنانچه ازمعانی برجستهِ « نیاز» ، تحفه وهدیه ودهش است .

« نیاز» که مرکب از« نی + یاز= نی + آز » باشد ، به معنای آرزو و اشتیاق وکشش وگرایشِ« نای » است ، ونای ، سرچشمه نیرو و آفرینندگی شمرده میشد . چنانچه امروز هم گفته میشود : « من نای این کار را ندارم » . « نای » دراصل ، زهدان زاینده بوده است ، ولی سپس مفهوم گستردهِ «سرچشمه» و « کان = کانا = نی » پیداکرده است . اینست که **معنای نخستین « نیاز» ، مهرودوستی ومحبت وعشق بوده است** . درواقع همه « احتیاجات انسانی » ، درراستای کمبود وجود انسان ، درک نمیشده است ، بلکه در راستای غنای انسان ، احساس میشده است . همه احتیاجات انسان ، فراریزی غنای گوهر او وچیزها و مهرورزی اووچیزهاست . درشاهنامه نیاز به مفهوم مهرو دوستی بکار برده شده است :

یکی تاجور شاه وکهترپسر   نیاز فریبرز وجان پدر

که کهترپسربود وپرخاشجوی   نیاز پدر، خسرو ماهروی

ودرواقع « نخستین نیازانسان » را درهمان داستان کیومرث وفرزندش، سیامک ، « مهر » میداند . باید درنظر داشت که کیومرث (گیا + مر+ تن) درفرهنگ ایران ، نخستین « تخم » است که درخودش « گوهرجُفت = آفریننده » میباشد ، و ازاین گوهرجفت (مر+ تن = زهدان جفتی= زهدان مهرودوستی) ، سیامک پیدایش می یابد . مردم (انسان) ، که مر+ تخم باشد ، به معنای «اصل ومنشاء مهر ودوستی وانبازی » است . اینست که سخنی از« زن کیومرث » به میان نمی آید ، چون کیومرث درواقع ، زن ومرد باهم ، یا اصل آفریننده هست . از نخستین انسان یا نخستین شاه

(حکومت) ، که اصل جفتی (مهری وانبازی) هست ، سیامک پیدایش می یابد ودرست میان این دو، <u>نیاز= مهر</u> هست .

سیامک بُدش نام وفرخنده بود کیومرث را دل بدو زنده بود
زگیتی بدیدار او شاد بود که بس بارورشاخ بنیاد بود
به جانش بـر، از« مهر» ، گریان بدی
زبیم جدائیش ، بریان بدی

سیامک ، شاخی از درخت اوبود که ازاو سبزشده بود ، وبدینسان ، « مهر» نخستین « نیاز» شمرده میشود . اینست که « سبز» درفرهنگ ایران ، نماد « مهر= نیازی » است . زمان و پیدایش جهان نیز، با « مهر= نیاز» آغازمیشود . چنانکه نخستین روز ماه یا زمان ، که «خرّم ژدا» و فرّخ نام داشته است ، وزرتشتیان آن را اهورامزدا مینامند ، اینهمانی با گل « **یاس** و**مورد** » دارد ، و روز دوم نیز اینهمانی با « یاس » داده میشود . « **یاس** » ، **همان واژه « یاز » هست . درسانسکریت ، یاسو (yaasu) به معنای « همدیگررا درآغوش گرفتن ، و اتحاد جنسی ومقاربتی » میباشد** . چنانچه « ایاسه » نیز که همان « یاسه » باشد ، به معنای « آرزو واشتیاق » ودرتبری به معنای « هوس بسیار» است . درلغت نامه دهخدا میآید که « شاخه های جوان یاس ، دارای مغزچوبی نرمی است وممکن است آنها را توخالی کرده وازآنها ، **فلوت ساخت** ». پس « **یاس» با « نای » که زهدان واندام آمیزش است ، اینهمانی داشته است** . وگوهر اندام آمیزشی ، کشش به آمیختن ومهرورزی است . نام روز نخست، نزد مردم فارس وخوارزم وسغد (بنا برابوریحان بیرونی) ، که « ریم ژدا = خرم ژدا » بوده است درست گواه براین هستند . « ژدا» که درسانسکریت (jatu) میباشد وبه معنای لاک وصمغ (سقز) است ، به ماده چسناک گفته میشود، و همین واژه درتبری « jet » است که به معنای « جفت » است . « ریم ژدا » به معنای « نایِ جفت خواه یا یازنده » است . « ایاز» نیز به رغم آنکه دربرخی زبانها به معنای « آسمان بی ابرشب » باقی مانده است ، ولی با

داستانهای فراوانی که عطار از « ایاز» میآورد ، دیده میشود که « ایاز» ، پیکریابی « آرمان عشق ورزی » است . شیرازوشیرازه هم ، ازهمین واژه « آز= یاز» ساخته شده اند .

شیرازه هستی
« شیر+ آختن = شیر+ یازیدن»

« شیر» با « آختن = یازیدن » پیوند بسیارمهم دارد. نام دیگر شیر ، جیوام است (جلد دوم روایات فارسی هرمزیارفرامرز) است . جیوام ، مرکب از دوبخش است 1- جی ویا جیو 2- وام . جیو ، دریزدانشناسی زرتشتی به شیرمقدس شده درمراسم دینی گفته میشود . ولی جی وجیو ، هردو به معنای « زندگی وزندگی کردن واصل زندگی » هستند . و « وام » دراصل سانسکریت = به معنای « پستان » و « خدای عشق » ونام وارونا خدای آسمان آب ونگاهبان جاندارانست . پس « جیوام » به معنای « شیر= جان ازپستان خدای عشق » یا ازپستان خدای آسمان وابرکه درایران سیمرغست میباشد . این شیریست که اینهمانی با جان (آتش جان) دارد . خواه ناخواه چنین شیری ، مانند آتش جان که ازسرچشمه عشقست ، می یازد .
دوبرآیند جداناپذیر« یازیدن= آختن » ، 1- یکی افراختن وگستردن و جنبیدن وکشیدن و فراسورفتن است و 2- پیوند دادن وبهم بافتن وآراستن ومتصل ساختن است . اوفراسومیگسترد ومیافرازد ومیکشد تا به هم ببافد وبه هم پیوند دهد . « آتش= گرمی » که مهرباشد ، درفراسو، هستی ها و ، نظام و قانون وانجمن وجامعه را میآفریند . مفاهیم « چهره ، همبستگ، انگاره ، گونه ، دیس ، برهم brahmوبرهbreh ... » چنین گونه شکلی را مشخص میسازند .
به عبارت دیگر، درروند خود گستری وخود افرازی و خود بالیدن ، همیشه ازنو ، چهره ای تازه به خود میدهند . **این جا بحثی ازصورت**

سفت ومحکم وخشک و تغییر ناپذیرنیست ، بلکه « چهره یازنده ولرزان وگرازان وخرامان ورقصانی » است که همیشه ازنو، ازگوهریازنده خودش ، پدید میآورد . ازاین رو این شکل وهیاءت را « **یـازنــد** » مینامند . اینست که باد و آتش وآب ، در**قبای مواج** ، چهره به خود میدهند . شکل ، موج میزند . درخت وآتش، همیشه میرویند وشعله میکشند و جامه یا شکلی ازنو به خود میدهند .
آنچه گرانیگاهست ، این « اصل یازنده » درهرجان وهرانسانی است که در« یازند » ، شکلهای نوبه نو و جنبان ورقصان ولرزان ومواج به خود میدهند. این اصل بهم یازنده است که معنا ، به « شکل یا چهره وهمبستک وبرهم= brahm و انگاره میدهد . چنانچه تبری ها به زغال برافروخته ، انگاره میگویند ، که همان « نگار» یا نقش باشد .
شیرکه جیوام (جان ازپستان خدای عشق باشد) یا « رَس = خرداد = رز » یا شیرابه گیاهان (رنگ ، انگ) و جان روان درجهان (آبه = آوه = خدا = ارنگ وهرود) است ، اصل یازنده است . این «رس» است که رسن و درسانسکریت « رسی = تارونخ » میشود و به هم می یازد . « شیر » وشیرابه (خون) ، یا آتش جان، شیراز وشیرازه میشوند . این شیریا رسی که « ژدا = ماده چسبنده هست » رسن میشود و به هم می یازد و شیرازه میشود . این شیرازه شدن ، مفهوم شکل وهستی وزیبائی ومعنا و خوبی را مشخص میسازد . این مایه تحول دهنده یازنده است که درآختن وبه هم پیوستن وبافتن ، « هستی و کمال وخوبی » را پدید میآورد . اینست که **چهره وبرهم وانگاره وگونه ... هیچگاه تهی ازجنبش ورویش وتپش و دگرگونه شوی نیست** . این « گونه = صورت » است که « دگر+ گونه » میشود .
البته « شیرمادر، یا شیر دایه » هست که « اصل به هم پیوند دادن خانواده است . بدین علت ، سیمرغ (خدای مهر= دایه = پستان شیر) در داستان زال ، دایه است . هُما که « هو+ مای » باشد ، مادرنیکست ، چون همه بشر، شیر اورا از پستانش مکیده اند . زال

دورافکنده را سیمرغ، خدای مهر میپذ یرد و دایه اومیشود وشیرازپستان خود به او میدهد و با نوشیدن این شیر، خانواده سیمرغ یا خدا میشود . همه انسانها با نوشیدن شیر از « دایه خدای » ، به هم شیرازه میشوند . کرم ابریشم که « دیوه = زنخدا » نامیده میشود ، ازشیره جانش ، « دیبا = حریر» شکل را می بافد . این همان آختن ویازیدنست . شیر، <u>تراز= طراز</u> میشود ، چون « تراز= طراز= تر+ آز= یازیدن تار» ، نخ ابریشم کشیده و به هم پیوسته است . با همین «تراز» یا نخ ابریشمست که اوراق کتاب یا دفتر را به هم میدوزند وشیرازه میکنند . همین شیراست که درباختن ، ماست کیسه ای، ماست خیکی ، سرشیر، پنیر، .. میشود . به همین علت به نسیج ابریشمین که درمازندران می بافند ، « شیرپنیر» میگویند . شیروشکر، شیرینه باف ، شیرین باف ، همه نامهای قماش یا جامه ابریشمی هستند . این شیره جان کرم ابریشمست که آخته وبافته شده است . و به مایه ای که شیر را می بندد و آن را تحول به ماست وپنیرمیدهد، « شیرپنیر» میگویند که شیره گیاهی از تیره روناس (نام دیگرش خیشراست که همان خشیره یا شیر باشد) است . این گیاه دراکثر نقاط ایران و آسیای صغیرو اروپا میروید . شیروشیره و رَس ، وشیر ازپستان زنخدای مهر(جیوام) مایه یازنده است که چیزها راشیرازه میکند و این شیرازه شدن ، چهره یا گونه یا شکل هست . چهره ، همبسته شدن و پیدایش کل هستی ازمایه گوهری خود هست . اینست که از دوره صفوی ها به بعد ، بازاین نیاز« ازخود شیرازه شدن » در ادبیات وشعر، رواج می یابد . **مردم درمی یابند که باید ازسرازخود، شیرازه شوند** . به قول صائب ، مردم درمی یابند که :

درحلقه این زهد فروشان ، نتوان یافت
یک سَبحه ، که شیرازهِ زُنـّار ندارد

شیرازه ِتسبیح کارهای این آخوندها ، کفرودروغ ورياهست . صورت وشکلِ همه اعمال وافکاروااقوال آنها ، با کفروضلالت

ودروغ ، شیرازه شده است . مردمان درمی یابند که از این ادیان دیگر، اوراق وجودشان ، شیرازه نمیشود :

نمیگیرد به خود شیرازه اوراق وجود من
عبث ، گه رشته ، گه تسبیح ، گه زنار میخواهم

ازسوی دیگر، درمی یابند که تنها چیزی که شیرازه وجود اجتماعست ، آرزوها ی (امل) واقعیت ناپذیرند ، که فقط امام زمان که همیشه درحال آمدنست وهیچگاه نمی آید ، آنهارا برخواهد آورد

نیست جزطول امل ، درکف مرا ، ازعمر، هیچ
از کتاب من ، همین شیرازه برجا مانده است

ولی درپایان نیز درمی یابند که همان « باده آتش افروز ، مایه جان » است که حواس وادراک انسان را ازنو، شیرازه خواهد کرد :

به راهی میرود هر تاری از زلف حواس من
مرا شیرازه کن ، از موج می ، زنهار ای ساقی

نیاز به این « نیروی یازنده » درجان خود انسان هست که ازسرانگیخته شود تا وجود انسان را « شیرازه » کند و دراین شیرازه شدن است که « چهره خود» را خواهد یافت ، وازآن « صورت خشک صلصالی » رهائی خواهد یافت .

این « فطرت یازنده انسان » ، سپس درعرفان ، به اصطلاح « کشش » انتقال یافت . این اندیشه ، گرانیگاه فرهنگ ایران بود که **اخلاق** ، **برپایه « کشش » قراردارد ، نه برپایه « امرونهی وعنف وتهدید ازمجازات »** . خوبیها ، کشش هستند . انسان باید به خوبیها کشیده شود . ازاین رو واژه « خوبی » هم معنای « نیکی » وهم معنای « زیبائی » دارد . درجهاندارو شاه وحکومت باید ، کشش به داد ورزیدن باشد

به فرهنگ یازد، کسی کش خرد بود درسرومردمی پرورد
نیازد به داد ، او جهاندارنیست بروتاج شاهی سزاوارنیست
همه گفتم ، اکنون بهی برگزین دل شهریاران ، نیازد به کین
کسی کوخرد جوید وایمنی نیازد سوی کیش اهریمنی

به چیزکسان دست یازد کسی که فرهنگ بهرش نباشد بسی

دریافتن « هنگام » برای کردن کاری بزرگ ونیک ، باید از کششی ازدرون سرچشمه بگیرد .

شنیدم که دستان(زال) جادو پرست

به هنگام یازد ، به خورشید دست

عرفان ، عشق را کشش میدانست ، ولی فرهنگ ایران ، پایه سراسر اخلاق وهنرو فضیلت وداد را در« کشش جان » میجوید . با امرونهی وتبعیت ازشریعت (تبعه ، به معنای پرخاش ، چیزی با زورگرفته ، کین ورزیدن است ، مقدمة الادب زمخشری خوارزمی) ، اخلاق ، نابود ومسخ ساخته میشود . این پُری وسرشاری ولبریزی وغنای ارتا (تخم آتش) درجان انسان ، اگر از قدرتهای صورت دهنده خارجی ، بازداشته نشود ، انسان را به کمال وخوبی وبزرگی وزیبائی میکشد (می یازد) .

.

منوچهرجمالی

نـبـردِ قدرت ،
با فطرتِ (گوهرِ) یازنـدهِ انسـان
خواستن ، ازخود ، هست شـدنست
آزادی،آزیدنِ(= یازیدنِ)آتش جانست

دوخواستِ گوهری هرانسانی درفرهنگ ایران
1- خرداد(شناختِ شادی آفرین=بهروزی)
2- وامرداد(همیشه ازنوتازه شوی)است

قدرت چیست ؟ قدرت ، اصل «1- اندازه گذارو2- اندازه دهنده » است ، یا به عبارت دیگر، « اندازه ای میگذارد ، و اراده میکند همه را به آن اندازه بکند » . این را « صورت دادن » نیز میخواندند . قدرت ، اراده میکند ، تنها صورتگر اجتماع وانسانها باشد ، و همه را به صورتی (به اندازه ای) که اراده کرده است درآورد . **صورت دادن وبه اندازه ساختن ، « هست کردن » است**. پس صورت دادن ، یا به اندازه ای که خود، گذاشته درآوردن ، به معنای آنست که انسان ها ، ازآن پس ، چیزی را بخواهند که اصل قدرت اراده کرده است . **چیزی جز آنچه قدرت، اراده کرده است ، نخواهند . « مشیت واراده » ، رویاروی « خواستن » میایستد** .
ولی گوهریا فطرت انسان (uva = xva= axv) ، **یازنده** است . فطرت انسان ، خواهنده (xvaaza= **xva+aaz** = اصل یازنده)

است . ازاین رو درفرهنگ ایران ، این **اصل یازنده ِگوهر انسان را « آتش جان ، یا تخم آتش » میخواندند** . **انسان ، آنگاه ، هست ، که بخواهد . انسان ، هنگامی هستی می یابد که بخواهد . هرانسانی ، هرجامعه ای ، با خواستن ، هستی می یابد** ، ازخود، زائیده میشود . هرقدرتی ، برضد این فطرت (گوهریازنده) انسان میستیزد و همیشه با آن، درنبرد است ، و کشمکش میان قدرت وفطرت یازنده انسان ، هیچگاه پایان نمی پذ یرد . الاهان نوری درتاریخ ، که ازپیکریابی های مهم « اصل قدرت » هستند ، همیشه بافطرت انسان که « اتش یازنده وصورت ناگیرا » هست ، درستیزبوده اند، چون **« اراده یا مشیت خود » را میخواهند جایگزین « خواست گوهری انسان که ازآتش جان او میافرازدو شعله اوست » کنند** .

مفهوم « اراده ومشیت » ، اینهمانی با مفهوم « خواست » ندارد . درخواست (xva+aaz=xvaaza) همیشه، « یازیدن ِاصل» هست ، این **یک اصل قائم به ذات خودهست، که در<u>یازیدن</u> = <u>آختن</u> = <u>افراختن</u> ، درست به « ازخود هستی یافتن » ، گواهی میدهد** ، مانند شعله یازنده از آتشست که از آتش جدا ناپذیرست .

جمشـید ، تصویر « بُـن ِهمه انسانـها »
درفرهنگ زنخدائی ایران
جمشید، <u>خواستارجهان ، یعنی ، سکولار</u> است

درتصویر**جمشید** که **تصویر « بُن انسانها » درفرهنگ زنخدائی** ایران است ، هنوز درروایت شاهنامه ، این پیوند گوهری او با خرد وخواستنش باقی مانده است . داستان جمشیددرشاهنامه ، داستان سلسلهِ به هم پیوسته خواستها (= آرزوها = آزها = یازشـها= نیازها) ی اوست که ازجان وخرد او برمیخیزند ، و همه را درگیتی واقعیت میدهد . **او درواقعیت دادن خواستهاستهایش، به هستی میرسد** . او خواستار1 – جامه بافیست 2- خواستار انجمن کردن گروههاست 3-

خواستارساختن خانه وگرمابه وایوانست 4- خواستاریافتن سنگهای گرانبهای رنگارنگست 5- خواستار بویهای خوش دلاویزاست 6 – خواستارپزشکی وداروهای تندرستی آوراست ، و 7- خواستارساختن کشتی وگردش درجهانست . او «خواستار جهان » است . **دریازیدن یا درخواستن** ، **خواستاری و نیاز(مهر) هست** . اینجا یک رویه از رویه های گوناگون خواستن، نمودارمیشو د . **خواستارجهان بودن** ، **مهرورزیدن به جهانست** . او درمهرورزیدن به جهانست که به خود ، هستی میبخشد . یازیدن ، ازیکسو، به معنای بلندی وفرازرَوی (بـَرَزَه) وسرکشیدن است، وازیکسو به معنای « مهرورزی به زندگی درگیتی » است . خواستاری ، علاقمندی واظهارمهر واظهارعشق است . منوچهری گوید :

بنمای دوستداری ، بفزای خواستاری

دانی که **خواستاری ، باشد زدوستاری**

درنفایس الفنون میآید که : « خواستاری که نفس ، پیوسته درشدت لذاتِ متعدی ومتمادی بود، وبرحد اقتصاد واعتدال اقتصارننماید و حوصله نیازاو پـُرنشود تا به هلاک انجامد » . خواستاری ، به خواستگاری (طلب زن برای زناشوئی) گفته میشود . و درواقع ، جمشید درمتون اوستائی ، انبازوعاشق آرمئتی (زنخدای زمین) است ، وبا همسرش وهمزادش آرمئتی (= جمه = زمین) هست که مدنیت را میآفرینند . درشاهنامه پس ازشمردن چندین خواست از جمشید ، میآید که :

همان رازها کرد نیز آشکار **جهان را نیامد چنو خواستار**

او درخواستن ویازیدن ، خواستاروخواستگارجهانست . او به زندگی درجهان مهرمیورزد . **این درست همان رابطه ایست که به سکولاریسم ، معنا وجان می بخشد** . سکولاریسم ، تنها « جدائی حکومت ، ازدین نوری، مانند اسلام » و « نفی تبغیض » نیست . اینها همه پیآیندهای منفی آن هستند . سکولاریسم ، یا « خواستاری جهان » مهرورزی با گیتی درراستاهای جامه های زیبا پوشی ،

وانجمن ها سازی و خانه ها وگرمابه ها سازی و عشق به زیبائی سنگهای رنگارنک وبوهای خوش و تندرستی وپزشکی ودارو ست . این مهرورزی به زیستن درگیتی وبهره مند شدن ازآن ، که « خواستاری جهان » باشد ، سکولاریسم است که **جدائی حکومت از دین (نوری) ورفع تبعیض ها ، فقط پیایند این «اولویت مهرورزی به زندگی درگیتی » است** . درداستان بهرام گور میآید که :

نیم خواستار«**سرای سپنج**» نه از، بازگشتن به« تیمارورنج »

ولی وارونه این سخن ، « خواستارسرای سپنج بودن وبهره مند شدن ازجشن » درست ، مهرورزی به سرای سپنج است . درزبان پهلوی میتوان دید که واژه « اسپنجانیکه=a**spanj**anakih » که ازهمان واژه « سپنج» ساخته شده ، به معنای « کاشانه ومنزل» است . درخانه است که انسان برای مهمانان تازه واردش ، جشن میگیرد

« سرای سپنج»،اصطلاحیست که معنای نخستینش ،سپس دردوره ساسانیان وچیرگی دین زرتشتی، واژگونه ساخته شده است . سپنج ، اصلا معنای « گذروفانی وعاریتی » نداشته است . درشاهنامه ، درست همین واژه « سپنج دادن » به معنای « مهمانی کردن وجشن برپاساختن برای هرتازه واردی » است . هرانسانی باید به آوارگان وغریبان وتازه واردان ، سپنج بدهد . این هنرجوانمردیست . این هنر« لنبک آبکش » است که همان « لن بغ » خدای ایران میباشد درلغت نامه ها می یابیم که سپنج به معنای « یوغ » است ، ویوغ که همان معنای « جفتی = انبازی » را دارد ، به « انبازی واقتران درآفرینندگی » باز میگردد . « **جم = ییما** » ، **یا انسان** ، **چون گوهرجفتی (مهری) دارد** ، **همه را درمهر می پذیرد** . خانه هرجوانمردی ، خانه سپنج است ، خانه جشن دادن به آیندگانست . سرای سپنج ، دراصل سرا وخانه ایست که دربش بروی هرغریب وآواره وبیگانه ای بازاست . به مهمانسرا ئی که هر تازه ای را با آغوش باز می پذیرد و خواستار تازه وارد است ، سپس معنای « سرای عاریت » داده شده است . **واژه « سپنج »** ، **درست واژه ایست**

همانند واژه « سکولار» . سکولار هم دراصل به معنای « زمان گذرا وفانی » بوده است ، و چون مردم درست ازعشق به زمان جاوید وآخرت ، خسته شده و دست کشیده اند ، و خواستارهمین زمان گذرا شده اند ، که درحقیقت اینهمانی با زندگی درگیتی دارد ، و نمیگذرد ، بلکه میشود و تحول می یابد ، عاشق همان « سکولار» شده اند که زاهدان دینی ، بنام « دنیا دوستی » آنرا خواروزشت وپست ساخته بودند . درست دربیت دیگر میآیدکه

زخارا ، گهرجست یک روزگار

همی کرد از او ، **روشنی خواستار**

جمشید، خواستارِ روشنی ازشکم سنگ تاریکست . هوشنگ هم فروغ روشنی را درجهان ، ازتاریکیهای درون سنگ ، درجشن سده می یابد . پس درسنگ خارای این جهان، میشود « روشنی » را یافت ، و انسان ، درست عاشق چنین روشنائیست که ازگوهر آتشین جانها برمیافرازد . عاشق آنست که هرچیزی ، ازخودش، روشن شود .

جمشید « خواستاروعاشق پدیدارشدن روشنی از خارا » شد. « خارا» چیست ؟ واژه « خارا وخار» ، همان واژه « xvar= xva+var » است که به « اخگرآتش » و روشنی وماه شب چهارده و« زن » هم گفته میشود .« سنگ» که خارا باشد ، به معنای اتصال وامتزاج یک جفت است ، همان تخم (xva=tva=tum) وهمان مبدء ومنشاء است . <u>**ئور= اوُر=ur**</u> ، به « آتش » گفته میشد که تخم باشد و « ور= var» که تلفظی دیگر ازئور=ur است به روشنی گفته میشد که ازآن می وَخشد . سنگ خارا، خـوَر(روشنی = خاور) میشود . از« سنگ ،یعنی از مهروانبازی وپیوند » ، روشنی ، پدیدارمیشود . درسیستانی به زهدان ،« سنگک= سنگ + اک = آتش درسنگ » گفته میشود . جمشید خواستارزایش روشنی از « خارا = سنگ ، زن » است . زمین ، تن ، زن است . در زاده شدن از زن (زن = به معنای زن وبه معنای شناختن است) ، زاده ، پدید میآید ، روشن وشناخته میشود .

ماه چهاردهم که ماه پُرباشد ، خوشه تخم هاست ، وتخم درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی میباشد . همین خوشه تخم ها ، « گاو زمین = گُش » میشوند ، که جمشید خواستاریافتن سنگهای گرانبها از زهدان آنست . به ماه پُر ، « شش انداز» هم گفته میشود . واژه « شش = 6 » ، « خوشه » است . پروین ، چون 6 ستاره است ، «خوشه= شش = ششک » نامیده میشده است ، و ماه پر ، هلال ماهیست که « خوشه پروین » درآنست وحامله به همه انسانهاست . واین « داردان یا تخمدان یا نهالستانی » است که تخمها یش ، پس ازجوانه زدن ، به زمین آورده میشوند و درزهدان ها وزمین ، هشته میشوند . انسان ، یکی ازاین تخمهای خوشه پروین است که ازماه (شش انداز) درزمین افشانده شده است .

جمشید ، که بُن همه انسانهاست ، خواستاراین زمین است که ازماه پُر(خوشه درآسمان) افشانده شده ، و دروخشیدن از زمین ، یا به اصطلاحی دیگر، شعله ورشدن ویازیدن ، ازسر، سر به ماه وآسمان وفلک میکشد ، تا به اصلش بپیوندد . اینست که **پایان این خواستها (یازیدن از تخم آتش یا آتش جانش) ، افراختن (فرا+ آختن= فرازیدن) به آسمانست** . همه این خواستها درپایان به یازیدن به آسمان کشیده میشود .اینست که درپایان ، خرد جمشیدی ، آخرین مرحله یازش را که « افراختن و تعالی یافتن » و « یازیدن شعله آتش به فلک » باشد میخواهد ، و اینجاست که « خدای روشنی تازه وارد» درتاریخ که « خدای قدرت » است ، برضدش هست و درست این خواست را ، « انباز شدن با دیو یا اهریمن » میخواند . او میبیند که همه آن خواستها ی (نیازها یا یازیدنهای) انسان و خواستاریهایش ، درپایان به یازیدن به آسمان ، به سرفرازی کشیده میشود ، تا ماه آسمان را که سیمرغست درآغوش بکشد . ودرست این خواستن در یازیدن وافراختن به بلندی (برزه ، البرز= ال+ برزه) ، ازخدای تازه آمده ، طرد ونفرین میگردد ، و طبعا همه خواستها وخواستاریهای پیشین ، سرآغازِ چنین انجامی شوم هستند . اینست که

یازیدن و افراختن ، تعالی خواستن (ومهرورزی به جهان = خواستاری جهان) ، سرفرازی ، دیوی واهریمنی هست . درحالیکه صفت گوهری عنصرنخستین انسان (axv= xva = ارتا)، سرفرازی با مهرورزی است .

به فرکیانی یکی تخت ساخت   چه مایه بدو گوهر اندرنشاخت

که **چون خواستی ، دیو برداشتی**

زهامون **به گردون ، بر افراشتی**

درست جمشید ، انسان زنخدائی که بن همه انسانهاست ، درروز نوروز، اهریمنی میشود ، وانبازدیویا اهریمن میگردد و گوهر اهریمنی خردش دریازش ، پدیدارمیشود . نوروزجمشیدی ، روز افتران خرد جمشیدی با اهریمن و طرد خرد انسانیست که آتش جان درآن می یازد . ازاین رو، چنین انسانی باید به دونیمه اره کرده شود تا دیگر« گوهرجفتی = اصالت » نداشته باشد . **انسان جمشیدی ، باید از اجتماع طرد ونفی گردد ونابود ساخته شود** .

خواستن ، ازخود ، به هستی رسیدنست خواستن ، خود را آفریدنست

هستی که بودن (bu , bavaat) باشد، **با وَنـیـه =bavanih** نامیده میشد که مرکب از« bav=ba=vaay +vanih» است bavandak. ، معنای « پروسرشار وتمام » را دارد . **پیدایش هستی ، برون کشیده شدن یا یازیدن وآزیدن ازاصل پُروکامل میباشد** . درهرتخمی یا اصلی(uva =xva = axv) ، وای =bav= vaayهست ، که « اصل ازخود جنبیدن و اصل ازخود پیوند دادن » میباشد . این اصل ازخودجنبان وبه هم بافنده ، درروان بودن وآزیدن ، به هم می بافد وبه هم رشته میکند (= ونه ، وندیدن = ایجاد مهرکردن) که « بودن

وشدن = هستی » نامیده میشود . به عبارت دیگر، ازخود، هستی خود را برون میکشد یا میزاید ، یا ازخود فرامیجوشد یا فوران میکند .
اینست که دیده میشود که « خواستن = xvaaza=xva+aaza » دراصل «xvazaya=**xvaa+zaya**» است . **ازخود آزیدن وفرازیدن ، ازخود ، خود را زائیدنست** . خواستن ، از« منشاء ومبدء وجود خود »(axv = xva) آزیدن ، فرازیدن ، آهیختن = کشیده شدنست . **جم یا ییما ، درفرهنگ ایران ، وارونه آنچه ما می پنداریم ، دراصل ، یک شخص نیست ، بلکه یک تخم (tva=tum = xva= axv) است که ازآن تخم ، همه انسانها فرامیجوشند، فرامی یازند ، فراکشیده میشوند** . تخم که « tva» باشد ، در« تباشیر= توا+ شیر= شیره نی) به معنای « نی » است و نی ، آتش (تشه = دوک = دوخ = نی) است . توان (توانائی) تخمیست (دانه = دوانه) که خود را میگسترد . اینست که تخم وآتش ونی (که مجرای زایش زن و اصل آفریننده بطورکلی میباشد) باهم اینهمانی داشتند . اینست که **یازیدن وآزیدن وفرازیدن و آختن ، گسترش یافتن تخم واصل ، ازخودش بود .**
درفرهنگ ایران، جفت نخستینی ، مانند آدم وحوا درادیان ابراهیمی ، بُن انسانها نبودند ، بلکه نخست ، « تخم انسان = ییمه » ، وجود داشت که این تخم ، گوهر « جفت = نرماده = انباز » داشت ، خود آفرین است . شخص شدن جم وجمه ، درفرازیدن ویازیدن ازاین تخمست . هستی یافتن جفت انسانی هم ، روند « یازیدن وافراختن وآزیدن وفراکشیده شدن » ازیک تخم نخستین هست . **نه نرینه ، نخستین است ، ونه مادینه ، بلکه اینها درتخم ، انبازند ، وازاین انبازی (همزادی = همبغی = حفتی = مهر) درخت بشریت میروید و انسانها ، برگهای این تخم هستند** .
درآئین زرتشتی ، کیومرس را که نرینه است ، اهورامزدا ، از**گِل** ، به صورت **نطفه نرینه** میآفریند ، و در زهدان زمین (آرمئتی) می

هشتد ، و ازآن مشی ومشیانه پیدایش می یابند . **درواقع ، اولویت به نرینه داده میشود که به کلی برخلاف فرهنگ زنخدائی ایرانست** .
به هرحال ، درآنچه گفته شد ، دیده میشود که **درفرهنگ ایران** ، **زیستن ، درخواستن(آزیدن= فرازیدن) ، پیدایش می یابد** . **خواستن ، روند پیدایش هستی ، ازمنشاء هستی (cithra=axv = xva) هست** . درروند خواستن ، هستی ، پیدایش می یابد . **چیزی ، وجود (هستی) می یابد ، که بخواهد ، که بیازد ، که بیافرازد** . هرچیزی ، از خواستن یا « آزیدن = یازیدن = آهیتن » ، هست میشود . اگر نخواهد ، هستی نمی یابد . اگر قدرتی ، مردم را « ازخواستن ازگوهر خودشان باز دارد » ، مردم را ، نابود میسازد . امکان وتوانائی هستی یافتن ازخود را ، ازهمه میگیرد .

نابودشدن= نا خواستن = گل صلصال یاهیولاشدن

انسان ، درخواستن(xva+aaza)= یازیدن= ئازیدن ، هستی می یابد و خود(xvaat=xva=axv) را میآفریند ،(xva+azaya) ازخود، زائیده میشود. پس **هنگامی چیزی**، « **نخواهد** » ، **نیازد** ، « **نیست میشود** » . با ترک هرگونه خواستن است که تبدیل به « ماده نرم و بی شکلی میشود که قدرت ، میتواند هرشکلی به او بدهد ،« هیولا » میشود. اینست که « خواستن ، یا یازیدن ازگوهرخود » ، درمقابل هر« قدرتی » میایستد که میخواهد به اوصورت یا اندازه خود را بدهد . **یازیدن آتش جان ، درمقابل « امرکُن فیکون » میایستد** . « انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون - قرآن 36-82 » . هنگامی امرالله چیزی اراده کند میگوید : باش ، وآن ، « هستی می باید » . اراده ومشیتِ قدرت ، دربرابر« خواستِ انسان میایستد که ازآتش جانش می یازد » . **یازیدن یا ئا زیدن آتش جان یا فطرت انسان (axv=xva)** ، **« آزادی » است** . واژه « آزاد » ، « azatha » است که به معنای « یازنده ازگوهرخود= خواهان ،ازبُن هستی

خود ». «azda= azdaa» به معنای « خواهنده » است . به شاخه که ازتنه درخت می یازد «az-g » گفته میشود .
مفهوم « آزاد » ، دراصطلاح « چهرآزاد » و« سرو آزاد » شهرت یافته است .« چهرآزاد » ، دراصل « **چیترآکات** » است . تخمی که درفراز درخت زمان هست وازآن ، جهان وزمان تازه پیدایش می یابد ، چیترآکات = چهرآزاد » نامیده شده است . این تخم یا چیتر= چهر، بُن آفریننده ازخود هست که باروبردرخت زمانست . به هما که همان سیمرغست ، **همای چهرآزاد** گفته میشود ، **وصفتهای اصلی او ، 1- « هوچهره » و 2-« سرفراز» است** . این تخمست (ارتا =axv=xva = چهر) که درجان هرانسانی می یازد ، سربرمیافرازد . اینست که « **ازگوهرخود، هست شدن ، آزادی » است** . این گوهرخود ، که « تخم آتش یا آتش جان » نامیده میشود ، در ئازیدن ، به هستی و آزادی میرسد .« **هستی» و« آزادی» ، ازهم جدا ناپذیرند . بی آزادی ، انسان، نیست** . یازیدن آتش = ئازیدن ازخود (xvaa، xvaaza) ، همان زائیدن ازخود (aaza=aa/zaya) هست، که تکون یابی ازخود باشد واین، آ زادی است . بدین علت بود که **مفهوم « اتش جان یا تخم آتش » به کردارفطرت یا طبیعت انسان ، نقش بنیادی درتصویر انسان و آزادیش درجهان هستی و درسیاست (جهان آرائی) واجتماع داشت** . درآئین زرتشتی ، این ئازیدن آتش که اینهمانی با گرما وروشنی داشت ، برضد اهورامزداست که « روشنی بیکران » است . **دربرابرروشنی بیکران اهورامزدا ، ازهیچ چیزی نباید ، روشنی بیازد . یعنی هیچ چیزی ، ازخود نیست و هیچ انسانی ازخواست خود ، هستی وآزادی نمی یابد** . برای این کار، « دیو آز» را خلق کردند . این دیو آز ، درست برضد « یازیدن آتش » هست . این دیو آزهست که موجب خاموش شدن آتش میشود . اهورامزدا ی زرتشت ، با آنکه روشنیش برضد یازیدن آتش بود ، ولی درگستره فرهنگ ایران ، ازآن واهمه داشت که این کار را مستقیما به خود

نسبت دهد . دیو آز، آتش جان انسان را خاموش میکرد ، و آنگاه اهورامزدا ، به این « تخم = آتش بی روشنائی » ، روشنی وام میداد . **دراسلام ، آتش جان انسان ، ازهمان لحظه نخست ، ابلیس (مهترپریان= ارتا واهیشت= کانون آتش) شد** . هراس از آتش بودن گوهر انسان دراسلام تا به دفن شدن درقبر ادامه می یابد . عطار درالهی نامه میگوید :

شریعت گفت چون برخیزی از راه (چون بمیری)
منه درگور ، « **خشت پخته** » آنگاه
درقبر، ازآجرکه خشت پخته است ، استفاده نشود
که **خشت پخته** ، گرچه از زمین ، زاد
ولیکن **هست** ، « **خشتی آتشین زاد** »
چو خشت پخته ، خشت آتشین است
نشاید گور آن را ، کاهل (که اهل) دین است
چوشرعت ، آنقدر جایز ندارد
برای آتشت ، هر گز ندارد

وقتی شریعت تا بدین حد ازگوهرآتشین در خشت ، هراسانست ، چگونه میتواند « آتش جان » را درگوهرانسان ، بپذیرد . اینجا عطار، با اشاره ای کوتاه به تضاد میان طبیعت عشق درانسان وشریعت اسلام ، زود ازآن میگذرد . عرفان ، عشق را اینهمانی با آتش جان میداد ، ولی عشق را نیز گوهر اصلی انسان میشمرد . ولی **درفرهنگ ایران ، جان (که چهار نیرو یا چهار پر ازآن میروید یا شعله ورمیشود) ، درتمامیتش ، آتش شمرده میشد ، و « هستی و آزادی » را دورویه جدا ناپذیرِ یازش این آتش میدانست** . ودرست کسی را که این « تخم = آتش » را نداشت ، « فاقد آزادی واستقلال وتابع » ، و حتا « فاسد وبد وشریر » میدانست . واژه «anaxv= an-axv» که به معنای « بی تخم جان » است ، نیازمند سرور و حاکم میداند و واژه « an-aak =anaak» که به معنای « بی آتش= بی تخم » هست ، به معنای بد وشریرو فاسد بکار برده میشود .

درفرهنگ ایران ، باوی هونستن **bavi**hunistan معنای « **خواستن**» دارد . باوی هونشن bavihunishn، **خواست** است. به عبارت دیگر، **زاده شدن وپیدایش یافتن ازهستی خود (باو= بو)** ، **اینهمانی با خواستن دارد . درهرخواستی ازخود ، انسان، به هستی میآید ، ازگوهر خود، تکوّن می یابد . پس با ناخواستن وناتوانی درخواستن ، و واقعیت ناپذیرماندن خواست ، انسان، نیست ونابود میشود** . انسان ، بدون روند همیشگی خواستن ، اصالت خود را از دست میدهد وازخود هستی نمی یابد . درست **همین اندیشه** ، **پیش شرط خلاقیت الاهان نوری مانند یهوه والله هست** . دراسلام، فقط چیزی هست میشود وهست ، که الله اراده میکند . هرچه هست، مشروط به مشیت اوست (قرآن 82/36) . ازاین رو « **نارسیدنی بودن به خواست هرانسانی = نارسیدنی به مراد »** ، **شرط وجود وقدرت الله ، ویا هرالاه مقتدر ویا هرقدرتی هست** . دراین ادیان ، انسان باید در روند زندگی ، آن به آن دریابد که هیچگاه به خواست یا آرزویا مرادش نخواهد رسید ، مگرآنکه آنرا ، الله ، یا آن قدرتمند اراده کند .

جمله بی مرادیت ، ازطلب مراد تست
ورنه ، همه مرادها ، همچو نثار آیدت مولوی
مارا چو مراد ، بی مرادیست پس ما همه برمراد باشیم
بستی تو«هست» مرا ، بر« نیستی مطلق »
بستی « مراد ما» را ، بر« شرط بی مرادی » - مولوی

اینست که **تا انسان، دست ازمراد وخواست وآرزوی خود نکشد، ماده نرم وگل صورت گیرا ی قدرت نمیشود** . الله وقدرت ، حق هستی به او نمیدهند . آنگاهی انسان ، هستی می یابد که آنچه قدرت اراده کند ، او نیز بخواهد . یعنی ازآن پس ، هیچگاه ، ازگوهرآتشین خودش نیست ، وازیازش گوهر آتشین خودش نمیخواهد، و **آزادی برای او، یکباربرای همیشه، ازگستره زندگی ، محوونابود میشود** . آنکه از اراده ومشیت دیگری خلق شد وهستی یافت ، محالست که بتواند به «

آزادی » برسد . ازاین پس سراسر زندگی او ، اندیشه ها وگفتارها وکردارهای او باید « پیکریابی خواستن الله ، درنخواستن خود » باشد . اینست که « **غایت زندگی » انسان** ، **امتحان دادن به الله یا قدرتمند میشود** که « انسان ، فقط چیزی را میخواهد که قدرتمند میخواهد » . درقرآن میآید که « خلق الموت والحیات لیبلوکم – سوره ملک » . **الله مرگ وزندگی را فقط برای آزمایش انسان خلق میکند . قدرت به انسان ، هیچ اعتمادی ندارد و باید موبه مو وجزء به جزازانسان حساب پس بگیرد که آیا آنچه او خواسته است ، خواسته وکرده است یا نه .**

دوخواستِ انـبازانـسان ، که ازآتش جانش، سربر میافرازند (آرزو) کیومرث ، که بُن همه انسانها دردین زرتشتی است درروزششم سال که « نوروزبزرگ » باشد ، « آرزو » را که « یازیدن » باشد ، میکُشد

گوهرانسان، <u>ارتا= اِ رِ ز= اِرِستا</u> که همان « فرن praanaاخوaxv=خوی» باشد، یازنده وافرازنده وکشنده (گسترنده) است ، که « آرزو=erezura = erez+zura» خوانده میشود .« erez» به معنای خودرا بسط دادن وگستردن است » و« ارستا = eresta» به معنای « برافراخته ، و متعالی » است . صفت ویژه « ارتا » ، هم خود گستری و خودرا امتداددادن وکشیدن است ، وهم یازیدن وسرافرازیست . نیرو وتوانیست که درخودِ هرتخمی(اصلی، چهره ای، بنی) ، میکشد و میافرازد. اساسا ویژگی بنیادی درخت همه تخمه (خوشه ای که تخمه همه جانداران را دارد) harvisptokhm ، تعالی وافرازیدن وبلندی (ul=urt=urd) هست ،

چنانچه نام دیگر ارتا واهیشت ، ئورت واهیشت است . چون **هرتخمی ازخوشهِ هستانِ او ، بلندی گرا ویازنده یا متعالی = eredhwa هست** . ازاینرو صفت این درخت کل جهان هستی eredhwo-bis است . چون هرتخمی ازآن « بیس = ویس »، جفت (انباز= همآفرین) هست . درهرتخمی ، چون اصل آفریننده که جفتی(vi=vis=bis) است ، تعالی خواه ویازنده وآزنده هست . **خدا ، خوشه ای از« آزها ویازها» هست که درهمه جانها پراکنده وافشانده شده است . این جهان بینی ، برضد تصویر خدای خالق وصورتگروقدرتمند است . او اصل آفرینندگیست که درهمه چیزها ، پخش (لن بغ) شده است** .

وارونه « آز» ، که درفارسی ، معنای منفی حرص وطمع را پیداکرده درلغت فرس اسدی ، « آز» ، معنای « آرزو » را دارد ، و درکردی « ئازا » که همان « آز» باشد ، معانی دلیری وشتاب وآزادی را دارد . **این زور یا نیرو که درگوهر ارتا (نخستین عنصر) هست ، و به فرازمی یازد وبه پیرامونش می شتابد ومیگسترد ، « آرزو » نام دارد** . آرزو ، سبکشده واژه «erezura » است. **پیکریابی این « آرزو» ، دوزنخدای همزاد ایران هستند که « خرداد وامرداد = هاروت وماروت » نامیده میشوند** . خرداد وامرداد باهم ، پیکریابی دوخواست (آز) گوهری انسان درگیتی هستند که ازهم جدا ناپذیرند . به عبارت دیگر، درهریکی ازآندو، دیگری هم هست . رسیدن به خرداد ، رسیدن به امرداد هم هست . این دوخواست که باهم ازگوهرانسان ، می یازند 1- خوشزیستی وشناختاری (خرداد) و2- همیشه ازنوتازه وسبز شوی درزندگی درگیتی یا فرشگرد (امرداد) میباشند که انباز و همآفرین هستند. درست جمشید که نخستین انسان فرهنگ زنخدائی است ، درروایت شاهنامه ، با خردش ، این دوخواست گوهری انسانی را درجهان ، واقعیت میدهد . همه الاهان ادیان نوری ، ازاهورامزدای زرتشت گرفته ، تا یهوه وپدرآسمانی والله ، برضد این دوخواستِ انبازباهم درگوهرانسان بودند . **درداستان**

خلق آدم درتورات ، درباغ عدن ، همین دوخواست گوهری انسان ، دودرختِ « جدا ازهم» میشوند ، و درست یهوه ، حق دست زدن وبهره مندشدن ازاین دوخواست را ازانسان میگیرد . درپی واقعیت دادن خواست گوهری خود رفتن ، بزرگترین گناه میگردد . به عبارت دیگر، انسان باید ازخواستهائی که ازگوهرخودش می یازند (آرزویش) دست بکشد ، تا مخلوق یهوه (وپدرآسمانی والله) بشود . او ازباغ عدن رانده میشود تا امکان بهره مندی از « خواستهای گوهری خودش » یا از« آرزو» را نداشته باشد .

درتقویم ایران ، روزششم وهفتم ، پیکریابی این روزنخدا ، خرداد وامردادند . واژه « شش= 6 » ، همان واژه « خوشه » است ، که معنای « کل وتمامیت » را دارد ، چون نماد ارتای خوشه (خوشه پروین = شش ستاره= تخمه های کل آفرینش) است . این نشان آنست که **خرداد ، اینهمانی با ارتای خوشه دارد،** وچهره ای ازخود اوست .

ملت ایران ، همه خواستهای بزرگ خود را ، که در درازای زما ن واقعیت یافته در این روزقرارمیدهد . دراین روز است که جمشید، کیهان را بی بیم وبی رزم میکند یا به عبارت دیگر درب دوزخ را می بندد . دوزخ که « دژ+ اخو» باشد ، سلب توانائی ونیروی گسترش ویازش گوهرانسان یا سلب اصالت انسان درهمین جهانست .

اینست که زرتشتی ها نیز ، زاد روز زرتشت را ، دراین روز قرار داده اند ، تا درظاهر، نشان دهند که اوهم در شماربرآورندگان خواستهای بنیادی مردمانست ، ولی وارونه چنین پنداشتی ، او دراین روز، درپی نابود کردن همین « آرزو » یا همین « دوخواست بنیادی گوهری انسانست که در« خرداد وامرداد » پیکرمی یابند . درنامه « ماه فروردین روزخرداد » ، میآید که **دراین روز، بُن انسان زرتشتی که کیومرث باشد، پیدایش یافت ودرست درهمین روز، کیومرث دیو ارزور =erezur را بکشت** . گرانیگاه دین زرتشت که جهاد با اهریمن است ، درهمان لحظه پیدایش بُن انسان ، آغازمیشود . انسان

بدست خودش وبه ابتکار خودش ، بُن آرزو وخواستش را میکشد . به عبارت دیگر، آتش جان یا تخم آتش دراو ، نه تنها « خاموش کرده میشود » ، بلکه « کُشته میشود » . **انسان ، خودش ، شعله آتش جان خودش را میکشد !** انسان با نابود ساختن دیوآرزو ، که همان خواست خودش هست ، توانائی « ازخود هستی یافتن ، خودرا آفریدن ، آزادی » را ازخود، سلب میکند . این دیو آرزو کجاست ؟ در وندیداد میآید که درچکاد کوهی بنام « بومیا = bumya» جایگاهیست که دیوان و دروجان هستند . برفرازآن کوه ، گروههای دیوان ازکنام دروج به پیش تازند . اگر دقت شود درست این سرزمین و کوه وفرازش ، چیزی جر ترجمه واژه « ارزور= erezura» نیست . چون این واژه ، مرکب از دوبخش « erez+zura » است ، و ترجمه اش « نیرو وتوانائی خودرا بلندافراشتن» میباشد .

این کوه بومیا=bumya درکشور هرومHrum قرار دارد . هروم ، به جامعه های زنخدائی گفته میشد . درگستره زنخدائی ، کوهیست که « بو+ مایه » ، « اصل ومایه زندگی » است. « بو، به معنای زندگیست » . به همین علت به زمین ، بوم گفته میشود، و به همین علت به جغد که مرغ بهمن است ، بوم گفته میشود . وبه همین علت است که سپس،جایگاه جغد یا بوم را ، که « بینش مایه ای زندگی ، بهمن میباشد » واصل مدنیت است ، « ویرانه یا خرابه » قرارداده اند . **برفراز« بُن مایه زندگی » ، خوشهِ آرزو هست** . ولی درست آنچه درجهان زنخدائی ، برفراز بُن مایه زندگیست و همان آرزو(آز= شعله آتش= روشنی وگرمای آتش است) میباشد ، محل تازش دیوان ازکنام دروغ میگردد .

آرزو، همان آزیدن یا یازیدن وآختن یا « خود را با توانائی ونیرو که درگوهرخودهست ، بلند برافراشتن » هست . این گوهر « تخم = ارتا = اخو = فرن » یا « آتش جان » است . این آتش جانست که می یازد تا بااصلش که آسمان = سیمرغ = وای = ارتای خوشه است ، پیوند یابد . دراین فرهنگ ، زمین ، درکوه میروئید و کوه درآسمان

میروئید . آسمان ، رویش زمین بود . آسمان ، رُسته اززمین بود . انسان ، با سرو سبزی ا ینهمانی داده که برفرازش ، ماه پر میباشد . به عبارت دیگر، سرو در روئیدن (**سرویازنده** ، به گفتارفردوسی) نه تنها به آسمان وماه وخوشه پروین (ارتای خوشه) می پیوست ، بلکه **آسمان وماه پر(خوشه پروین)** ، **خوشه این سرو بودند** . واژه آکات که « آزاد » شده است ، به معنای تخم وخوشه در« چکاد وفراز» است . بدین علت نیز، سرو آزاد خوانده میشود ، نه برای آنکه بی ثمراست ، بلکه درست به علت آنکه ثمرش ، ماه پر، خوشه پروین ، ارتای خوشه ، خدای ایرانست .

اینست که **یازیدن یا آزیدن آتش جان درخواستهایش (درآرزویش)** ، **پیوند یافتن وهمگوهرشدن با سیمرغ و با خدا است** . این فطرت هرانسانی شمرده میشد . ازاین رو، هم زرتشت وهم موسی وهم عیسی وهم محمد ، برضد این فطرت انسانی برخاستند ، ودرست این« آرزو » یا « خواست » را که ازگوهرانسان پیدایش می یافت ، بسختی مورد تهاجم قرار دادند .

منوچهر جمالی

انسان ، بُنـی هست کـه هم آینده وهم گذشته ، ازآن،آغازمیشود « انسان ، اصـل آغازگـر »

نفوذ آگاهانه یا نا آگاهانه اندیشه های گذشتگان، پیآیند آن نیست که آن اندیشه ها، درگذشته پیدایش یافته اند و**بسیارکهنه اند** ، **بلکه** پیآیند آنست که « **تجربیات مایه ای که انسانها در هرزمانی میکنند** » ، **تجربیات بیواسطه ومستقیمی هستند که هیچگاه دیگرتکرارنمیشوند و همیشه اصیلند** ، و لی درآنها پوشیده وتاریک مانده اند که میتوان آن را جُست . کشش این تجربیات که دردرون اسطوره ها وداستانها وخرافات وتصاویر، پوشیده شده اند ، انسانها را رها نمیکنند ، هرچند نیز آنها را به مسخره بگیرند وخواربشمارند . با جستجوی این **تجربیات مایه ای با جاذبه** ، درزیرلایه های مسخ وتحریف شده ، که قدرتمندان درهردوره ای به نفع خود گردانیده اند ، **میتوان «سرمایه ای برای آفریدن آینده » یا « آینده شدن » یافت** . آینده ، همیشه دگردیسیدن مایه هائیست که درگذشته شده وباید آنهارا جست . این تجربیات مایه ای ، گنج نهفته ایست که در اوراق تاریخ ، چندان هم پیش پا افتاده نیست ، بلکه درست درآنها ، پوشیده شده اند . انسان، میان این تجربیات دورازدسترس گذشته ، و آینده ، **درمیان دوتاریکی** ، میزید . **ما امروزه دراثر امید فراوانی که دراثر« آرمان پیشرفت » به آینده داریم** ، **این « تاریکی آ ینده » را احساس نمیکنیم** . تاریکی

آینده ، مانند تاریکی گذشته ، زاینده است . **جستجو درتاریکیهای گذشته ، و جستجو برای دیدن درتاریکیهای آینده ، بنیاد اندیشه آفرینی وخود آفرینی است** . « آرمان پیشرفت » ، تاریکی آینده را ، در روشنی خود ، نامحسوس میسازد . ازاین رو همیشه میتوان با « چنین آینده به ظاهرروشن ودرباطن تاریکی » مارا فریفت .
آینده ما ، « آنچیزیست که میآید » ، آنچیزیست که بدون خواست وشناخت من ، بدون اندیشه من ، بدون طرح من ازآینده ، بدون تلاش وهمکاری من درپیاده کردن آن طرح ، بدون توانائی تحول یافتن من به آن ، « میآید » ، ومن چاره ای جز روبرو شدن با آن وپذیرفتن ندارم . چنین آینده ای ، درحقیقت، تاریکتر ازگذشته های « تاریک ساخته درتواریخ » است . **انسان درهرعصری ، درمیان دوتاریکی زاینده ، میزید و از دوگونه تاریکی ، به آفریدن ، انگیخته میشود** .
این دوتاریکیست که انسان را به جستجو« میانگیزند » . با جُستجو است که « بُن فردی انسان» آغاز به جوانه زدن میکند . **انسان ، بُـنیست که همیشه ، جستجوی گذشته تاریک وآینده تاریک ، ازآن ، آغازمیشود** . تاریکیهای گذشته وآینده ، بسیاربارآورند ، چون انسان را بدان میانگیزند که « بُن بودن خود = اصل بودن خود » را دریابد . بُن یا اصل انسان، دردوسوی گذشته وآینده ، نهفته است. انسان « بُن بودن » خود را ناگهان دردرک این دوتاریکی (گذشته وآینده) درمی یابد . **درمی یابد که او، آغازگذشته وآغازآینده است** .
برای آغاز آینده بودن ، بایستی آغازگذشته هم شد . انسان ، تاریخ را همیشه ازنو باید بشناسد و بیافریند .این **دوتاریکی آینده وگذشته ، انسان را « به هستی یافتن ازخود » ، یعنی به « خواستن=xva+aaz= یازیدن ازگوهرخود » می انگیزد** . بدینسان ، او به « آزادی » میرسد. آزادی ، همیشه جنبش وتحولی ، ازبُن خود انسانست. آزادی ، همیشه ازبُن خود انسان ، آغازمیشود . انسان درجستجوی بُنش ، هم ، گذشته میشود و هم « آنچه فردا میآید ، میشود »

فرق «اراده ومشیت» با « خواستن »

نه گذشته ها درتاریخ وپیش ازتاریخ ، ساختهِ « اراده های روشن » بوده اند ، نه آینده را با « اراده ها وایده آلها وغایت های روشن » میتوان ساخت .« **اراده روشن» یا « مشیت »** ، که یهوه وپدرآسمانی والله واهورامزدای زرتشت ، به خود نسبت میدادند ، **تابع « همه دانی » است** . این غایت ها ، پیش دانی هائیست که پیآیند مستقیم « همه دانی » است . « **همه دانی ایدئولوژیها و سیستم های علمی »** ، سپس درسده های اخیز ، جایگزین « همه دانی الله وپدرآسمانی ویهوه » گردیدند .

این سخن بزرگمهرکه « همه چیز را ، همگان دانند ، و همگان هنوز زاده نشده اند » ، بهترین گواه بر بیهوه بودن این خرافهِ « همه دانی » است . درزایش نو، بینش نوهست . درتحول یابی به آینده است که انسان میتواند به بیشتر دانی ، به همه دانی نزدیکتر بشود . آینده نمی آید ، بلکه ما آنچیزی میشویم که میخواهیم بیاید . **با** ارادهِ استوار بر این «**غایت های ازپیش تمام دانسته** ، وازپیش ، تثبیت شده » ، وتلاش برای غالب ومظفرساختن آنها ، وتحمیل آنها بر مردمان ، **بنیاد دروغ وخدعه وریا ومصلحت وحکمت (= شرّ، میتواند وسیله برای رسیدن به خیرگردد) درتاریخ گذارده میشود** . آنقدر دروغ ومکروحیله وریا ومصلحت وحکمت ، برای مظفروغالب ساختن « آنچه حقیقت میگرفته اند » ، بکار برده اند ومیبرند وخواهند برد ، که درست « حقیقت » ، تبدیل به « آلت مطبوع ومرغوب » برای رسیدن به قدرت دراجتماع واقتصاد ودین وسیاست گردیده است . **هنوز حقیقتی ، کشف نشده ، که آنی دیگر ، به « آلت دردست قدرتها » کاسته شده است . ما هیچوقت با «وجودحقیقت » ، سروکار نداریم . ما همیشه با تحول حقیقت ، سروکار داریم . حقیقت، همیشه ازبُنِ ما ، آغازمیشود** . حقیقتی را که دردست

وفکروحافظه گرفتند ، درهمان آن ، تحول به دروغ می یابد . حقیقت ، فقط در« شدن = ورتن =wartan » هست . ما همیشه با « حقیقت آلت شده » یا « حقیقتی که درحال آلت شدنست » روبروئیم . قدرتخواهی ، هرحقیقتی را نه تنها آگاهانه ، بلکه نا آگاهانه ، آلت میسازد . و یهوه وپدرآسمانی والله ، نخستین پیکریابیهای این قدرتخواهانند . این بی حقیقتی ، که با قدرتخواهی و« ظفر به هربهائی» ، پدید میآید ، حالت عادی تاریخ درهمه اعصاراست . **حقیقت با قدرت ، هیچگاه جمع نمیشود. حقیقت به اضافه قدرت ، یعنی دروغ** . ولی دراین بی حقیقتیست که انسان ، بُنش را کشف میکند ، و لی این بی حقیقتی ها وتاریکی هاهستند که بُن انسان را به فردیت میانگیزند و دربُن هرانسانی ، همیشه « آغازکننده وآغازشونده » است .

بُن هرانسانی ، همیشه « آغازکننده وآغازشونده » است

درفرهنگ ایران ، انسان ، بُن است ، مبدء واصل وسرچشمه است که آنها « قباد= کواد ، ویا فروردین » مینامیدند .کواد وفروردین ، **دری هست** میان « گذشته وآینده » ، میان « روشنائی که تاریکی شده است» و « تاریکیهائی که میتوانند روشن شوند » ، **میان « حقیقتی که خرافه شده است » و« خیالی که باید حقیقت شود»، میان دو جهان ازهم بریده که باید باهم ، یک خانه شوند** . قدرتهای صورت دهنده واندازه گذار، و آرمانهای حسرت ودریغ آورِآینده ، این آگاه بودن از « بُن بودن » را درانسانها تاریک وتاروفراموش ومختل میسازند . انسان نباید از بُن واصل بودن خود ، آگاه باشد . این بزرگترین گناه اوساخته شده است . **انسان بُن هست ، به معنای آنست که ، نه قدرتهای گذشته ونه ازآرمانهای آینده حق دارند که او را معین سازند . قدرتهای تعیین کننده گذ شته وآینده او ، غاصب حق او هستند** . پس این بن انسانست که سرچشمه واصل و آغازگرِ

گذشته وآینده هردو هست . گذشته ای که تعیین « بُن = اصل ومبداء » انسان را بکند ، برضد « بُن = اصل » است . غایتی درآینده (مانند آخرت ، یا همه غایت هائی که ایدئولوژیها معین میسازند) که انسان واجتماع را معین سازد، انسان را به کرداربُن یا اصل ، نابود میسازد .

انسان، بُن است (اهو= اخو= خوی ، فرن = وای = اسو، ارتا، تخم ، تخم آتش) است ، یعنی **اصل وآغازگر(قباد وفروردین) است** .

این تصویر بنیادی فرهنگ ایران ازانسان ، در یزدانشناسی زرتشتی و میترائیسم ، تاروتاریک و « اصطلاح توخالی » ساخته شد. انسان « بون یشت = bun-yasht= اصل وسرچشمه ومبداء » است . یشت = یشتی ، به معنای ساقه وشاخه و نیشکرو نخ و هرچیزتاریکی است و از ریشه « یج = yaj» برآمده است که به معنای « دادن وهدیه » است . بُن ، پروسرشاراست وازاین لبریزمیشود و پخش میشود . وازاین رو سپس معنای نذروقربانی پیدا کرده است ، چون درقربانی درآغاز « جانفشانی = فوران زندگی خود » را میدیده است . قربانی ، هنوز ریختن خون وکشتن جاندار دیگر نبوده است . « زهدان ومبدء » ، پروسرشاراست و میدهد (دهش = معنای هدیه دادن را دارد . بندهشن = به معنای افشاندن ولبریزشدن ویازیدن است . « بنیاد» که « بن داد » یا « بون + دات » باشد بیان این نثاروافشاندن ولبریزشدن ویازیدن است . هربُنی ، میافشاند، می پخشد ، می پاشد . کسی بُن خود را یافته که کشف « غنای خود » را کرده است . درست « بونیشت » که به معنای « اصل ومبدء » است ، به معنای « آنچه ازخود ، میافشاند ومی یازد ومی آزد » هست . خودِ واژه « آغاز= آ+ گاز» هست . « گاز» در افغانی به معنای ، گهواره (گاخاره) و « حرکت وجنبش » است . گاز دادن ، به معنای جنبیدن وتکان خوردنست . آغاز، زهدان و گهواره است که امتدادزهدان است و آغاز، این جنبش وتحول درزهدان و تاب خوردن است .

ولی گاز، تلفظی وتحولی از واژه گات = کاس = کاز= گاه = کاهو « هست که همه به معنای « نی = زن = زهدان » بوده اند . زهدان ، مبدء وسرچشمه وبُن است . ازاین رو به تخت شاهان ، گاه میگفتند ، چون این جا یگاه شاهی ، مبدء وسرچشمه پیدایش نظام اجتماعی شمرده میشد . به زمان ، گاه میگفتند ، چون زمان (کنون) همیشه مفهوم « مبداء وسرچشمه » داشته است . به سرودهای زرتشت بدین علت ، گاتا وگاهان گفته میشد ، چون سرچشمه ومبداء شمرده میشد . به تابوت ، گاهان گفته میشد ، چون تابوت ، زهدانی شمرده میشد که درآن زندگی نوین آغازمیشود . به موسیقی ، گاه میگفتند ، چون موسیقی (وای به = نای به) ، اصل آفرینندگی شمرده میشد . ازاین رو **انسان** ، **چون بُن (بون = زهدان) است** ، **خودش اصل آفریننده هست ،آغاز ومبداء واصلست** . « تن » هم همین معنی را دارد . انسان را قدرتی ، خلق نکرده است وتابع آخرت (غایت وآینده ازپیش تثبیت شده) نیست . **انسان** ، **بنیاد است** . بنیاد وبنداد ، به معنای « اصل هرچیز» میباشد .

خرداد وامرداد ، اصل ضدِ « وعـده = نسیه »

« خواست = آز= آرزو= یاسه » ، درپیکرهمزاد « **خرداد وامرداد**» به خود صورت میگیرد ، و چون خرداد، گوهر« رسائی = وصول ویافتن » است ، پیکریابی « نقد= پیشادست » است . نقد ، « هم اکنون بودن ، اندزمان بودن ، حضوریا پیشی وبی فاصله بودن= اندیمان ِ« آرزو و یاسه (اشتیاق) وخواست ، با واقعیت دادن کاردارد. **خرداد وامرداد، فلسفه زندگی** ، **درتضاد با « وعده » هستند** . ازاین روهست که **خرداد** ، **هم « اصل امید » وهم « اصل بهروزی » است** . درآثارالباقیه ابوریحان دیده میشود که هم خرداد، «روز امید» و هم « بهروزی» خوانده میشود . خواست وآرزوی خردادی ، امیداست و « **امید» درفرهنگ ایران** ، **آرزوئیست که به «**

بهروزی = سعادت » میکشد . **امید درگیتی ، بهروز میشود** . امید وآرزو (آز، یاسه ، یازش) ، با وعده ، از بهروزی (سعادت) درگیتی بریده نمیشوند ، بلکه به هم پیوسته اند . درفرهنگ ایران ، امید به کلی با « رجا » درعربی و با « تقوا » درعبری (تورات) فرق دارد . « تقوای» عبری ، درعربی به معنای « ترس » است و « رجا » دراسلام ودرخود قرآن ، به معنای « ترس » بکاربرده میشود . **خوف ورجا دریهودیت ودراسلام ، ازهم جداناپذیرند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، امید وبهروزی ، با هم انبازند** . ازاین رو « امید » ، درفرهنگ ایران ، معنای اطمینان واعتماد داشته است . درخود واژه « امید » ، چنانکه بررسی میشود ، « رسیدن » و « وصول » هست . **انسان درخواستهایش دراین جهان ، به هستی اش میرسد . بدون رسیدن به خواستها ، انسان ، به هستی نمیرسد** . « وعده بهروزی » ، از« امید » بریده نمیشود و به « فردا ی نامعین تاریخی ، یا به فردای آنجهانی که در زمانی دیگر، آخرت هست » انداخته نمیشود . نقد ، « اندرزمان » « درحال » متصل بازمان ودرون آن وکنون هست . خرداد وامرداد، با « زمان پیوسته » کار دارند ، نه با زمان بریده ازهم . هرآنی با آن دیگر، پیوسته است . زمان ، مَد ، امتداد است ، کشیده میشود ، تحول می یابد . اساسا **یکی ازنامهای خرداد، نزد مردم « مَد » بوده است** ، سرشاری شادی درامتداد زمان ، کشیده میشود . **« امید » انسان درفرهنگ ایران ، با « ترس ازمشیت الهی » همراه نیست** ، که برغم همه <u>تقواها = فضیلت ها</u> ، بیم ازآن داشته باشد که خواهد رسید یا نخواهد رسید . خود واژه « تقوا که فضلت اسلامی باشد، بیمناک بودن ازخود عملیست که به رجای رسیدن به جنت یا رضای الهی کرده میشود . بدینسان ، **زندگی انسان دراسلام ، درُکلـّش ، « ترس همیشگی ازعمل واندیشه وگفتارخود » هست، و آنکه همیشه میترسد، فقط در« تجاوز وتهاجم وخشونت وپرخاشگری وغضب = جهاد »**

میتواند آنرا جبران کند . آنکه میترسد ، در اوج ترس ، تجاوزگرمیشود .

خرداد وامرداد ، اصل نقد بودن امید وآرزو

درترجمه متون اوستائی وپهلوی دیده میشود که خرداد را به « **رسائی** » ترجمه میکنند ، و معنای رسائی را « کمال » میدانند . این معنائیست که در یزدانشناسی زرتشتی بدان بسند شده ، ولی دراصل فرهنگ ایران ، معنائی پهناور وفراخ داشته است . **خرداد ، رسائیست . « رسا » ، رسنده به چیزی ، واصل ، واصل شونده ، وآنکه تواند رسید و یابنده و سریع الانتقال میباشد** . رسائی ، واصل بودن ووصالست . رسانیدن ، امتداد دادن وسپردن و « رسانیدن درخت میوه » و « پختن » است . همه این معانی به پدیده « رس » برمیگردد، که به معنای « شیره وجوهر همه گیاهان » و« مزه » و « درک واحساس کردن مستقیم » میباشد .« میزاگ » که درفارسی « مزه » شده است ، درعربی تبدیل به « مذاق » شده است که ریشه « ذوق » ازآن ساخته شده است و درست مولوی « ذوق » را جفت شدن حواس با محسوسات میداند . این همان « رسائی ، یا وصول اندرزمان و آمیختن » است . « مزه زندگی » درفرهنگ ایران ، « معنای زندگی » بوده است . زندگی بی مزه ، به معنای « زندگی بی معنا » هست . **خرداد وامرداد که همان هاروت وماروت اسلام باشند ، معنای زندگی هستند** .

چنانچه سپس دیده خواهد شد ، « اندر زمان » ، چیزی جزاتصال ووصال با « زنخدای زمان ، بیدخت = رام » نیست ، که اصل سعادت است و« <u>سعد = وهو= به</u> » نامیده میشود . درسانسکریت ، معانی « رسا » ، بهترین گواه برهویت خرداد هست . رسا ، دارای معانی 1- زبان یا اندام مزید ن 2- چاشنی وابزار(ادویه) یا مزه 3- مزه (خوشمزه) 4- احساس ودرک کردن و حساس بودن 5-

مهرورزیدن 6 – شیرابه نیشکر7- همه نوشابه ها **8- شیرابه همه گیاهان 9- اکسیر 10– شیرابه همه میوه ها 11- مغزوجوهروهسته هرچیزی 12- بهترین ولطیف ترین بخش هرچیزی** 13- خوشی وشادی 14- اشتیاق فراوان(یاسه) و15- انگور و 16 – **زبان** . مزیدن وچشیدن شیره جهان هستی ، معنای « شناخت حقیقت جهان بطورمستقیم وبیواسطه » را داشته است . وخردا وامرداد ، درست دهان یا « کام » درهرانسانی هستند که می مزند . ازاینروبود که ازصحبت کردن هنگام خوردن ونوشیدن باید پرهیزشود ، چون چنین کاری ، روی برگردانیدن از درک مستقیم حقیقت (شیره چیزها) شمرده میشد .

ازهمین شیره جهان که جان وحقیقت جهاست ، رشته و« رسن » و درسانسکریت « رسی » ، تنیده وتابیده میشود که اصل مهرو اتصالست . هرچند با نام رسائی ، هویت خرداد درتمامیتش آشکاروبرجسته میشود ، ولی « رس » ، همان « خور آوه= خرابه ، خرابات »، و همان « مَد = مستی یا سرشاری ازشادی » ، و همان « هوم = هائوما = هومای = مایه به = مادر به = اصل سعادت و اصل شناخت » وهمان « نوشابه یا قیدافه (گید آوه) یا همان « رود وه دائیتی= وهرود = رود دهش سعادت بخش(= به)= خرداد است ، که جفت وهمزور ارنگ= امرداد » میباشد ، و همان پدیده « **آب حیات = آب زندگی** » میباشد ، که شکل افسانه ای یافته است .**جستجوی شیره چیزها** که آوه یا رس یا هوم یا خور نامیده میشوند ، ومزیدن مستقیم وبلاواسطه آنها ، که درک مستقیم حقیقت باشد ، **همان « خواست بنیادی انسان » است که درخرداد وامرداد ، پیکریافته اند** . « شناختاری » درفرهنگ ایران ، هنجیدن آب درتخم انسان میباشد . با هنجیدن شیره چیزهاست که تخم هستی انسان(بُنش)، سبزوروشن میشود که اینهمانی با سعادت وشناختاری هردو دارد.**سعادت(=بهی) وشناختاری باهم،** ازجذب جوهرواسانس جهان هستی دربُن هر انسانی ، روئیده میشود .

خضر، داستان افسانه ای نیست ، بلکه خضر، همان انسان (مردم = مر+ تخم) است (**خدر=khedra** دراوستا به معنای تخم است) که آب زندگی را درتاریکیها میجوید ، وبا نوشیدن آن ، 1- سبز میشود و2- روشن (شناختار) میشود و 3- خندان (سعادتمند) میشود . **خضر، به آب زندگی میرسد ، و این ، بیان همین « رسائی = وصول و نقد بودن » خواست است** . خواستن درفرهنگ ایران ، جستن (درتاریکی) و مهرورزیدن هست . خواستن که « یا زیدن ازآتش جان » باشد، درست با خرداد و امرداد پیوند تنگاتنگ دارد . این خرداد وامردادند که « اتش جان » را درانسان میافروزند .

خرداد وامرداد ، آتش جان را میا فروزند و همه خواستها وآرزوها وامیدها، یازش این آتش هستند

«تخم آتش» یا «جان انسان» ، نیاز به « آتش افروز= آذرفروز» دارد و این آتش فروز، دوخواهر خرداد وامرداد باهمند که هزاره ها پیکریابی آرزوها وخواستها ونیازها و شوقها درایران بوده اند . چنانکه در واژه « رس » دیده شد ، رس ، نخست به معنای « زبان واندام مزیدن و مزه و ادویه وچاشنی هاست » . ودرست « دهان » ، و « سقف دهان » ، « **کام** » نامیده میشود . « مزه » بنا برابوریحان درالتفهیم ، معنای « لذت » دارد . درست انسان ، درهمان مزیدن ومکیدن وچشیدن با زبان ودهان ، « به کام میرسد » . این پیکریابی « نقد بودن لذت وشادی و نقد بودن شناخت ومعنا» درهمان نخستین تماس انسان درجهان با شیرمادراست .

مزیدن درخوردن وآشامیدن در دهان ، بنا برمینوی خرد (33/1) با خردادوامرداد اینهمانی دارد. مزیدن وچشیدن، کامیدن=kaamitan و

کامستن=kaamistan=kaamastan است . کامیستن ، خواستن ومیل کردن ودوست داشتن وقصدکردنست .
کام بردن ، به کام رسیدنست . ولی کامیدن که همان مزیدن وچشیدن باشد، گستره ای از معانی به هم پیوسته دارد . چنانچه ازواژه هائی که درپهلوی با چشیدن ساخته شده ، میتوان برآیندهای آنرا شناخت . چشیتار، به معنای آموزنده وآموزگاروراهنما و یاد دهنده و اندرزگر(مشاور) و شاگرد ومحصل است . چاشیتن ، به معنای آموختن وتعلیم دادن و دانستن است . چشم ، چشم ونظر ونگاهست . چشمک ، چشمه و تابنده ودرخشان ونورانی ، وغنی وتوانگراست . چشمه بودن ، بیان غنی بودنست . چشمکان، تابناکی و شکوه و توانگریست . چاشتک ، تفسیرو تعلیم و راءی و عقیده است . چاشتن ، راءی دادن و اظهارعقیده کردنست . اینها همه بیان رابطه مستقیم وبی واسطه ونقدِ بینش وروشنی و عقیده وراءی و آموزه ، با « کام » با مزه و تن انسانست .
برای ما امروزه ، چشیدن ومزیدن (میتن = مکیدن) معنای بسیار تنگ ومحدودی به خود گرفته است . آموزگار، چشیتار خوانده میشده است ، چون کسی حق آموزگارشدن دارد که شیره جهان هستی وتجربیاتش را مستقیما وبیواسطه دروجودش هنجیده است .
مزیدن ، آمیختنست . آموزه ، شناختیست که ازچشیدن مستقیم وبیواسطه خود ، و هنجیدن درتخم هستی خود ، بدست آمده است .
حقیقت ، «چشیدن بیواسطه شیره تجربیات مستقیم ، درهستی خود » هست . واین درست با دو زنخدای ایران خرداد وامرداد کار دارد که همزاد وانبازند . « کام » ، خواست وپسند و« خواهش با اصراروپیاپی » و آرزو و خواهش نفسانی و خوشی است . بُن هستی انسان ، با کامیدن = kaamak axv به میل وخواست باطنی و آسودگی وآرامش باطن میرسد . کام ، همان « خواست = xvaa+aaz » همان « آز، یا ، یازش، یا آرزوهای برخاسته از« تخم= اصل ومبدء زندگی = axv = xva» هست . انسان دررسیدن

به کام هست که به **استقلال رای**(kaamkarih) میرسد. **انسان کامکار**، انسانیست که با چنین رابطه با جهان هستی ، مستقل میاندیشد .گوهرانسان، درپی برآوره گردانیدن کام یا خواست است (kaama-kenishn). و« مزیدن وچشیدن با « زبان ودر دهان یا کام » ، پیکریابی « نقد ، بیواسطگی، بی فاصلگی و آمیختگی » است . **این تجربه نقدیست که اصل آزادی و استقلال فرد است . شادی وشناخت ، هردو همزاد باهم و نقد هستند** .

معده (شکم) درانسان = آتشکده خرداد وامرداد درمعده ، آتش جان بر افروخته میشود

«آتش جان انسان » در مزیدن وچشیدن است که برانگیخته میشود (hang-aazitan =hangezitan) . پس ازمزیدن زبان و دهان ، نوبت شکم (اش+ کام ، کُم = معده = گده = ئور) میرسد که باید آنچه دهان جویده ، آن را پخته کندوبگوارد . درست **پخته کردن** ، « **رسانیدن » است** . **میوه که پخته شد ، میرسد** . خدایان خرداد وامرداد، درست آشامیده ها وخورشها را می پزند و میرسانند . آنها هستند که درمعده « شکم= اش+ کام » آتش جان را میافروزند . آنها ، آغازگر آتش فروزی درجان درمعده (گده) انسانند . آنها هستند که « کام= خواست= آرزو» را میافروزند. البته **اندیشه آتش فروزی جان باخرداد وامرداد، چندان سازگاربا آموزه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی نیست** . ازاین رو افروختن آتش با « انبازی وهمبغی خرداد وامرداد » برضد اندیشه زرتشت درآفرینندگیست . درفرهنگ ایران ، جفت ویاهمزاد و یانریوسنگ= نرسی ، اصل آفرینندگی است ، ولی زرتشت آنرا نفی وطرد میکند . اینست که آتش افروزی درمعده (گده) را ، پیایند پیکار خرداد وامراد با هم میداند . انبازباهم ، ضدهم میجنگند ! برغم این تحریفی که شده ، آنچه گفته اند ، به اصل موضوع که آتش افروزی آن دو درمعده باشد ، گواهی داده میشود .

درگزیده های زاداسپرم(بخش 23/30) میآید که « زیرا که نخست خوردنیها وآشامدنیها – زنده نگهدارنده جانها – درون شکم رود ، **با پیکارخرداد وامرداد ، آتش بیفروزد** . از آنجا ، فروغ ، به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند ، و آنگاه از دل ، با دِ یک چهره ، **به شکل سه آتش درتن** جای دارد » .
ازآنجا که زرتشت، آفرینندگی « جفتی = انبازی = اقترانی » را طرد میکند ، همکاری وهمزوی خرداد وامرداد را که دو خواست متمم ومکمل وانبازوهمزورند ، تبدیل به پیکار آن دو باهم میکنند . **آتش افروزی ، پیآیند پیکارآنهاست ، نه جفتی(همدادی وهمزادی آنها)** ، همانسان که در**داستان هوشنگ** ، از تصادم دوسنگ ، (پیکاروتضاد) روشنی پیدایش می یابد ، نه ازخود سنگ ، که گوهریابی اتصال وپیوند ومهر هست . ازسوی دیگر، « وای= باد » که گوهرش ، جفتی ، واصل آفرینندگی ویازیدن و افرازندگیست ، انکار میگردد ، و « باد یک چهره » جانشین آن میگردد . در دانه ها وحبوبات وغله ها (تخم ها) که تبدیل به « خوراک» شده اند ، این « آتش = ئور وازیشت = با دِ آتش گوهرهست (ئور= آتش) . آتش درون « خوراک » را خرداد وامرداد درتنور معده ، میافروزند و می پزند (میرسانند) . اهمیت فوق العاده این مطلب آنست که **این تنور(تن + ئور= آتشکده تن) وآتشگاه ، اصل همه آتشها ، هم 1- در« مغز، سرچشمه حواس » و هم در2- « دل ، سرچشمه همه جنبشهای تن » یا به عبارت دیگر درسراسر وجود انسان هست** . در واقع ، خرداد وامرداد ، آتش دردرون خوراکیها را که « وای = اصل جنبش وپیوند دهی » باشد درمعده (گده) میافروزند ، و تبدیل به آتشهای دل ومغزمیشود . بدینسان ، **شکم یا معده (= گده= گید) ، بزرگترین نقش را دروجود انسان بازی میکند** .
این آتش معده است که دردل ومغز، تبدیل به « شناخت وروشنی » و« گرمی = مهر» و « جنبش » میگردد . این شکم است که درحواس(خرد) ودردل(مهر) ، می آزد و می یازد ویاسه ها و

آرزوها میشود . درکردی به شکم « عور= اوور= ئور » گفته میشود که همان «ur= var = ئور» و آتش باشد (درعبری نیز به آتش ، ئور گفته میشود) ، و درشکل « ور»، درهندی ، به معنای روشنی نیزهست . این پیوستگی « آتش= ئور، با var = روشنی » فوق العاده اهمیت دارد . روشنی ، ازآتش، که تخم هرچیزیست ، جدا ناپذیراست . و « باور ، وآور= یقین » درفارسی، و« Wahre » در آلمانی و « verity» درانگلیسی ، که معنای «حقیقت » دارند ، همین روشنی یازیده ازآتش (معده= ئور= گده) هستند . به عبارت دیگر، حقیقت ازگوهر خود انسان (اخو= تخم آتش = هوپریان) میافروزد و سرچشمه میگیرد . در کردی به شکم « ورگ ، ورگه » و« حورک » هم میگویند . حورک ، همان واژه « ئور=عور» است . البته شکم ، همیشه دومعنای جدا ناپذیرازهم دارد هم معده است وهم رحم وزهدان . درعربی ، « ورک » ، کفل وسرین است . و درفارسی ، « ورک » به خارهای آتش گیره میگویند که برای نان پختن وبریان درتنور گذداشتن بکار برده میشوند . درواقع « ورگ وحورک » ، همان « ور+ ئور» یا آتش میباشد . درکردی وپشتو و بسیاری از زبانها ی دیگر به معده ، « گده = گد = گید » هم گفته میشود . بررسی ژرف این اصطلاح « گده= گید » که یک اصطلاح کلیدی برای شناخت فرهنگ ایرانست ، بینش مارا به خدایان ایران و پیوند تنگاگشان با جسم انسان ، میگشاید .

سه آتش، درتن انسان(مغز،دل،شکم)
شکم ، آتشکدهِ مرکزی تنِ انسان
آتشِ شکم ، در «مغز» و در« دل »

این مطلب که « معده = گده = شکم » ، آتشکده بنیادی هستی انسانست ، و این آتش است که درشعله کشیدن و یازیدن ، اندیشه ها و ادراکات ومعنویات وامیدها وآرزوهای انسان را پدید میآورد و برآورده میکند ، بیانگر تجربه مایه ای این فرهنگ میباشد .بنا برگزیده های زاد اسپرم (بخش 30) سه آتش درتن انسانست

1- آتش درمغزسر است که حواس ازآن منشعب میشوند

2- آتش دردل ، که بادرا بر می آهنجد وفرو میآهنجد (و بدینسان خون دررگها روان میگردد) که جنبش همه تن ، ازاین نیروست .

3- آتش درشکم که چهار کارمیکند : 1- **آهنجا (جذب کننده)** و2- گیرا (ماسکه) و 3- **گوارا (هضم کننده)** و4- سپوزا (دفع کننده) وجاروب کننده است .

گزیده های زاداسپرم ، این نکته را مسکوت میگذارد که « شکم » ، آتشکده وجود انسان وسرچشمه همه آزیدنها ویازیدنها وکامها وآرزوهاست ، و میکوشد که این نقش را به دل واگذارد .

معده ، گده است ، واینهمانی با خدای ایران،« رام » دارد گدی ، همان جُدی ، و خدای ایران ، خرّم یا« دی » است نخستین خوراک درمعده ، شیر(= غذا= گده) است جُدی، قطبی که ستارگان گردش میچرخند

آنچه فراموش شده است آنست که خدایان ایران ، درآغاز، زنخدایان بوده اند ، و درآغاز، 1- کچه (دیرکچین) و2- کنیز(کنشت) و 3- گدی و 4- زوش(زاووش) 5- زاور 6- مای ،........ نامیده میشده اند، که رد پایشان درادبیات ایران ودربهمن نامه وگرشاسپ نامه و لغت نامه ها مانده است . « هو+ مای » ، همان «هُما» یا هوما = مادرِبه = مایهِ(آب) به، وهمان هوم هست . آب وشیره وروغن واسانس وشیر، با خود خدا ، اینهمانی داشت . آوه که آب باشد نام خود زنخدا بود . هوم ، هائو+ مای ، هم مادربه وهم مایه به است .

مادربه (هو+ مای) با شیر وشیرابه (هو+ مایه = آب نیکو) یا شیرش ، که افشره هستیش یا جانش هست ، اینهمانی داده میشده است . ازاین رو پدیده « شیروشیره » ، فوق العاده اهمیت داشتند ، چون « اسانس جان وهستی یا خود خدا وحقیقت ، شمرده میشدند . « هوم = سوما » نیز دراصل به شیرابه همه گیاهان ، گفته میشده است ، ونماد شیرمادر (شیرزنخدا) وخود زنخدا بوده است . درخوردن وآشامیدن ، یا خوراک= xvartik به طورکلی ، انسان ازشیر یاشیرابه گیاهان ، که پستان زمین شمرده میشدند ، برخوردارمیشود .

چرا « دوغده = دُخت » ، نام مادر زرتشت است ؟
دوگ + گـد ه = دُ خت
گـده = زنخدا خـرّم = سرچشمه سعادت(بهی)
قطب جهان، بهی= گدی= خدای خرّمی است
خرّم= هو+ رَم = سعادتِ همگانی(جمهور)

امروزه ، در دواژه « دوغ » و« دختر» و« دُخت » ، رد پای این اندیشه وخدا، باقی مانده است . دُخت ، درواقع ، « دوغده » است که مرکب از دوبخش « دوگ + گده » میباشد . <u>دوگ= dug</u> که همان دوغ باشد، به معنای دوشیدن است، که به آن « دوختن=dokhtan» هم میگفته اند . دوشیدن، دوسیدن (دوست شدن) وبه هم دوخته شدنست . این واژه نشان میدهد که با مکیدن شیر، مهرو دوستی ، آفریده میشود . پیوند اندیشه « مهر» با « شیرازپستان خدا » ، درادبیات ایران ، به ویژه نزد مولوی ، گرانیگاه « پیوند عشق » میماند . **تصویر« خدا » در ایران ، از « تصویر دایه » جدا ناپذیراست . همان خود واژه خدا (= خوا+ دای) ، حاوی نام او(دایه = دی = دای = تای = تی) هست.** این پیوند عشقی میان خدا

وانسان وآفریدگانش ، با همین تصویر« شیردایه » کاردارد ، چون این شیردایه ازپستانست که درمکیدن ، تحول به « رشته مهر» می یابد . **صمیمی ترین پیوند انسان با هرچیزی ، نوشیدن شیرازپستان جان او میشود . دنیا و طبیعت ، دایه انسان میگردند** . انسان، بدنبال حاکمیت برطبیعت وبرجانها نمیرود . با تحول شیربه رشته مهر ازپستان، جامه هستی ، بافته میشود . **بافت هستی ، مهر است** . دوغده یا دخت ، اصل شیردهنده(پرورنده = پروردگار) ومهرآفرین است . **پروردگار، زنخداست** . مکیدنِ(میشتن) شیرازپستان مادر، نه تنها انسان را به مادرش می دوزد و میدوسد ، بلکه با آن ، بن هستیش ، مهر میشود . اندیشه نوشیدن شیرازپستان مادریا دایه ، در تنگنا رابطه فردی نمی ماند ، بلکه بلافاصله اندیشه ای پهناور و گسترده ومردمی میشود . « **یک تجربه مایه ای** » ، **نیازبه جمع شدن با سایرتجربه ها ومقایسه آنها باهمدیگر، ندارد ، بلکه « جهشی » است ، می جهد ومیگسترد**. بدینسان شیروهمه شیرابه ها ، اصل به هم آمیزنده و دوست کننده وپیوند دهندهِ بشریت میگردند . خدا، دریای شیر، خوان شیر، شیرگیر(آبگیر) چشمه شیربرای همه مردمان میگردد . نام « رام جید » ، نزد مردم ، «شیرگیر»، یعنی خوان خوان شیر، بحرشیر، بوده است . ودرست **مولوی ازشهر بلخ میآید که « شیرخانه » و « بلخ بامی » نام دارد . وبلخ بامی دراصل ، « بلخ وامی » میباشد ، و وام ، درسانسکریت ، به معنای پستان وبه معنای خدای مهراست . پس جای شگفت نیست که درغزلیاتش همیشه مفهوم عشق را با پستان پیوند میدهد** . نوشیدن شیرابه ها وافشره ها باهم از یک جام ، چون از یک مادرند (دریای شیر= شیرگیر) ، همه را به هم میدوزند ، ودوست میکنند (دوستگانی = نوشیدن باهم ازیک جام) . به پستان ، جام شیریا جامه شیر میگویند . نام مادر زرتشت نیز دوغدی dughdhi بوده است ، چون خانواده اش ، پیرو چنین خدائی بوده اند . این واژه مرکب از دوبخش dug+ghdi میباشد . گدی وگده وگید ، چنانچه دیده خواهد شد ، نام

همان زنخدای «هستی بخش با شیرش» هست که « گدی = دوغدی= دُخت » نامیده میشده است (مانند بیدخت ، ها دخت) . خدائی یا دایه ای (دی) که همه ازپستان او شیر میدوشند ومیمکند ومیمزند ، و همه باهم « همشیروهمشیره » میشوند ، به هم دوخته میشوند . **با شیردادن به همه فرزندانش که بشریت باشد ، مهر میان همه انسانها میآفریند** . اینست که « وام » ، هم به معنای پستانست ،وهم به معنای « زنخدای عشق » است . نام بلخ ، برای آن بلخ بامی خوانده میشد ، چون « بلخ وامی » بوده است . شهری بوده است که نیایشگاه خدای مهر(= وام = شاد =نوشاد) درآن بوده است و همه ازپستان (وام) او شیرمینوشیده اند .

واژه « دختر» درست ازهمین واژه ، ساخته شده است و به دختر، « گدا » هم گفته میشده است ، نه برای آنکه تکدی میکند وبه دریوزه میرود ، بلکه برای آنکه « اصل مهروبهی= سعادت ونیکوئی » است . هنوز نیز درکردی به دختر« گه دا » میگویند . این نام نه تنها به زنخدا داده میشده است ، بلکه به « بـُز=Buza » هم داده میشده است . چون بـُز، اینهمانی با این زنخدا ، داده میشده است ، و نامش که « بـُز= bu + za » باشد ، درست به معنای « زاینده هستی » است . دراساطیریونان نیز، زئوس ، خدای بزرگ یونان ، ازشیر« بـز» پرورده میشود . درکردی به « بز رخسارخلنگ » ، و به « پنیرمایه » ، «هوش » گفته میشود ، و درست واژه « نوش » که دراصل (انوش =ana+osha) باشد به معنای « هوشِ دایه » میباشد . نوشیدن این شیربزاست که مایه تحول به جاودانگی (امرداد= دیرزیستی) است . این نام همان زنخدا « رام جید= گدی= بیدخت= هادخت » بوده است که باربد، لحن روز 28 را بنام او « باده نوشین یا نوشیدن باده » نامیده است ، ودرست این رام جید ازاوج زمان فرود میآید وتحول به « آرمئتی یا گاوزمین = گاو طاوس رنگ » می یابد که نامش نزد مردم « نوش خور » بوده است .

خدای جان ، اینهمانی باهمه جانها داشت . ازاین رو، خودش ، تحول به جانداران می یافت . خدا ، مانند یهوه والله ، **جانهارا با امر وقدرت ، خلق نمیکند، بلکه خودش ، تحول به جان ها درهمه شکلش می یابد ، واین مفهوم آفرینندگی در « مهر» بوده است** . زمانها بعد نیزبرای آن که نشان داده شود که انسانها فرزند زنخدا هستند ، نشان داده میشد که آنها با دهانشان مستقیما شیررا ازپستان « بـُز» درهمان آغازپیدایششان ، مکیده اند . این داستان دربندهش در روایت زرتشتی اش باقیمانده است . این روایت ، گواه برآنست که فرهنگ زنخدائی درایران ، برغم چیرگی زرتشتیان در عصرساسانیان ، زنده و نیرومند بوده است . دربندهش ، بخش 103/9 میآید که **نخستین جفت انسانی ، مشی ومشیانه** « به بز سپید موی فراز آمدند ، و**به دهان ، شیراورا مکیدند،** هنگامی که شیر را خورده بودند ، مشیانه گفت که : آرامش من ، ازآن بود که من آن شیر آبگونه را نخورده بودم . اکنون ، مرا آرامش دزدید ، ازآنست که شیر خوردم . آنگاه مرا برتن ، بد است ... » . یزدانشناسی زرتشتی نیز مانند سایر ادیان نوری ، پیدایش انسان را با پیدایش گناه همراه میسازد . نخستین دروغش (یعنی گناهش) آنست که انسان درهمان اندیشه نخستینش ، منکرآن میشود که اهورامزدا ، آفریننده جهان ومدنیت است . «خرد انسان» باید دربُن اندیشیدنش باید بپذیرد که اهورا مزدا ، مدنیت آفرین است ، نه خرداو . **دروغ دومش ، انکار « آرامش بخشی شیر» است** . این بزسپید موی ، همان « گدی یا جدی یا بهی یا گدی یا بیدخت= وی دخت » است که قطب جهان هستی(بهی) است ، که سرچشمه شیر= مهر میباشد . انسان درگفتن اینکه با نوشیدن این شیر ازپستان بـُز(گدی= خرّم= هو+ رام = هور+ رم) آرامش از من ، دزدیده شد ، دومین دروغ خود را گفته است . ولی این دروغ ، پیایند مثبتی در راستای آموزه زرتشتی دارد . در بندهش میآید که « با این دروغگوئی .... **دیوان را زور برآمد و مزه خورش را بدزدیدند ، آنچنان که ازیک صد بهر ، یک بهر ماند** » . مزه ، نه تنها معنای

لذت را دارد، بلکه « معنای زندگی » شمرده میشود . با انکارمزه بخشی شیر زنخدا ، توانائی کامبری ازهمه چیز « صد یک » شد . زندگی ، بی مزه (بی لذت) شد . البته معنای مهمش اینست که **انسان دیگرنمیتواند مستقیما حقیقت وجوهر چیزها را بشناسد ، ونمیتواند مستقیما به زندگی سعادتمند(بهی) برسد. بهی نام همین « گدی = بیدخت = رام جید » است** . درست این اندیشه درچهارچوبه آئین زرتشتی ، تائید همان دروغ نخستینست که انسان منکر آن میشود که خردش ، میتواند مدنیت (آبادی) را بیافریند . **دراین دروغ دوم ، انسان ، با گفته خودش ، خود را ناتوان از« چشیدن شیرابه ها و درک مزه آنها که حقیقت است » میکند** . درفرهنگ ایران، « بی مزه شدن زندگی » ، « بی معناشدن » زندگی است . نخستین جفت انسانی در دین زرتشتی ، با این دروغ ، زندگی خود را بی معنا میسازند، و طبعا ازاین پس ، انسانها ، محتاج رهبروپیشوا ونجات دهنده جان وخرد خود را ازگزند هستند ، تا به زندگی آنها ، مزه (معنا) بدهد . **خرّم که « هو+ رم » نیز میباشد ، به معنای « سعادت همگانی وجمهور مردم » است** ، چون « رم ورمه » ، دراصل نام خوشه پروین بوده است که « ارتای خوشه » باشد وحاوی تخمهای کل هستی است . ازاین رو معنای « کل وعموم وجمهور» را دارد .

« مزه » دراین معنای ژرف وگسترده اش ، درفرهنگ ایران ، با همکاری سه خدا، واقعیت می یابد 1- خرداد وامرداد و3- رام (اندرواى) که همین گده و دوغد و کجه (کنیز= کنشت) است . باهمکاری سه خداهست که زندگی با مزه (با معنا وبا شناخت شادی) میشود .

دردین زرتشتی نیزکوشیده اند که نشان دهند که **زرتشت نیز، شیرهمین زنخدای مهر را مکیده است** . در گزیده های زاداسپرم (بخش 10) ، وقتی که دشمن ، زرتشت را درزاد ، درآشیانه گرگ میافکند تا ازبین ببرد ، « درشب ، **بهمن وسروش** پرهیزگار، میش گروشه ای ، شیرپستان را ، به سوراخ بردند ، واو تا روز جرعه

جرعه شیر به زردشت همی داد ... » . موبدان زرتشتی ، به شیوه ای ازبـز ، نام میبرند که هم درست باشد وهم بزبودن او را بپوشاند. هرچند دقیقا نام بز برده نمیشود ، ولی میش ، هم گوسفند وهم بزاست و « **میش گروشه** » اشاره ایست که درخود ، حقیقت را نهفته است . چون « **گرو+ شه** » به معنای « **سه نی = سئنا = سیمرغ »** است (گراو= گرو= نای ، شه = سه) . این بـُز را که همان زنخداست ، **بهمن وسروش (آسن خرد + گوش سرود خرد)** میآورند وشیر این زنخدا ، هم اصل بینش ومهر است ، وهم « دور دارنده مرگ ودرد وآزار» است . بهمن ، نه تنها اصل خرد هست بلکه « بن بزم » نیزهست ، چون مردم اورا « بزمونه » میخوانده اند . گرگ ، نماد « اصل آزار» است . شیر زنخدا که « نخستین مزه = نخستین چشش » زندگی است ، به معده «= گده » میرود، تا گواریده و آهنجیده شود .

گـدی = جُدی= قطب= بهی(اصل سعادت) = خرّم = دایه(دی)

این بزیا بزیچه یا بزغاله یا « گدی » ، دراثرهمین « سرچشمه شیربودنش » ، با ستاره ای اینهمانی داده میشود که نامش درعربی « **جدی** » است ، که معرب همان « گدی » است . درمنتهی الارب وشرح قاموس میآید که **« جُدی » ، « عطا خواستن ازکسی » است .** جـَد وی ، به معنای **سخی وبخشنده وجواد** است (اقرب الموارد) . شیر، بیان پُری وسرشاری هستی است و آفریننده ، کسیست که سرشاروغنیست و « راد » است . آفریدن ، دهش است ودهش، جوانمردیست ، خود را پخش میکند و میافشاند. نام دیگر**جُـدی** ، « **نجم »** است که نام **درخت گز** نیزهست که درشاهنامه ، **سیمرغ برفراز درخت گز نشسته و، شاخه همین درخت گز را به رستم میدهد** تا ازآن تیری سازد و با آن درمقابل اسفندیار بایستد که برای تحمیل دین زرتشتی به سیستان آمده است ، وجان اورا آزرده است ، و شیرجدی هست که « دور دارنده مرگ وآزارودرد» است . ونام جدی که «

قطب » سیارات هست درفارسی « بهی » است، که به معنای « اصل سعادت ونیکوئی » میباشد . جدی یا « زنخدای شیردهنده = دایه= گدی= خرّم » که پیکریابی « سعارت ومهر» است ، محور ومیخگاه همه هستی است ، و همه را به هم پیوند میدهد ، و همه به گرد او میچرخند . **جُدی ، نام برج دهم از برجهای دوازده گانه هست که ماه دی (دسامبر) باشد . این ماه ، « خرّم » نامیده میشود** ، و تنها ماهیست که سه بار نام ماه دی (**دایه**) با سه روز که دراین ماه « دی= دایه=شیردهنده ومادر » نامیده میشوند ، جفت وقرین میگردد . **ماه دی یا دسامبر تنها ماهیست که ، سه جشن اقتران ماه با سه روز را دارد** . این بیان سه تا یکتائی یا اصل مهربودن این خداست . **ماه دی یا دسامبر ، ماه زنخدا دایه، زنخدا گدی ویا بیدخت ویا خرّم است** ، وزمان جشن « سعادت همگانی یا جمهور همه مردمان » است .

و**این سه جشنی است که درغرب ، تبدیل به سه جشن پیش ازروزمیلاد مسیح گردیده است** . و بخش نخستین این جشن ، که **خرّم روز** باشد ، درایران « **جشن دموکراسی**» درایران بوده است . نامهای دیگر این برج : « **آبام بزه** + **آبام گاه** » است که « آ- وام بزه » و « آ- وام – گاه » باشد . « بَز » به معنای « زهدان » است . این **برج ، گاهِ « زایش خدای مهربا پستان مهر » است** . این اصطلاح « جدی » یا « گدی و گده » ، که گرانیگاه سیارگان آسمانست ، درانسان، نیز، گرانیگاه هستی اوست . این « گده » ، که «اصل به هم آمیختن وپیوند دادن و تحول دادن وامتداد دادن » است ،درانسان ، در « معده » ، و در« زهدان » ، و در« شیرو خوراک » او ، و در« فرزند » او، پیکرمی یابد. اینست که « معده » ، و« خوراک » و« زهدان » و « شیرپستان » همه ، گده (و درعربی **غذا**) نامیده میشوند . ازاین رو، نام «دختر» هم ، « گدا » بوده است و درست معنای منفی که درزمانهای بعد، به « گدا » داده شده است ، درضدیت با این فرهنگ زنخدائی وبا خود این زنخدا بوده است . خدا، گدا ساخته شده است. ما به شگفت انگیخته میشویم که چه رابطه

تنگاتنگی شکم وزهدان وخوراک وشیرو غذا وکودک ، با گوهر خود خدا دارند و چرا همنام وهمگوهر خدا هستند ؟

چرا ، خدا ، « گدی » نامیده میشد ؟ « غذا » درعربی ، همان « گدی» و به معنای « شیرمادر» است

ما امروزه به همه خوراکها ، غذا میگوئیم . ولی دراصل ، غذا ، شیری است که کودک از پستان مادر میمکد ، میدوشد . درهرغذائی ، انسان ، مزه شیر این دایه یا مادرخدای (مای = هومای) را می یابد . چرا ، شیر، غذا هست ؟ چرا معده ، گده هست ؟ چرا زنخدا ، گدی هست ؟ چرا ما هنوز در« غذا خوردن » ، « شیرمادر» را میخوریم ؟ یا میخواهیم درهرغدائی، خدا را بنوشیم وبمزیم ؟

خدا درفرهنگ ایران ، تَن گوریا (= تنگر) ، اصل تحول یاینده و تحول دهنده است . خدا ، اصلیست که خودرا تحول میدهد و درتحول یافتن ، جهان آفریده میشود . خدا ، اصلیست درهرچیزی که میتواند تحول بیابد . دراین اندیشه آفرینندگی **درتحول یابی (دگردیسی = فرورد =wardishn) ، دوپدیده 1- تازگی و2- امتداد ، ازهم جدا ناپذیرند . خدا ، اصل تحول یابی است ، نه یک شخص** . این اندیشه آفرینندگی درتحول که دارای دو برآیند 1- تازگی و2- امتداد است را میتوان درزنجیره تحول معده و خوراک – به افشره خوراک که خون باشد وسپس ، تحول خون به شیرمادردرپستان ، و سپس تحول شیرمادر به رشته وتا ری که هستی ومهر را می بافد ، دید . **پیوستگی این دوپدیده (تازگی وامتداد) به هم** درفرهنگ ایران ، فوق العاده در تاریخ ودرتفکرودراجتماع ایران کارگزار بوده اند . فرهنگ ایران ، امتداد وبقای یکنواخت (تکرار یک آموزه درهمه

زمانها) را رد میکرده است . فرهنگ ایران ، تغییر درامتداد ، نوشوی دربقا را میخواسته است . امتدادی که همیشه تازه شود . جمع دوام با تازگی ، حقیقت وشناخت وزندگی را معین میسازند . **هرفردی انسان ، درهمان « بُن بودنش » ، بهترین پیکریابی این پیوند تازگی با امتداد است و ازین رو ، همیشه « آغازگر» است** . آنچه فردوسی ، « نوشدن کهنه » می نامد ، به معنای « تکرار آنچه درگذشته بوده است » نمی باشد ، بلکه امتداد اصل زنده ایست که درگذشته ، به شکلی دیگر، چهره به خود گرفته است ، وامروز ، چهره تازه دیگر بخود میدهد . **اصل ، در آفرینندگی درتازگیها ، امتداد می یابد ، نه درماندن دریک شکل** .

درهزاورش دیده میشود که « خوراک= xvartik » ، تن گوریا (tan-gurya) است . <u>تن + گوری</u> ، به معنای « زهدان تحول و تغییر وتکون » و این نام خدای ایران بوده است . خوراک در معده که گده است ، تحول به « خون » می یابد . خون ، از « hunitanهونیتن » که گرفتن شیرابه باشد میآید .

خون «vohuni=vohu+huni= شیرابه نیک » خوراک است ، واین شیرابه ، تحول به خون ، وسپس تحول به « شیر= جیوام = جی + وام = زندگی ازپستان خدای عشق= گدی= خرّم= بیدخت » می یابد ، و نام دیگر شیر، « گده » است که اصل پیوند وآمیزش ومهر است . و« شیر» که « رَس » باشد ، تبدل به ریسمان ورسن ورشته میشود که ازآن « هستی هرانسانی » به هم بافته میشود . اکنون آنچه خلاصه دربالا گفته شد ، گسترده تر میشود .

درعربی « غذا » معنای « شیرمادر» را دارد . دراقرب الموارد میآید که « غذاء الطعام الصبی نجع فیه وکفاء » . « غذَوی » به معنی « هرآنچه درشکم حوامل(= آبستن ها) باشد » است ، یعنی « کودک » . غذی (که همان گدی باشد) ، به معنای بره وبزغاله نوزاده وبرغاله است که همان « جدی » باشد . غذا ، به 1- « روان شدن خون رگ » و2- « روان گردیدن آب » و3- « پرورش کردن »

گفته میشود . پروردگار، ویژه زنخداهست و شیردادن به کودک ، پروردن کودک وپرورش است . ازاین رو پروش کردن به معنای « غدوت الصبی باللبن» ، تغذیه کودک با شیر،است . ازسوی دیگربه بچه های گوسفند وبز، « غذا » گفته میشود که جمع « غذی » است . دیده میشود که یک واژه هم به جنین درشکم وهم به بچه زاده شده و هم به شیری که ازمادرمیدوشد گفته میشود . علتش درست معنای واژه « گدی وگد وگید » است .

این واژه درسانسکریت دراصل « قت=ghat » و درهندی « gattaگتا » است .« قت» درسانسکریت به معنای « بهم پیوستن و یگانه شدن با چیزی » هست . گته درهندی به معنای « گره » است . درسانسکریت گتانا = gathaanaa به معنای متصل کردن ، پیوستن وضمیمه کردنست . gathao گتائو به معنای به هم متصل کردن وپیوند است . گتاونت gathaawant به معنای محل اتصالست و gath bandhanبه معنای گره زدن است که رسم هندی درزناشوئیست است، و گتنا=gathna ، به هم گره زده شدنست .

واژه « گـد » درپشتو ، به معنای آمیخته وباهم مخلوط ، و امالگام شده (گده = موءنث) است ، و گده ، ریش سفید وسیاه است . ترکیب، همیشه با پیوند دوچیز باهم آغازمیشود وهمیشه یک چیزدورنگ، همان پدیده انبازوهمزاد شمرده میشود . ازاین رو دیده خواهد شد که « گید » درست به « نرماده = انبازوهمزاد ودوقلوی به هم چسبیده »گفته میشود . زغن که مرغ باهوشی است ونقش مهمی درمیترائیسم بازی میکند ، اصل آفریننده بینش شمرده میشود وازاین وجودش را « نرماده » میدانستند .

گدیدل درپشتو ، باهم یکی شدن و رقصیدن باهم و باهم دوست وصمیی شدنست . گدول ، باهم یکی شدن و آمیختن وترکیب شدن است . و به گوسفند وگوسفند کوهی ، گد ، وهمچنین به زن (برای تحقیرکردن) گفته میشود . گدندی ، رقاصست . گدوه ، گدید و گدیره به معنای مخلوط وآمیزش است . با آشنائی با گستره ای که خوشه

معانی « گده = گید= گدی » ، افق شناخت این فرهنگ بازمیشود . گد وگید ، که بیان « آمیختن وجفت بودن واقتران » هست ، اصل آفریننده درتحول دادن وتحول یافتن خود هستند . هم معده ، گده هست وهم شیرمادرکه مرحله پایانی تحول بنظرمیرسد، گده (غذا) هست و درست ، همین شیرمادرکه ازپستان افشانده میشود ، اصل تحول یافتن به هستی ومهراست . **شیرمادر درافشانده شدن ازپستان ، تحول به « تارو رشته وریسمان » می یابد که « هستی » با آن بافته میشود و هستی ، پیکریابی « مهر» میگردد** . چنانچه دربررسیهای گذشته آمد ، « هستی » درفرهنگ ایران « جامه به هم بافته » است . کودک ، دررحم ، دربه هم بافته شدن ، صورت وهستی می یابد . ازاین رو متشکل شدن دررحم را « hambavi-hend» می نامند (هند= زهدانست ، مانند هندوانه) وهم با مکیدن و میشتن شیرازپستان مادر، این به هم بافتن هستی ، امتداد می یابد .

« پستان » که دراصل « fs-taana =fshtaane =fstaana » است، ازپیشوند « پس = فش »، وپسوند « تان وتانه » ترکیب شده است . پسانتن همان pashnonitan و همانapshatan=afshatan افشاندنست . « تان » و « تانه » به معنای تار والیاف پارچه است . درتبری « تانه وافه » ، به معنای تاروپود و سرشت وذات است . درکردی« تانه پو» به معنای « تاروپود واصل » است . پس « **پستان » به معنای « افشاننده تاروریسمان ورشته » ایست که با آن « سرشت وذات واصل هرانسانی » بافته میشود** . و« رشته ورسن وریسمان » ، معنای « مهر» دارد . رسن وریسمان ورشته ، به هم می بندد و درست دیده میشود که همان معنای « گده » را دارد . ما با غذایمان ، که فرآورده گیاهان ودرختان هستند ، ازپستان آرمئتی، یا گاوطاوس رنگ زمین (درموردفریدون) درشاهنامه، شیرمینوشیم . درگرشاسپ نامه میاید که :

زمینست چون مادری مهرجوی   همه رستنی ها، چوپستان اوی
بچه گونه ، خلق چندین هزار   که شان پروراند همی درکنار

این بررسی ادامه دارد

منوچهرجمالی

محـور(وَردَنـهِ) زندگی درجهان هستی
« بـِهـی »

....

حقیقت وسعادت هرچیزی
درمیان آنچیزودرمیان چیزهاست

....

مفهوم « میان» ، متضاد با مفهوم « وسط» است

....

فسـرده چند نشـینـی ، « میان هستی » خویش
« تـنـورآتش عشق و زبـانـه » را چـه شده است ؟
مولوی

درفرهنگ ایران، اصل یا بُن یا « چهره » هرچیزی ، در«میان» آن چیزست . « میان » ، همیشه گرانیگاه و« ورد نـه » وسرچشمه آفرینندگیست . درکردی به مرکز، « وردینک » میگویند . خدای ایران که تخمش درگوهر انسانی افشانده شده است ، « ارتا فرورد » نام دارد، خوشه ایست که تخمش « فرورد=fra-varti» یا« فروهر= fravahr » باشد ، درمیان هرانسانی، گوهردگردیسنده ، رقصنده وپرورنده درمیان انسانست . این « ورتن » که گشتن وتحول یابی وپروردن ورقصیدن وازنو زنده شدن باشد ، گوهریست که « محور ویا مرکز یا میان » هستیهاست . این فرهنگیست که برضد مفهوم تعیین « غایت = آخرت = پایان دنیا وزمان وزندگی » میباشد ، چون « تعیین غایت وآخرت وپایان » از پیش ، این « محوریت زندگی درمیان » را ازبین میبرد . « میان» چیست ؟

« میان » درفرهگ ایران ، دوچیزگوناگون را به هم می پیوندد وباهم یگانه میسازد ، بی آنکه دوگونه بودن آنهارا ، محو کند . اینست که مفهوم « میان » ، درفرهنگ ایران ، به کلی با مفهوم « وسط » درعربی فرق دارد . با چنین زمینه فرهنگیست که **عطار**، **« واسطه » را « اصل شرّ » میداند** . **« واسطه »** ، **استوار بر «دوچیزهمیشه بریده ازهمست»** که واسطه ، این دوچیز بریده ازهم را ، به هم متصل ویگانه باهم نمیسازد . خالق ومخلوق ، دوبال یک مرغ نمیشوند ، ولی میان ، درست آنچیزیست که دو بال را باهم متصل میسازد و بااین اتصالست که پرواز وجنبش ، پیدایش می یابد . میان خدا وآفریدگانش ، واسطه نیست ، بلکه خدا ، همیشه میان جان است.
« میان » درفرهنگ ایران ، نقش « مایه یا خمیرمایه » را بازی میکند که کل را تحول میدهد وخودش درهمه ، ناپدید میشود .
درفرهنگ ایران ، همه جهان به هم پیوسته است ودرآن ، هیچ بریدگی نیست ، تا محتاج واسطه ای باشد . درست « میان » این نیروی به هم پیوستن وباهم یگانه ساختنست . با « میان » است که هرچیزی ، هستی می یابد . دو دست ، دوگوش ، دوپا ... درمیان ، باهم پیوند می یابند . انگشتان درکف ، باهم پیوند می یابد ودست میشوند وهمکارباهم میشوند .همینگونه ، این میانست که نیروهای چهارگانه ضمیر را به هم پیوند میدهند وانسان دراثر این پیوند ، زندگی می یابد (نرسی یا نریوسنگ نامیده میشود) . این میان را « ناف » و « وردنه » هم مینامیدند (درکردی ، وردینک) .
حقیقت وخدا و گوهر و آتش وشیرابه (رس ، هوم ، نوش ، خور، شیر) در« میان » است . اصل هرچیزی ، درمیانش هست . خدا وحقیقت و **بـهـی(سعادت + نیکوئی)** ، درمیانِ انسان نهفته است . حقیقت وخدا وبهی ، گنج نهفته درهرانسانی هستند . آتشگاه یا تنور ، درمیان انسانست . درهزوارش ، نام **گنج** ، **جی بون = Ji+bun** است ، که به معنای « **چشمه زندگی ، زهدان زندگی** » ، یا سرچشمه خدای زندگیست ، که رام (**جی = بیدخت= زُهره**) ، باشد، وجی یا

ژی نامیده میشد. او که خدای زندگی وزمان و رامشگریست ، در بُن هرانسانی یعنی درمیان اوست ، واین را « گنج » مینامیدند . این زنخدا ، با درمیان هرجانی بودنست که آن چیز ، هستی وجنبش می یابد . خدا، جهان را خلق نمیکند ، بلکه درمیان همه جانها ، پخش (بغ = لن بغ = لنبک) است ، و نه تنها ، حقیقت وخدا ، در میان و دراندرون چیزهاست ، بلکه « میان چیزها ، میان انسانها ، میان انسان وجانوران وطبیعت » نیز هست . **با رسیدن به میان هرچیزی ، انسان به میان هستی خود نیز میرسد** . حافظ میگوید :

هرگز نمیشود زسر خود ، خبر مرا

تا در **میان میکده** ، سر بر نمیکنم

با قرارگرفتن درمیان میکده است که حافظ ازسرخودش باخبرمیشود، وهستی خود را در« سربرکردن= سرفرازشدن » می یابد . **خیام میداند که برای آنکه جهان را تغییر بدهد ، باید این فلک را « ازمیان بردارد »** . چیزی ازبین میرود که ازمیان (ازمیان انسانها ، ازمیان جانها) برداشته شود .

گر برفلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من ، این فلک را زمیان

صائب میداند که **انسان آنجا هست که دلش که میانش هست ، سیرمیکند** ، و درآنجا که میانش سیرنمیکند ، نیست .

آنجاست آدمی که « دلش » سیرمیکند

ما درمیان خلق ، همان برکرانه ایم .

چون دل ما ، میان ما ، درمیان خلق نیست . تا دل ما (مرکزمهرما) درمیان خلق نباشد، با خلق نیست . صائب درجائی دیگر میگوید :

ز« گاهواره » تسلیم ، کن سفینه خویش

میان بحر بلا ، در کنار مادر باش

گاهواره ، به معنای چیزیست که همانند زهدان مادراست . پیشوندِ « گاه » همان گات وکازاست . گاهواره ، که زهدان مادراست وانسان با مادرش ایمن ازگزند هست ، کشتی است که درمیان دریای متلاطم

زندگی ، آرامش می بخشد . **با مادر(گاه) درمیان بحربلایا بودن ، انسان ، ایمن ازگزند میماند** . این اندیشه ازکجا سرچشمه گرفته است ؟ این اندیشه دراین بررسی ، روشنترخواهد شد .
درمیان هستی انسان ، « تنـور= آتشکـده » است که درحواس وخرد ومهر واشتیاق وخواست وآرزو و جنبش ، زبانه میکشند . « آتش » که همان « وایِ آذرفروز » درتخم (اخو= خوی = axv) باشد ، درمیان همه جانها وچیزهاست . آتش درمیان سنگ هم spanisht نامیده میشود (سپند وسپنج ، به معنای افزاینده = اف + زاینده است) . سپنتا ، چیزی افزاینده است که همیشه از خود ، میزاید . ازاین رو ، **ارتـا که همان « فـرن = وای = تخم آتش= آتش جان » باشد، درمیان انسانست** . دربسترچنین فرهنگست که **مولوی** ازانسان میپرسد که چرا از میان هستی تو که تنور آتش عشقست ، شعله ای برنمیخیزد :

فسرده چند نشینی « میان هستی خویش »
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده است ؟

ازجمله « میانه های هستی انسان » ، « دل » بوده است که درپهلوی « ارد » که همان « ارتا » ، خدای ایران باشد ، که خدای « خوشه سازنده = پیوند دهنده » است . ازهرتخمش ، خوشه (پیوستگی) میروید .
« ارتا » که خدای ایرانست و « **ارتا + وه + خوشه** » یا « **کانون حبه های آتش** » میباشد ، « تخم آتشی » درمیان انسانها ، جان انسانها میباشد . این خوشه « بـه = وه = وهـو» است ، و همه تخمهای این خوشهِ « به = وه = هـو» ، یا « **هوچهره=هـجیـر**» هستند . **خدا وحقیقت وبهی ، درمیان انسان هست** . پس ازاینکه مردمان، برضد ضحاک برخاستند که جان را که « میان واصل هستی » باشد ، میآزرد، درماه مهر، درروزی که تعلق به رام ، مادر رندگی (جی= بیدخت= زهره) وزمان و رامشگریست ، برای این پیروزی ، **کمربند سی وسه رشته را به میان بستند** . **خدایان زمان وزندگی** ،

سی وسه تای به هم بسته هستند ، و« مر= امر» نامیده میشوند ، و اینها ، رشته های به هم پیوسته ای میشوند، و درست به « میان » انسان ، بسته میشوند. بدین علت نام **انسان « مر+ دم = مر+ تخم » است** . بین خدایان ایران ، « میان = اصل پیوستگی یا مهر» هست و ازهم بریده وجدا نیستند. باهم ، هم آفرینند . درفرهنگ ایران « انبازی یا شرک » خدایان ، بیان اوج مهر است . خدایان درمهرباهم ، انباز باهم ، زندگی وزمان وجشن را میآفرینند . بدینسان « انبازی » ، بنیاد اجتماع میگردد . مهر درفرهنگ ایران ، « مهر اجتما عی ، مهربشری » هم هست .

کمربند (کستی= زنار= بند) ، پیکریابی « همکاری وانبازی وهمروشی خدایان زمان وزندگی » باهمست .

این خدایان زمان وزندگی ، هم باهم ، آفریننده « پیوند ومهر» هستند و دراثر این نیروی پیوند باهمست که « هستی» پیدایش می یابد . **بستن کمربند سی وسه رشته به میان ، نماد همکاری وانبازی وهمآفرینی خدایان با انسان بوده است** . خدایان درمیان انسان ، سراسر اندامها واجزاء تن وجان انسان را به هم پیوند میدهند .

این اصل پیوند دهنده را درمیان نیروهای ضمیرانسان ، « نریوسنگ = نرسی » مینامیدند . نریوسنگ ، درناف (میان) هستی انسانست . سپس این را به شاهان نسبت دادند ، وگفتند که آتش نریوسنگ ، درناف آنهاست . این بدان معنا بود که آنها میتوانند همه اجتماع را به هم پیوند دهند ، و با این پیوند دادنست که جامعه بوجود میاید . حکومت که « ارتا خشتره » نامیده میشد ، وبدینسان « میان » و « ناف » اجتماع ، و اصل پیوند دهنده همه افراد وخانواده ها وطبقات واقوام به همست . این نقش بنیادین حکومتست.

بهمن که « اصل خرد ومهروآشتی وبزم»است ، درمیان هر انسانیست، وازاین رو « هندیمن = اندی مان » نامیده میشد ، چون اندرونی ترین ومحرم ترین بخش انسانست (اند + رون) . سپس دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، همیشه در« پیش ودرحضور»

اهورامزدا قرارداده شد . از درون ، بیرون آورده شد و درپیش قرار داده شد، ومعنای « هندیمن » ، دریزدانشناسی زرتشتی، تغییرکرد .
سرچشمه آفرینندگی گیتی نیز، در « شش گاهنبار» زمان هست و آفرینندگی ابروآب وزمین وگیاه وجانورو انسان ، ازهمین شش میان سال که شش آتش زمان هستند ، میرویند وشعله میکشند . واژه « میان ومیدان » یک واژه اند . آنچه میانست ، میدان میشود . درسراسر میدان ، ما ، میان را می یابیم . « اندیمان » ، صمیمیت یا « میان استخوان » بودنست .
همانسان که هرچیزی ، ازمیانش ، بود ، طبعا کل هستی جهان نیز، یک میان ویک ناف داشت . چنانچه ازخود مفاهیم میان وناف ، میتوان دید ، این کل هستی ، همه هستی را به هم می پیوست و باهم یگانه میساخت . رابطه کل با جزء یا فرد ، درفرهنگ ایران ، رابطه « خوشه و دانه های آن » باهم بوده است . خوشه ، بیان پیوستگی دانه ها به هم بوده است . جهان هستی ، یک خوشه است . خوشه که « اخو + شه » (اخو= تخم + شه = سه) به معنای « سه تخم » هست که همان معنای به هم پیوستگی دوچیزدرمیان را دارد . روشن کردن اینکه پیوند این میان هستی ، با میان چیزها وجانهاوانسانها چه بوده است ، مقصود این بررسی است .
انسان باید به « میان » چیزها وجانها روی آورد ، وبا میانها پیوند جوید ، تا اصل هستی وحقیقت وبهی را دریابد ، چون درمیان ، اصل پیوند دادن وجنبش هست که اصل آفریننده روشنی وزندگی وشادی ونیکی میباشد . بدین علت بود که گرد آتش یا آزر، گرد میآمدند ، چون « آزر= آ+ زر» ، « زر=zara » است ، که به معنای « یگانه کردن= باهم یکی کردن » است . آتش درمیان چیزها چیست که همه را با هم یگانه میسازد ؟

سنگی که « میان جهان» است
و « خانه آباد = آبادیان » نامیده میشود

اندیشهِ « **میان جهان** » در داستانی درکتاب « گرشاسپ نامه = اسدی توسی » باقیمانده است که راه بررسی را میگشاید . خلاصه این داستان آنست که آدم ، پس ازآفرینش ازتنهائی ، آزرده میشود وخدا ، به واسطه « سروش » خانه ای از **سنگ یاقوت** یکپارچه ازبهشتش برای او میفرستد ، که خانه ایست ، و « **خانه آباد = آبادیان » نام دارد و این سنگ است که میان جهان میباشد** .

فرستاد پس کردگار ازبهشت بدست **سروش خجسته** سرشت
ز**یاقوت یکپاره** لعل فام درفشان ، یکی **خانه** ، **آباد** نام
مرآن را ، **میان جهان جای کرد** پرستشگهی زو دلارای کرد
بفرمود تا آدم آنجا شتافت چوشد نزد او، جفت را بازیافت
همانجایگه ساخت خواهد خدای یکی خانه کزوی بود دین بپای

سروش با رشن باهم ، خدایان ماما بودند که « جهان » را همیشه هرروز، ازنو ، از میان جهان ، میزایانیدند . بهشت ، همیشه صفت « ارتا واهیشت » است ، ومعنای « هشتن ، تخم پاشیدن وپراکندن نطفه » را دارد . این ارتای وه خوشه است که تخمهایش را درزهدانها « می هشتند » و سروش ورشن ، این نطفه را که درزهدان شب ، جنین و کودک میشوند بامداد ، میزایانند . بامداد وسپیده دم ، زمان ، زایش تخم خداست . **تخم جهان وزمان ، در « میان شب = نیمه شب » که « آبادیان » نام دارد هشته میشود ، ودربامداد زاده میشود** . بام که « وام » باشد ، نام خدای مهر است . زنخدای مهر، کودک خودرا که جهان باشد میزاید و سروش ورشن ، مامای این زایش هستند . آبادیان (آباد+ یان » به معنای « خانه آباد » است . درواقع « آباد » ، معنای « آفرینش » را داشته است . این سنگ ، یاقوت لعل فام هست ، چون یاقوت هم همین معنی رادارد .

میان شب ، خانه ایست که همآغوشی « ارتا فرورد با بهرام » روی میدهد و نطفه بهرام درزهدان (گیده) ارتای فرورد ، هشته میشود و بدینسان ، نطفه جهان هستی درزهدان « خدای مهر» نهاده

میشود . این خانه آباد ، سنگیست که میان جهان میباشد و دراین خانه هست که « دین » بنا میشود . البته « دین » درفرهنگ ایران به معنای « آبستنی وبینش » است .
خانه که xaan = xaanik =xaanak باشد ، هم به معنای خانه وچشمه چاه آب و xaanik و xaanak همچنین به معنای سرچشمه واصل میباشد . در داستان زادن زال ودورانداختنش نیز ، سخن از« خانه سیمرغ » میرود و هُما که هومای = مادربه = آب ومایه به باشد « همای خانیک » نامیده میشود . واژه مادر، وآب(= مطر) یک واژه اند . این سنگ ، خانه ایست که سرچشمه آفرینش وپیدایش گیتی است . **هرروز گیتی ازنو ، زاده میشود وهرروز ، جشن زایش است** . چرا سنگ ، میان جهانست ؟ وچرا سنگ، خانه است ؟ و چرا « نخستین جفت انسان ، دردرون سنگ یاقوت همدیگررا می یابند ؟ اساسا ، معنای اصلی سنگ هست که راه پاسخ به این پرسشها را میگشاید . درک فرهنگ اصیل ایران ، هنگامی ممکن میگردد که معنای اصل چنین اصطلاحاتی که ازخاطره ها ی زدوده شده است ، بیاد آورده شود . معانی این اصطلاحات گم شده اند ، چون برضد مفهوم آفرینندگی اهورامزدا و ادیان نوری دیگربوده اند .
دراوستا دیده میشود که نام سنگ «zar-stva » هم هست . پیشوند این واژه **« زره = zara»** است ، که نقش بسیارمهمی درفرهنگ ایران بازی میکند، وباید این واژه درگستره اش شناخته شود . « زره » به معنای « یگانه ساختن ، باهم یکی ومتصل ساختن » است . و پسوند stva درسانسکریت sattva میباشد که دارای معانی 1- نطفه 2- جنین 3- نیرو4- ماده اولیه 5- جوهرحقیقی .. است . بنابراین **سنگ یا زرستوا ، به معنای « اصل یگانه سازنده = نیرو وجوهربه هم پیوند دهنده » است** . سنگ ، خانه پیوند آدم وحوا ، ویا به عبارت دقیق تر، خانه پیوند ارتا وبهرام درتاریکی نیمه شب است. این دوخدا ، « دوبن جفت » درشاهنامه اند که « اصل کل هستی درهرچه هست » میباشند . دوخدا که درهمآغوشی خود ، هرچیزی را ازمیانش

میزایند وپدید میآورند ، درمیان چیزها هستند . اینها مانند یهوه وپدرآسمانی والله ، خالقی نیستند که ازفراسو، با اراده وامروقدرت ، دنیا را خلق کنند ، بلکه سراسرجهان هستی ، از« عشق آن دو به هم ، درمیان چیزها » پیدایش می یابد .
« سنگ » ، یا عبارت دیگر « اصل پیوند ومهر» است که سرچشمه پیدایش آتش وروشنی وفروغ وهستی هرچیزی است . ازاین رو **بهمن** که **اینهمانی با « هوشنگ »** درشاهنامه دارد ، **آسن بغ** ، «**سنگ خدا** » نامیده میشده است . او سرچشمه « آسن خرد = خردسنگی = خردِ جفت جو » درهرانسانیست . به عبارت دیگر، بهمن ، خرد پیوند دهنده و پیوند یابنده ایست که اصل آفرینش روشنی و بینش است . گیاه منسوبه او « حسن بک اوتی » نامیده میشود که « گیاه اسن بغ » باشد . زرتشت ،درست برضد آفرینش ازسنگ ، یا این اصل جفتی (انبازی= همزاد= مهر) بود . ازاین رو، سنگ که به معنای « اصل جوهری اتصال وپیوند » است ، در داستان هوشنگ تبدیل به « تصادم دوسنگ به یکدیگر» ساخته شده است . هوشنگ با دیدن « **مار= مر= امر= اصل جفتی** » و برای پیکار با آن، سنگی به مار(مر = اصل جفتی) میافکند ، واین سنگ درتصادم باسنگ دیگر، آتش وروشنی (پرتو = فروغ) میآفریند . او روز روشن به شکارمیرود . پس چگونه میشود که نخستین بار، روشنی وفروغ درجهان پیدایش می یابد ؟ این داستان برای تحریف مفهوم اصلی ساخته شده است ، وطبعا در این تحریفات ، همیشه تناقضی درکاراست که سررشته اندیشه اصلی را بدست میدهد . ولی همین « پیدایش آتش با روشنی ازسنگ » که بیان روند آفرینش جهان و پیدایش بینش حقیقی ازآسن خرد است » در داستان باقی میماند . ازین رو هست که **پیدایش آتش ازسنگ** ، **قبله ومحراب ایرانیانست** .
روشنی وبینش وجنبش وشادی ، از« اصل پیوند دادن اندیشه ها وتجربیات باهم ، ازپیوند یابی انسانها باهم ، ازپیوند یابی خرد با پدیده ها » پیدایش می یابد . ازاین رو هست که جشن سده که جشن

بهمن یا هوشنگست ، اهمیت فوق العاده دارد . چون با چنین بینش ازگوهر بهمنی هر انسانست که « داد = قانون وعدالت ونظام » پیدایش می یابد ، وبه همین علت ، هوشنگ ، « پیشداد» خوانده میشود . « پیش » ، چنانچه پنداشته میشود ، معنای زمانی « قدیم و گذشته » ندارد ، بلکه معنای « بنیادی و نهادی » دارد . همان آسن خرد ، که خرد دربُن هرانسانیست ، « پیش خرد » نیزگفته میشود . این داستان ، برای آن تحریف شده است ، چون جشن سده ، اصالت انسان را درقانونگذاری وبینش به « داد= قانون وحق ونظام » مشخص میساخته است ، واین با آموزه زرتشت ، همخوان نیست .

این بهمن درانسانهاست که سرچشمه قانونگذاری ونظام و عدالت است . البته چنین مفهومی از« سنگ وآتش وفروغ » ، با اندیشه زرتشت ، سازگار نبود ، که اهورامزدا را « روشنی بیکران » میدانست ، و منکر پیدایش روشنی ، ازتخم (= زر) بود . این روی آوردن به آتشی که ازسنگ (اصل پیوند دادن) پیدایش می یابد ، روی آوردن به میان خود ، و به میان دیگرانسانهاست (آتش جان درمیان انسانها ، زر نامیده میشوند ، زر= آ- زر) . پیدایش روشنی وشعله ازآتش ، بیان زهشی بودن بینش ازانسانهاست .

شب آمد برافروخت **آتش** چوکوه
همان شاه ، **درگـِرد او، با گـروه**

آتش ، درمیان گروه است وجشن ، درگرداگرد آتش است . همه به آتش رو میآورند (قبله) .

یکی جشن کرد آن شب وباده خورد
« سده » ، نام آن جشن فرخنده کرد
که اورا « فروغی » چنین هدیه داد
همین آتش ، آنگاه ، « قبله » نهاد
بدانگه بُدی « آتش خو برنگ »
چومر**تازیان** راست ، **محراب** ، « **سنگ** »
به سنگ اندر ، آتش ازاو شد پدید

کزو ، روشنی درجهان گسترید

البته « سنگ سیاه » درمکه ، نیزهمان پیشینه فکری را دارد که پیدایش « آتش وروشنی ازسنگ » درفرهنگ ایران . ولی آن پیشینه درعربستان ، در ادبیات اسلامی خوب باقی نمانده است .

از« سنگ» تا« سگالیدن=اندیشیدن وگفتگوکردن»
سنگ = سَک = سَخ
سنگ=بَردی(نی)= کچه= دختر= زنخدای ایران

اصطلاح « سنگ » ، که امروزه در زبان فارسی، ژرفا و اهمیت خود را به کلی از دست داده است ، پیآیند چیرگی آموزه زرتشت دردوره ساسانیست ، چون زرتشت، « اصل آفرینش ازپیوند یا مهر» را به کلی رد میکرد . **اصطلاحات 1- دیو و 2- سنگ و 3-مر= مار، و 4= پاد و 5- جود(جوت = جفت) و6 -جم (ییما= جفت باهم) ... همه مغضوب ومطرود شدند** . زرتشت با تصویری که از اهورامزدای آفریینده با خواستش داشت ، درتضاد با « اندیشه آفرینش ازپیونددردرون خودچیزها » بود که ازجمله « سنگ و یا مرو یوغ وجوت وپاد .. » نامیده میشدند . اندیشه آفرینش ازپیوند(اصل جفتی) ، آفرینندگی را درهرجانی وچیزی ، زهشی= immanent میدانست . **درمیان هرچیزی ، اصل آفریننده هست . این را بطورکلی « ارکه = ارشه » مینامید** (مانندِ ارکه درمونارکی ، هیرآرکی ، آنارکی ...) . بهمن ، ارکمن= ارشمن بود. دانه وبزرو تخم ، همه توامان هستند . دانه ، دوانه است . انسان یا مردم هم که « مر+ تخم » است ، در میان تخمش ، آتش جانست ، و طبعا ازهمین میانست که روشن و بینا میشود . ازاین رو انسان ، جفت وهمزاد یا « ییما = جم » ویا « مر» است . ودرست در همین میان هم باز« اصل جفتی = اصل آفرینندگی » هست . درآن موقع ، آفرینندگی ، فقط در زائیدن وروئیدن تجربه

میشد . طبعا اندیشه کلی « جفت بودن نربا ماده ، یک اصل انتزاعی آفرینندگی » ، ویک تجربه مایه ای شد . این اندیشه بسیاربزرگی بود . درهرچیزی ، دونیروی گوناگون باهم هست که یکی نرودیگری ماده خوانده میشود ، و درپیوستگی همیشگی باهم وهمآهنگی باهمند که هستی وروشنی وشادی و هنررا میآفرینند . این را 1- سنگ یا 2- جم (ییمه = جم= ژیم = چیم) یا 3- « مر= امر» یا 4-« یوغ = یوش = یوژ= جوش » یا 5-« سپنتا = سپنج= سپند » ویا ... مینامیدند.
واژه«سنگ»کهasan= sang = asanga = athangaباشد،دراصل درسانسکریت a+sam+gha = a+sam+jna(jna) بوده است . پسوندyana = jna=gha = gaبه معنای گاه وخانه وجایگاه ست و پیشوند «سم » همان « هم ، باهم » فارسی میباشد . پس **سنگ یا اسنگ، دراصل به معنای « دریک جا باهم بودن » است** .برغم آنکه یزدانشناسی زرتشتی ، مفهوم « سنگ » را درمحدود ساختن ، تنگ و تاریک ونامفهوم و نا شناختنی ساخته است ، ولی همین واژه درشکلهای بسیارنزدیکش، درزبان فارسی تا کنون زنده مانده است که ازجمله **1- هنج و2- هنجار و3- هنگ (فهم ودانائی) و 4- آهنگ (موج ، گنبد ، موسیقی) و4- سنج (آلت موسیقی) و4- سنجیدن و5- سنجه (معیار) و6- آهنج (کشش ، هنجیدن) و 7- انجمن 8- هنگام 9 – شناکردن 10 – شناختن 11 – سگالیدن 12 – سکال (زغال) و13- زنگ و14- سکه و15– سکزی (رستم) و 16 – سخن .... .**
در برهان قاطع میتوان دید که «سنگار»، همراه ورفیق است و «سنگَم وسنگمبر» به معنای **همراه ورفیق و اتصال وامتزاج دوکس یا دوچیزباهمست** . در کردی به « سنگ » ، برد و کچک گفته میشود (بدایع اللغه) . برد وبردی ، نای است ، و کچک ازواژه « کچ وکچه » ساخته شده است . « کچ » درکردی به معنای دختروباکره است ، و کچینی ، دوران دوشیزگی و پرده بکارتست، و **کچینه ، به مردمک چشم گفته میشود** .

« کچه » ، نام زنخدای ایران بوده است و بنام او درایران ، دیرهای (درهای) کچین میساخته اند . اینهمانی کچه ونای (بردی) وسنگ ، به خوبی راستای هویت « سنگ » را روشن میکند . درفارسی وگویشهای گوناگون ، به حلقه فلزی کمربند وگیره ای که بالای دوسر ریسمان قرارمیدهند تا به همدیگربچسبند یا قلاب « **سگک** » میگویند . سگ و**سک** که درپهلوی **همان سنگست** ، اصل پیوند وجفتی است . در تبری به زن آبستن ، سنگین ، وبه آبستن شدن ، سنگین بویین میگویند . ما آنرا بیشتر در « افزون شدن وزن زن » میفهمیم ، ولی درواقع ، معنای « باهم بودن جنین با زهدان » است. سنگ = درسانسکریت ، به معنای باهم ، اجتماع و اتحاد و باهمدیگر و رفیق وهمکار است .

دراین شکی نیست که این اندیشه دراصل از« مقاربت جنسی » انگیخته شده است . ولی مقاربت ، درآغاز، مفهوم « لذت شهوانی » نداشته که با مسیحیت پیدایش یافته است . مقاربت را انسان درآغاز ، به گونه دیگر درمی یافته است . بلکه ازهمان آغاز، این مقاربت ، به عنوان « پیوند بیواسطه وبی فاصله درک شده است که هم آفریننده وپدیدارسازنده وهم شادی آور است و این تجربه مایه ای بوده است که ازهمان آغاز، فراگیر شده است، و **همه روابط انسانی را که ژرف وآفریننده وبیواسطه ومستقیمند ، دربرگرفته است** . **تجربه مایه ای ، ازهمان آغاز، « تخمیرکننده کل تجربیات » است . تجربه مایه ای ، با روند استقرائی که با « جمع بندی تجربیات مشابه باهم » به یک اندیشه میخواهد برسد ، فرق دارد** . این تجربه مایه ای ، بنیاد مفهوم « پیوند » را بطورکلی میگذارد . ازاین رو خود واژه پیوند درپهلوی (pat-vand) به معنای جفتی است . آنها همه روابط دنیا وجامعه وشناخت را ، پیوند جفتی، انبازی، همآفرینی میدانستند ، نه علت ومعلول ونه زیربنا وروبنا و نه فاعل ومفعول . خیلی ها می انگارند که درآغاز، همه چیزها را درمقاربت جنسی وشهوانی (sex) درمی یافته اند . این انعکاس افکار امروزی به افکارپیشین است .

بسیاری از زبانها وطبعا واژه ها کم وبیش ، با چنین مفهوم پیوند یا جفتی یا مقاربت واقتران وانبازی (همبغی= همآفرینی = همخدائی) بوجود آمده اند . **این نروماده بودن واژه ها ، یا نروماده بودن عناصرو چیزها ، گواه بر آفریننده بودن خود چیزها ، و کشش به پیوند خواهی و آفرینندگی خودچیزها باهمدیگر بوده است ، که به کلی برضد مفهوم « خالق » است** .
اصل « همآفرینی » که درکل هستی کارگزار است ، به کلی برضد مفهوم « خالق » بطورکلی است . هیچ چیزی ، ازقدرتی درفراسو، خلق نمیشود ، بلکه همه چیزها درجهان هستی باهم همدیگرو جهان را میآفرینند . این تجربه مایه ای را نمیتوان ونباید به مقوله « روابط سکسی » کاست ، که **با ادیان نوری ومفهوم « روشنی بُرنده آنها » ، پیدایش یافته است** که برآیندهای گوناگون پدیده « سنگ» ، ازهم بریده وجدا ساخته میشوند .
« پیوند=pat-vand» که دراصل به مفهوم « جفتی وانبازی و همبغی » است. پات ، که دوپا ی بهم پیوسته اند ، اصل جنبش هستند، باد هم چون ازخود می جنبد ، دارای دوپاست وبه همین علت ، باد نامیده میشود . ازاین رو، وای یا باد نیکو ، پادارد و با کفشهای چوبین راه میرود تا همه جا سبزو رنگارنگ بشود .
« پیوند » ، یک مفهوم کلی وفراگیر برای بیان روابط تنگاتنگ و ژرف وآفریننده ومستقیم بوده است . رابطه ای که درمفهوم « پیوند زنی درخت » مانده است . « سنگ » ، باهم بودن دریک « یان ، یون ، یا گاه » بوده است که دراصل به معنای « زهدانند » . این پیوند جفتی ، که معنای « ازخود بودن ، آزاد ومستقل بودن و آفریننده بودن » را داشته است ، درواژه هائی چون **خواجه** (خوا= تخم ، جه = زه = زهدان) و « **تهمتن** = تخم درزهدان » و است (هم به معنای تخم وهم به معنای زهدانست) و**جم** (ییمه = جیم ، چیم = ژیم) و **مهر** (maetha که به معنای جفت ویگانه شوی باهمست) و **نیرو** ، و **فرهنگ** و **آهنگ** و **نان سنگک** ، و**بزر** (باز+ رک) و **دانه**

(دوانه) ... رویه والای خود را نگاه داشته اند . درتخت جمشید همه سرستونها ، جفتی هستند . بتهای برنزی لرستان ، همه پیکریابی اندیشه جفتی هستند . **دوازده جشن اقتران روز با ماه درهرسالی بیان همین اندیشه جفتی هستند.**
ابروآذرخش ، باهم سنگ نامیده میشوند . رگ وپی ، باهم « پی = پیه » خوانده میشوند و باهم سنگ هستند ودرسغدی سنگ خوانده میشوند . رگ ، ارتا هست ، وعصب ، بهرامست ، و این دوبُن جفت هستی میباشند . چنانچه چشم که « پیه » نامیده میشود سفیده اش ، بهرامست ومردمکش ، چنانچه دربالا آمد ، کچینه (ارتا= سیمرغ) است . چشم هرانسانی ، سنگ هست . « شناختن » ، روند « شنا کردن تخم انسان با آب، یا شیرابه گیتی » است . هم شناکردن وهم شناختن ، ازواژه سنگ (sna) ساخته شده اند . سبزشدن تخم ، روشن شدن وبینش یافتن است (سبزی وروشنی باهمند) .
خود واژه روشن که « رخش= رئوخشنا » باشد ، سنگست ، چون مرکب ازسپید وسرخ ، یا رنگین کمانست . رنگین کمان در دوانی، « سنگ زری » خوانده میشود . اینکه زن آبستن « سنگین » نامیده میشود ، چون « تخمدان وتخم » باهم سنگند . رستم که تهمتن خوانده میشود ، مستقل وآزاد وازخود هست ، چون « تخم درتن است که زهدان » باشد .
یزدانشناسی زرتشتی، اصطلاح سنگ (آسن ، آس) را ازمتون خود رانده است ، چون « بهمن = وهومن » را که هم خدای بزم وهم خدای خرد است ، و زرتشت ، اورا نخستین پیدایش ازروشنی بیکران خود ساخته است ، همان « آسن بغ = سنگ خدا » بوده است، و اصل جفتی بوده است که با گوهراهورامزدا نمیساخته است . کردها هنوز به « مهرگیاه » که « بهروج وصنم » باشد ، « حسن بغ اوتی » میگویند و گیاه بهمن که درلاتین «centaurea behen » نام دارد(نیمه اسب ونیمه انسان = سنگ= نیمسپ) وهم سرخ وهم سفید است و گواه برجفتی بودن آنست ، بایستی پاک سازی شود و« سپید

خالص » گردد . **خرد بهمن که « آسن خرد » است ، درست نماد همین جفتی وانبازیست ، و طبعا بنیاد« آفریننده ازخود بودن ، وآزادی واستقلال فرد انسانی » است** .ازاین رو « اکومن را که چهره دیگر بهمن است » واصل تعجب وپرسش وچون وچرا (اکو) است ، ازآن جدا ، ودیو ساخته اند .

ولی برغم همه این تلاشها ، واژه « سک = سگ » را که همان « سنگ » است ، درمتون خود نگاه داشته اند . ولی در کردی ، معنای « سک » ومشتقاتش بخوبی مانده است .

«سک » ، درکردی ، هم به معنای شکم(زهدان) وهم به معنای جنین است واین دوباهم ، همان « سنگ » است . اتصال وامتزاج همیشه دوچیزباهم که « مهر» باشد ، « سنگ » یا « مر= مار» یا « گید= گَد= جَد= ژد= **یَد** » خوانده میشد . سکان وسکانن ، چسبانیدن است . سک پر، و سکدار، آبستن است . سکماک، مادرزاد ئ سکوزاد ، زاد وولد است . درفارسی ، سکه ، گاوآهنست که همان یوغ و یا آماج ویا سپنج باشد . ازاین رو« سکه » ، نقش بر دورویه قطعات طلا ونقره ومس شد (دورویه سکه بودن = جفت جداناپذیرازهم بودن) . رستم ، جهان پهلوان ایران ، « سکزی ، سجستانی= سکستانی » است . چگونه میشود که یک سکزی ، پهلوان ایرانست ؟ درحالیکه شاهنامه اووخانواده اورا « نگهبان و اصل پایداری ایران درهزاره ها میداند » ، ایرانیها ، امروزه از این سیستانیها وبلوچ ها چگونه سپاسگزاری میکنند ؟ رستم از تبارسکاها است که خود را بنام این اصل جفتی نامیده اند . البته واژه « نریمان » هم که لقب سام نریمان هست ، همین معنی را میدهد . درست درهمین سجستان ، واژه « سنگک » به معنای « رحم وزهدان » است ، با آنکه فراموش کرده اند که که سنگک ، امتزاج واتصال جنین وزهدانست . وما امروزه « نان سنگک » میخوریم و نمیدانیم که نانیست که مانند کودک در آتشگاه زهدان (گده) پخته وپرورده میشود ، نه برای آنکه نانها را روی سنگریزه ها درکوره ،

میگسترند . این پیوند جفت بودنست که درهمه چیزها ، اصل آفرینندگی و روشنی وشادیست .
این پیوند مستقیم وبی فاصله و تنگاتنگ ، درخرد وشناخت حواس نیزهست. خرد درفرهنگ ایران ، استوار برپیوند جفت شدن مستقیم وبیواسطه با پدیده ها ست . **بینشی که از چنین جفت شدن بیواسطه حواس با پدیده ها پیدایش نیافته است ، از« خرد » نیست** . معنای اینکه خرد، میسنجد(می سنگد) درست همین جفت شدنست .**خرد** ، **درمهرورزی مستقیم وبیواسطه با پدیده هاست که به شناخت حقیقت میرسد** . کارخرد ، مانند «عقل » ، بستن « عقال » برپدیده ها برای حاکم شدن برآنها نیست .
درست واژه « سکال وسکالیدن وسگالیدن » که ازهمین ریشه « سک وسکانن » برآمده ، به معنای « اندیشیدن » و « گفتگو کردن باهم » بازتابیده شده است . خرد ، میسکالد . خرد ، درحواس با پدیده ها درآزمودنها ، بیواسطه و ژرف وتنگاتنگ با شیرابه واسانس چیزها ، جفت میشود ، وبا این جفت شدن است که هم جهان را بارور میکند وهم خودش بارور(برومند) میشود . درست درشاهنامه بیش ازچهل بار از جفت شدن خرد ، یا با خرد جفت شدن ، سخن میرود ، و ما خیال میکنیم که این سخن از جمله تشابیه شاعرانه است . این همان معنای « آسن خرد = پیش خرد = خردسنگی » وسکالیدن است . خرد ، اندیشه هارا باهم « سنتز» نمیکند ، بلکه **گوهر انسان با گوهرپدیده ها ، جفت میشوند ومیآمیزند وهمدیگر را بارور وآبستن میسازند** .
خرد ، می سنگد . امروزه ، « سنجیدن » معنای بسیارتنگی یافته است ، وبرآیند پیوند گوهری انسان را با پدیده ها و بارورشدن ازهمدیگر را گم کرده است . بهمن ، درهرانسانی ، آسن خرد است . این به معنای خرد ذاتی وفطری نیست ، بلکه به معنای خردیست که کشش میان گوهر زندگی خود را با گوهر هرپدیده ای درآمیزش بیواسطه میجوید . **خرد ، رابطه تنگاتنگ مهری با همه پدیده ها درجهان هستی دارد . با خدا هم همین پیوند را دارد** . همین

ویژگیست که دربهمن (آسن خرد + بزمونه + اصل آشتی + اصل ضدقهروتهدیدوتجاوزگری وجهاد) ، هست و **برپایه این خرد وپیوند ، انسان ، کلید همه چیزها درجهان شمرده شده است** . اندیشه وبینش وشناخت ، پیآیند این باروری وآبستن شوی انسان و طبیعت است .
مدنیت وفرهنگ ، زاده این آبستن شویهای انسانها ازخود وبا طبیعت است . خدا هم جفت انسانست . خرد، پدیده هارا درآغوش میگیرد . وقتی خرد ، عقیم یا عنین شد ، آنگاه ناچار است مانند ضحاک ، بینش را قرض کند و دراین قرضهاست که اهریمن ، نهفته است . درکردی ، به « تجربه کردن و آزمایش کردن » ، « سه نگاندن » میگویند .
اینکه سیمرغ به زال میگوید ، نزدمن که خدا هستم بودن ، خوبست ولی درگیتی ، روزگار را آزمودن بهتراست ، چون **آزمودن گیتی وزمان ، جفت شدن با گوهر زندگیست** . درکردی ، حتا به بالش زیرسرکه امکان آسودن میدهد ، « سه نگا» میگویند .

سنجیدن(سنگیدن) و سنگاندن (سه نگاندن) « سنجه »

درفارسی ، سنجه وسنجیدن ، کاربرد بسیارتنگی یافته است . سنجیدن را به معنای « مقایسه کردن هرچیزی درترازو، با یک **سنجه ، یعنی معیارازپیش معین شده ای** » می فهمیم . دوچیز که با هم مقایسه میشوند ، در**نهان** ، هرکدام را جداگانه با آن « سنجه = معیارِ ازپیش ویا نا آگاهانه معین شده است » ارزیابی میکنیم . درواقع ، دوچیز باهم نسبت به آن معیار نا آگاهانه یا آگاهانه ، مقایسه میشوند . پس ، **مسئله بنیادی ، همان « سنجه » که معیاراصلی است ، میباشد که این ازکجا آمده است** ؟ مسئله بنیادی ، تغییر سنجه ها ومعیارهاست . معمولا این سنجه ها ، نا آگاهانه یا بدیهی پنداشته میشوند . ولی فرهنگ ایران، معیار را درست « سنجه » مینامد ، چون ، **خود معیار، بایستی درتجربیات ، از « سنتز چیزها و پدیده ها و یگانه**

ساختن آنها و متصل کردن آنها باهمدیگر» با جان وخرد خود ، بوجود آمده باشد ، نه آنکه از« فراسو، چه آگاهانه وچه نا آگاهانه » گرفته شده باشد. در« سنجیدن » ، مسئله نخست ، تجربه کردن و آزمودنست . تعیین « سنجه = معیار» نیز، ازخود تجربه یا آزمایش با جان وخرد خود انسان » میباشد . ازاینگذشته « **سنگیدن »** ، **مقایسه کردن دوچیز باهم نیست ، بلکه « سنتزکردن و آمیختن و یگانه ساختن و متصل ساختن دوچیز باهم است » تا امکان آفرینندگی گشوده شود** . سنگیدن ، باید آفریننده باشد . از اینگذشته ، انسان ، با ترازو سنجه ای که که ازاین وآن گرفته ، ارزیابی و ترکیب نمیکند ونمیآفریند ، بلکه هم ترازو وهم سنجه ، جان وخرد خودش هست .

این « آسن خرد وحواس هستند که سنگنده هستند » ، اصل پیوند دهنده و آفریننده بینش هستند . مردم یا « مر+ تخم » یا این انسان است که تخم سنگی (= مر) هست . در داستان هوشنگ که بهمن باشد ، دیده میشود که « ماریا مر » با « سنگ » پیوند دارد ، و این هوشنگ زرتشتی است که میخواهد درست این « مار= اصل جفتی » را دورسازد ، و فقط « **سنگ بی اصل جفتی** » را نگاه دارد ، که فقط در« بهم زدن ، یعنی پیکار وجهاد » ، اصل آتش وفروغ میشوند . **فقط ازپیکار، چیزهای بریده ازهم ، روشنی پیدایش می یابد ، نه از« مهر وپیوند »** . این خرد انسانی که « سنگ = آسن » است ، میخواهد با پدیده ها بسنگد وبسنجد . تجربه کردن را درکردی « سنگاندن » و درفارسی « سنجیدن » میگویند . تجربه کردن در گیتی که اصل بینش وروشنی است ، سنگیدنست . ازاین رو هست که رستم را درهفتخوان ، به این کار میگمارند که « دیو سنجه » را که همان « آسن بغ یا سیمرغ = اصل نوزائی ازسنگ » است به کشد

نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید نه سنجه نه پولادغندی، نه بید

نه دیوان به پیش اندرش سنجه بود

که جان ودلش زآن سنجه رنجه بود

سنجیدن با چنین سنجه هائی ، اصل تفاهم ، وپشت کردن به عنف وقهروشمشیرو جهاد است

بیابیم و دل را ترازو کنیم   بسنجیم و، نی زور بازو کنیم

در« سنگاندن یا سنگیدن= سنجیدن » که تجربه با اطمینان ازگوهر خود (گستاخی = اعتماد واطمیان به اخویا گوهرخود) ، درپی پیوند یافتن با جهان و یافتن بینش حقیقتست ، جوانی هست . این جوشندگی زندگی درسرشاری وپُریش هست . این شادی ونشاط و دلیری در آزمودن (سنگاندن وسنگیدن) هست که انسان وفرهنگ را جوان وزنده وتروتازه نگاه میدارد .

در فرهنگ ایران ، این انسان جوانست که اصل آزماینده هست و درآزمودن ، ارزش میگذارد و خوب وبد را میجوید و می یابد . ولی درادیان نوری ، این الاهان هستند که انسان را برای امتحان کردن میآزمایند و آنها را گرفتار عذاب وبلا میسازند ، تا انسان را امتحان کنند . « خدای همه دان وازهمه چیز آگاه » ، که صندوق کل معلومات وحافظه همه معلومات هست ، درست **دراثر « ترس بی نهایت از بینش درآزمودن ودرجستجوکردن » درتاریخ پیدایش یافته است** . با غالب ساختن و **تولید همیشگی این ترس از آزمودن** و دچار اشتباه شدن ، این الاهان همه دان ، میتوانند ، حکومت کنند . عقل انسان درآزمودن خطا میکند، و خود را به خطر میاندازد ، پس نیاز به یک قدرت همه دان و ازهمه چیز آگاهیست که هیچگاه اشتباه نمیکند ، وبینشش بی نیاز ازجستن واندیشیدن و آزمودن وتجربه کردنست . **با انداختن این ترس از آزمودن و سنگاندن وسنجیدنست که این الاهان و آموزه ها و کتابها وشریعتهای مقدس بوجود میآیند** که درخود ، همه بینش هارا پیشاپیش دارند و با اطاعت کردن ازاین آموزه ها و علمها وحقیقت ها وروشنائیها ی بیکران ، انسان واجتماع ، نیازی به آزمودن وتجربه کردن وخودرا دچار اشتباه ساختن ندارد . با غالب ساختن این ترس از یافتن بینش در تجربه کردن ، این الاهان با آموزه هائی ازهمه دانیشان ، خودشان ، ازاین پس آزماینده

وامتحان کننده انسانها واجتماعات وبشریت میگردند . **ترس از الله ویهوه وپدرآسمانی ، جانشین « ترس ازآزمودن وکاربرد خرد خود و اشتباه کردن » میشود** . انسان دلیری را که درآزمودن خودش در نیک وبد میشناخت ، اکنون گرفتار الاهان امتحانگر میشود که ازبام تاشام ، انسانها واجتماعات را درگفتاروکردارو اندیشه امتحان میکنند . هنگامی الاه ، آزماینده اعمال وافکار وگفتار انسانها شد که آیا طبق این « احکام» او هست یانیست ، انسان در هر گفته وکرده واندیشه اش گرفتار ترس میشود. این الاهست که ازاین پس ، باید ببیند وتفتیش کند و عذاب وپاداش بدهد ، که مردم طبق بینش او ازخوب وبد کارمیکنند یانه . انسان ازاین پس گرفتار ترس و« رجائی میشود که خوف ازآن جدا ناپذیراست » . دردموکراسی ، درست این « انسان آزماینده » است که بازمیگردد و حق غصب شده را بازمیستاند .

هفت خوان رستم ، برپایه اندیشه « آزمودن وتجربه کردن ازخود ، برای یافتن بینش جویشی » سروده شده بوده است . این « جوان آزماینده » است که تنها با گستاخی (اعتماد به خود) راه پرماجرای بینش را می پیماید ، تا بینشی بر پایه تجربه های مستقیم وبیواسطه بیابد . و در پایان این خوانهای آزمایش ، به « همه دانی » نمیرسد ، بلکه توتیائی را می یابد که هرچشمی را خورشید گونه میسازد ، تا هم چراغ روشن کننده و هم چشم بیننده باشد ، و **هرکسی خودش ، با چنین چشمی « سنجه خوبی وبدی» را بیابد** . انسان جوینده ، نیاز به آموزه ای که حاوی کل حقیقت و سیستمی که همه دانائیها را دربرمیگیرد ، ندارد ، بلکه نیاز به چشم ، یعنی خردی دارد که میتواند خودش با نور خودش، رویدادها را روشن کندوبا چشم خودش ببیند .

این ترس ازتجربه کردن ، که خدایان همه دان را پدید آورده ، الاها نی پدید آورده که هرگزدر آزمودن ، بینش نمی یابند . بدین علت ، **همه ، پیش دان و « غایت گذارند » . همیشه ، غایت را که « آخرین هست ، که آخرت هست » ، درهمان دم نخست ، معین میسازند**. با

این غایت ، حق تعیین زندگی انسان را که آزادی باشد میگیرند ، و حق یافتن بینش خوب وبد را از راه جستجو وآزمایش ازانسان سلب میکنند . این الاهان ، کشش به جویندگی خوب وبد را که سئوال (پرسیدن) پیکریابی آنست ، درانسان تحقیرمیکنند ، وعصیان به حکمت وعلم الهی میدانند . از آزمون باید پرهیزید و مطیع محض « قدرت همه دان » شد .

عقل انسان، خطا کاروضعیفست . اشتباه کردن ، نشان ضعف عقل شمرده میشود ، نه توانائی در آزادی و پیشرفت بینش در تصحیح گام به گام اشتباهاتی که درخود ، راه درست را میگشایند . **اشتباهات، کود درخت بینش هستند** . دربندهش ، اهریمن ، همیشه پس از آزمایش ، میداند، و ازاین رو« پسدان » خوانده میشود، و اهورامزدا ، پیشدانست ، چون همه چیزرا میداند و بدینسان میتواند سر اهریمن ، کلاه بگذارد . این پیشدانان هستند ، که دررهبری ملت ها ، سرملت ها کلاه میگذارند . این پیشدانی ملت هائی چنداست که مستعمرات را بوجود آورد و استثمارطبقاتی را بنیاد گذاشت . ولی این فرهنگ جوانست که ازدهان فریدون میگوید :

چنین داد پاسخ به مادر، که شیر نگردد مگر زآزمایش ، دلیر

و این نخستین وتنها درسیست که همان کچه ، همان « سنگ مرغ » ، همان مرغ کوه پایه ، به فرزندش زال میآموزد :

مگر کاین نشیمت ، نیاید بکار(نزدخدا زیستن بکارت نمی آید)

یکی آزمایش کن از روز گار

واین فرهنگ جوانست که آزمودن روزگار یا زمان را برای هرانسانی ، برترین آموزگار میداند

گرت رای با آزمایش بود همه روزت اندر، فزایش بود

یکی رای وفرهنگ باید نخست دوم آزمایش بباید درست

مقاله نا تمام است

منوچهرجمالی

از« اصل زیبائی » که درمیان انسانست اخلاق ودیـن وسعادت، پیدایش مییابد

....

« نـیـرو» که پدیدآرنده راستیست،ازمیان جان انسان سرچشمه میگیرد ، و « نیروسنگ= نرسی» نامیده میشود

....

نیروسنگ = اصل زیبائی درمیان انسان « نِـرســی »

درفرهنگ ایران ، زندگی که « جی= ژی=گی » باشد ، برآیندهای دیگری را هم دارد که گوهرآن را ، برجسته و مشخص میسازند . جی ، هم به معنای 1- « یوغ = جفت = مَـر= سنگ » هست که اصل آفرینندگی باشد ، و همه به معنای 2- « مهریاعشق » است ، و هم به معنای 3- « توافق » است، وهم به معنای 4-« شاهین ترازو » هست ، و هم به معنای 5- صمغ درخت وگیاه (ژد) وهم به معنای 6- زه کمان دروگری وحلاجی (زه = کشش) و هم همان واژه 7 - « یوش = جوش » هست . درواقع **زندگی ، سنگیست که بهی واندازه ومهرو توافق واندازه وکشش ، ازبُن او** « **میجوشند** » . گوهرزندگی انسان،

خودجوش است . زندگی ، جوش+ گان (جوشگان) است . زندگی ، پُر وشاروغنیست و ازخودش این غنا ، میجوشد ومیکشد ومی سنجد و می جنبد . و بهی ونیکوئی ومهرو توافق درمیان همه جانها ، اورا میکشند و او راهبری میکنند تا آنها را بجوید وبیابد . دراثر این سراندیشه است که **زندگی ، بر بنیاد « کام » و « پسند » نهاده شده است . کام وپسند، کشش وجویشند** . کام وپسند ، روند جفت و انبازشدن « کشش بهی ونیکی واندازه و مهر» با « جویش آنها » است . و درست کام وپسند ، چنانچه بطورگسترده بررسی خواهد شد ، بیان همین جفت شدن است .

انسان ، ازمیان نهفته وتاریک خود ، و ازمیان نهفته وتاریک دیگران ، کشیده میشود و **او** ، **غنای نیکی وسعادت وبهی وروشنی را ، درهمه این ها ، میجوید و با آنها انباز میشود ، تا این نیکوئیها وسعادتها وروشنی ها و آفرینندگی هارا درآنها** ، **بیانگیزد وبزایاند** .
این غنا که گنج (ji+bun=) میانهاست ، تاریکند ولی کشنده یا هنجا یند ، نیروی جاذبه(zor I aahanjak) دارند و **انسان** ، **جذب این نیکیها وسعادتها میشود، و آنهارا میجوید و کشف میکند و میانگیزد تا پیدایش یابند** . وارونه « **اراده که اینهمانی با قدرت** » دارد ، و **در آغاز، درهمه چیزها وجانوران وانسانها** ، **فقط ضعف ونقص وگناه وظلمت وجهل می بیند** ، چون با یافتن آنها ، وانگیختن آنها ، وپروردن آنها ، وریشه دارساختن آنها درگوهر انسانهاست که میتواند قدرت بر آنهابیابد وقدرتش را پایدارسازد . درتاریکی گوهرِ همه انسانها ، فقط ضعف وجهل ونقص وگناه وجهلست ، و این اراده است ، آنهارا « روشن » میکند وبا این روشنی ، آنهارا به سعادت ونیکی وبینش میراند . ازاین رو ، واژه « تیغ » ، معنای « روشنی » دارد . « **کلمه او »، درگوهرش « امر= قدرت » است** ، وقتی « کُن = باش » میگوید ، « تکون = میشود » . ولی **درفرهنگ ایران ، هم واژه « سخن » و هم واژه « گفتار، گفته » وهم واژه « سگالیدن »** ، **معنای « گفتگوکردن و باهم پیوند یافتن یک جفت**

همگوهرباهم » را دارد . « واژه= واچ = وات » که از ریشه « وای » است ، گوهرعشق وپیوند است . زال هم نزد خدا (سیمرغ) درشاهنامه ، گفتگوبا خدا را میآموزد . درگفتگو یا « هم+ پرسی = باهم جوئیدن » ، انسان ، حقیقت را میشناسد . اینست که **شناخت ، درفرهنگ ایران ، ازیک « همه دان وهمه آگاه = روشنی بیکران » آغازنمیشود** ، و خدا ، همه دانی نیست که روبرو با « ضعف وجهل ونقص وتاریکی » است . بلکه ، همه ، پروسرشار وغنی هستند ، همه « گنجند » . مسئله ، همکاوی ، همجوئی این گنجهاست که در« تاریکی » ، به خواب ابدی فرونرفته اند ، بلکه « نیروی مغناطیسی » دارند و دیگران را به جستن ویافتن خود ، برمیانگیزند . **بینش درفرهنگ ایران ، برپایه « جستجو و کشش » همیشگی قرار دارد** . هیچگاه ، همه حقایق را نمیتوان یافت . همه دان وهمه آگاهی نیز ، نیست . این جستجو وکشش ، سرچشمه شادی است . اینست که **هم واژه « هنجیدن = کشیدن » وهم واژه « جوئیدن » ، هردو معنای « جفت پیوسته به هم» ، یا یوغ یا همزاد (دوقلوی به هم چسبیده) دارند** . واژه هنج ، چیزی جرهمان واژه « سنگ » نیست ، وواژه « جوئیدن » از واژه « جوی » برآمده است که امروزه به « جوی آب » گفته میشود . جوی آب ، امتزاج واتصال آب با خاک (= تخم = هاگ) است . برای ایرانی ، آب ازجوی ، نمیگذرد ، بلکه ، جوی ، جایگاه همآغوشی وهمبوسی آب وخاک با هم است که ازآن سبزه ودرخت وگل میروید . واژه « جوی » ، سبکشده واژه جوغ = یوغ = جفت است . « ارکه » که اصل آفریننده جهان درهرچیزیست وپیشوند نام بهمن (ارکمن = ارشمن) است ، به « جوی = یوغ = اصل جفتی » گفته میشود . ارک ، که قلعه درون قلعه هست ، بازتاب همین معنای « جفتی » هست . ابربارنده ، خاک تشنه را میجوید و خاک تشنه ، ابربارنده را بسوی خود میکشد . ابروخاک ، باهم می سنگند ، می هنجند .

ما همچوآب ، درگل وریحان، روان شویم

تا خاک تشنه ، زما بر دهد ، گیا
بی دست وپاست خاک ، جگرگرم ، بهرآب
زین رو دوان دوان رود آن آ ب ، جویها
پستان آب می خلد ، ایرا که دایه اوست
طفل نبات را طلبد دایه ، جا به جا

اصل آفریننده هرچیزی ، درمیان خود آن هست
اصل هستی بخش انسان، درمیان خود انسانست

درمیان جان و ضمیرانسان نیز ، سرچشمه ، یا اصل پیوند دهنده قوای چهارگانه ضمیر، یا جان (آتش جان) هست ، که آنهارا باهم ، همزورمیکند ، تا ازهم شادی ببرند ، و بدینسان ، انسان ، هستی می یابد ، وزنده وزیبا ودلربا میشود . مسئله بنیادی انسان ، زیبا شدن ازمرکز هستی خودش هست . ازاین « میان ویا سنگ و یا ناف » هست که « **نـیـرو**» ، پیدایش می یابد ، و با این « نیرو» ، هستی انسان ، پیدایش می یابد . با پیوند دادن قوای چهارگانه یا چهارپرانسان ویگانه ساختن آنهاست که انسان ، نیرومند میشود ، و « نیرو» درست ازهمکاری وانبازی وهمآفرینی ویگانه شوی این چهار بخش جان یا ضمیر(**بوی + روان + فروهر+ دین**) ، پیدایش می یابد . (دربررسیهای پیشین ، بارها این چهار بخش ضمیر یا جان یا «اخو» را که همان « **خـوی= سرشت وگوهر** » انسان باشد ، بررسی شده اند) . ازاین نیرو ، هستی و« **زیبائیِ شیفته سازنده انسان** » ، پیدایش می یابد .

ازاین رو، این ناف یا میان هستی و سرچشمه زیبائی انسان را ، « نیروسنگ = نی ریوسنگ » مینامیدند . با تزلزل و پراکندگی واختلاف میان این چهاربخش هستی ضمیر، هست که « هستی وزیبائی ، فرسوده » میشود و **نام این « فرسایش هستی »** ، « **سُستی = سو+ استی » است** .

زنیروبود ، مرد را « راستی »
ز « سستی » ، کژی آید و « کاستی »

اینکه درشاهنامه از« نیروی بازو » سخن میرود و به بازو ، مهره یا حلقه (آل+ گه) می بستند ، برای آنست که « بازو= باز» معنای » جفت وانبازدارد وهمان واژه « وای = اصل مهروجنبش» است .
نیرو، ازپیوند ومهر، پیدایش می یابد .
همآهنگی و همروشی چهاربخش هستی یا جان یا ضمیر باهم ، **پیدایش هستی انسان** است و این « **راستی** » نامیده میشود . و با برهم خوردگی وناسازگاری و اغتشاش دراندازه بودن این بهره ها باهم ، هستی انسان میکاهد ، و زیبائی (اخلاق و دین هم جزو همین زیبائیست) ازبین میرود . نیرو و هستی وزیبائی (اخلاق ودین وسعادت) ، زهش وجوششی مستقیم ازمیان وناف یا وردنه یا « بهی » انسانست . ازاین « نیرو» ، یا انبازی وهمآفرینی بخشهای چهارگانه است که وجود انسان ، « افزاینده » است ، لبریزو سرشاراست . **آتش جان ، کشش به افزایندگی دارد ، و افزایش را می « پسندد » و از افزایش خود ، « کام » می برد** . زندگی وشادی و زیبائی وبهی(سعادت + نیکوئی) را گستردن ، «افزایش» است .
گوهر جان ، گرایش به فراریختن از خود ، به جوشش زندگی ازخود دارد . «جی= زندگی » که همان یوغ یا یوج ویا جوش هست ، « میجوشد » ، خود جوش است . **شاد زیستن ، مهربه زندگی وزیبائی ونیکوئی را میخواهد بگسترد . این را « کام » و « پسند » مینامند** .
« اراده » که روشن است (تیغ، به معنای روشنی است) ، طبیعت تیغ بـرنده را دارد . « روشنی» درفرهنگ ایران ، « سبزشدن گیاه » و « صفای وشفافیت آب وهوا» بود ، نه « تیغ » . یک روز ، یهوه یا الله ، با اراده اش ، این را خلق میکند، وروز دیگر، آن را خلق میکند . **همه تصمیم گیریهای این اراده ، جدا جدا ازهمست** .

همبستگی میان آنها نیست . درفرهنگ ایران ، زمین ازآب ، گیاه اززمین ، جانور ازگیاه ، انسان ازجانور ، وخدا از انسان ، میروید .
طبعا ، خالقی که روشنی بیکرانست ، با چنین روشنی برنده ، نخست ، خودش را ازمخلوق وگیتی ، می برد ، تا روشن بشود . و **گوهر« اراده»، همیشه روشنی برنده است** . ازاین رو طبیعت « اراده » ، برضد آمیختن با چیزهاست ، چون خودش را باید ، بریده ازآنها نگاه دارد ، تا روشن بماند . اراده ، باید همیشه غالب وحاکم بر اشیاء شود ، تا روشن بماند ، و همه افراد وطبقات و اقوام وملل وعقاید را ازهم می برد ، تا هریکی از دیگران ، روشن باشد . اعمال هرکسی را تک تک مینویسد ، تا تک تک آنهارا ، پاداش یا کیفربدهد . چون هرعملی ، ازیک اراده روشن ، پیدایش یافته است. دینش ، تک تک اوامر ونواهیست . اخلاق وشریعت ، باید روشن باشند . به همین علتست که این شریعت ها ، گوهر جزائی وقضائی پیدامیکنند ، ومیکوشند همه بخشهای به هم پیوسته زندگی را با جدا کردن ازهم ، وروشن کردن تک تک گفتارها وکردار ها واندیشه ها ، کنترل کنند . اراده با روشن کردن زندگی ، زندگی را درهزاران پاره ازهم می برد و بدینسان ، زندگی روشن ساخته میشود .
« اراده » ، علت شدن است . اراده ، دنبال « علت شدن » است .
اراده ، درپی « معلول ساختن » هرچیزیست که درپیرامونش هست .
اراده ، درمعلول ساختن دنیا وافراد وپدیده هاست که ارضاء میشود .
هر اراده ای میکوشد که هرچه درپیرامونش هست ، تا میتواند ، معلول خود سازد . این اراده است که همیشه « امکانات معلول سازی » را میجوید . **او میخواهد آنچه را « علت » مینامد ، کشف کند ، تا آن را وسیله خود سازد . با کشف علتهاست که میتوان جهان را معلول ساخت** . **اینست که اراده در جوهرش ، « متجاوز » است** . ما امروزه ، جهان ارادی داریم . با پیدایش الاهانِ« مشیتی وارادی » ، تخم تجاوز وعنف وخشم (قهر) درجهان انسانی ، کاشته شد . زندگی کردن از زهش وجوششِ میان وناف خود ، از« نیروسنگ » ، زندگی

به « کام » و به « پسند » خود هست که به کلی برضد طبیعت « اراده ومشیت » است .

باز سازی تصویر نخستین « نیروسنگ » از متون ِ یزدانشناسی زرتشتی

یزدانشناسی زرتشتی ، تصویر نیروسنگ را به کردار« میانه وناف ووردنهِ آفریننده هرانسانی » نمیتوانست بپذ یرد ، چون با آموزه زرتشت وتصویر« اهورامزدای آفریننده و روشنی بیکرانش » درتضاد بود. واورا به « قاصد اهورامزدا » کاسته است . ولی در گزیده های زاداسپرم (درباره ساخت مردمان) 30 / 43+44 ناگهان ، هویت اصلی نریوسنگ (چانچه دیده خواهد شد همان نیروسنگ است) فاش وپدیدار میشود، ودرگفته ای مربوط که به پس ازمرگست میآید که نریوسنگ (نرسی) ، میآید « وجان و بوی وفروهر و روان را **همزور میکند و دوباره یکی میسازد** و آنها ازهمدیگر، نیرو وشادی می پذیرند » ، و درواقع انسان ازنو ، هستی می یابد وزنده میشود . این همزور شدن و ازهمدیگرنیرو وشادی پذیرفتن ، چیزی جز عبارت بندی دیگر از « نیرو » واز « سنگ = انبازوجفت ویگانه شدن » نیست . اینجاست که بخوبی نمایان میگردد که **نیروسنگ ، اصل پیوند دهنده چهاربخش (بوی + روان + فروهر+ دین) است که دراینجا نام « دین » آورده نشده وبجایش « جان » نهاده شده است** . به عبارت دیگر، انسان ، ازسر « همای چهارپر» میگردد که میتواند پروازکند . علت هم اینست که « دین » برای یزدانشناسی زرتشتی ، قوانینیست که آموزه زرتشت ارائه میدهد ، وطبق آن باید عمل کرد ودین ، قضاوت وداوری کردن این گونه اعمال ازانسانهاست که آیا طبق با خواستهای اهورامزدا دارند یا

ندارند ، و**بکلی از مفهوم « دین » درفرهنگ ایران که « بینشی است که ازجان خود فرد انسان یا ازمیانش (دین) ، زائیده میشود ، ومعنایش « مادینگی وآبستنی وبینش انسان » است ، فاصله گرفته وازآن بیگانه شده است** .
«دین» درفرهنگ ایران که به معنای « خویشی خود » بکاربرده میشود ، وارونه آموزه زرتشت ، بینشی است که ازجان خود انسان ، زائیده میشود ، واین **بخش آبستن شونده هرانسانی از تجربیات زندگی ، دین خوانده میشود** . واژه های بینش ودانش ، درست باهمین روند « زائیدن ازخود انسان » کار دارند . اساسا ، **واژه « زن » ، هم به معنای « زائیدن »، وهم به معنای « شناختن » هست**.
درفرهنگ ایران ، روشن شدن وشناختن ، روند زائیدن ازخود هست .
«تن» هرانسانی ، زهدان وبه معنای « زهدان » است . « آتش جان » با همان چهارپر، تخمیست که با انبازی با « زهدان تن » با هم آفریننده شادی وبینش وجنبش میشوند . هر تجربه ای انسان را آبستن میکند و بینش ازتن انسان، زاده میشود .
زرتشت ، بکلی مفهوم « زایش بینش ازانسان » را ترک میکند . چون هنگامیکه خودِ میان انسان (= نیرو سنگ = نرسی) سرچشمه روشنی وبینش وبهی باشد ، وزهدان وجود خودش که دینش هست ، روشنی وبینش را بزاید ، دیگر نیازی به « روشنی بیکران اهورامزدا » یا الهی دیگر ندارد .
دربندهش (بخش 9/ 101) چهره دیگر نیروسنگ را میتوان شناخت . درآنجا میآید که تخم کیومرث (gayo-mere-tan = گیومرتن) ، درهنگام مرگ ، فرومیافتد و « دوبهرآن را ، نریوسنگ نگاه میدارد و بهری را اسپندا مذ می پذیرد ... و با بسر رسیدن چهل سال ... ریباس تنی یک ستون (تنه) ... از زمین میروید » که مهلی(mitre) ومهلیانه mitr-yaane ، نخستین جفت انسان باشند .
درواقع ، مرد ، « مهر» نام دارد و زن ، « خانه وزادگاه وسرچشمه مهر » نامیده میشود .

دریزدانشناسی زرتشتی ، کیومرث ، نخستین انسان نیست ، بلکه نخستین تخم انسانست ، نه نخستین انسان . ولی کیومرث ، تخم نرینه است . تخم انسان ، ناگهان ، « مرد » میشود ، وبدینسان ، نرینه ، اولویت می یابد ، زن ، در « زمین = اسپندارمد = آرمئتی » ، شکل می یابد . ولی درست ، نرینه ساختن نخستین تخم ، برضد اندیشه « مهر + مهریانه » است . این تصویرانسان ، برضد فرهنگ ایرانست ، چون فرهنگ ایران ، « **جفت** = بیمه = همزاد = نروماده به هم پیوسته = مر= سنگ = مـهـر » را ، آغاز میداند ، نه « تخم نرینه» را به تنهائی ونه «تخمدان زن» را به تنهائی ، بلکه « جفت تخم وتخمدان را باهم » ، آغاز واصل پیدایش میداند . خود واژه « مهر» به معنای یگانه شدن یک جفت است . و واژه کیومرث که « گیا + **مـر+ تن** » باشد ، دراصل برضد یزدانشناسی زرتشتی ، درست زندگیست که ازجفت (= مر) درزهدان (= تن) پیدایش می یابد . « مرتن= مر+ تن » همان « سنگ ویا مر، و یا بیمه، و یا یوج ویوش ویوغ » در زهدان (تن) هست . **تخم نرینه ساختن از« گیا مرتن » ، و اولویت دادن به جنس نرینه ، و جفت انسان را پیایند این تخم نرینه ساختن ، گزندی بزرگ به حقوق زن درایران زده است** . اینکه دوبهره ازتخم کیومرث به « نیروسنگ » داده میشود ، بیان آنست که بخش « جفت » تخم ، به نیرو سنگ داده میشود ، که با نیروسنگ اینهمانی دارد . تخمی که گوهر« سه تا یکتائی دارد = سه بهره است » ، ازهم پاره ساخته میشود و بخش نا آفریننده اش ، نصیب زن = خاک وزمین میشود . ازاینجا میتوان به وضوح دید که « تخم » ، به خودی خود ، گوهر « سه تا یکتائی » دارد ، یعنی « جفت به هم پیوسته = مهری = بیمه = سنگ » است و نمیتوان آنها را ازهم جداساخت.

آنچه مهمست آنست که، درفرهنگ ایران ، بی « نیروسنگ » ، جفت نخستین ، نمیتواند « هستی یابد » . این اصل جفتی که درتخم گیا مرتن (مـر) هست ، به شکل نیروسنگ ، که اصل پیوند دهنده جفتی

است (اصل مهر است) ، به « **ریباس** » تحول می یابد . مهری ومهریانه (که مهلی ومهلیانه شده است) ، یک تنه ولی بادوچهره اند ، و همزاد، یعنی « دوقولوی به هم چسبیده اند» ، و« سنگ » و « مَر= امر » و « ییمه = جم » و « مهر » هستند . درکردی به انسان ، مه رو ، ومه ره میگویند . چرا تخم کیومرث که گوهرجفتیست ، تحول به ریباس می یابد ؟ چون« ریباس » ، گیاه جفتی است ، ودرخود ، هم نر وهم ماده باهم است . یک نام ریباس ، « **هوم** » است . نام دیگر ریواس درفارسی ، « **زرنیله** » هست که دراصل « **زرنیره** » بوده است . پیشوند « زره » ، به معنای « باهم یگانه شدن » است . پسوند « نیره » که همان « نیرو » است ، به معنای « جفت » است . چنانکه هنوز درکردی ، نیره ، به جوی آب (جوی = یوغ) و یوغ گفته میشود . نیره ، به میان رودخانه نیزگفته میشود ، چون دوبخش آب رودخانه را درمیان به هم می پیوندد ، و همچنین به جویبارمیان زمین کشت نیز « نیره » گفته میشود که بازهمان نقش را دارد . و به همسر ماده نیز « نیره » گفته میشود . مثلا به « قفل وکلید چوبین باهم » ، نیره موک میگویند واینکه نیره موک ، به معنای نه نر ونه ماده ، بکار برده میشود ، غلطست ، چون درست به معنای هم نروهم ماده است . و همچنین به شاخ کل کوهی و بزنرکوهی ، « نیرو » گفته میشود ، چون فراز سرش ، دو شاخ به هم چسبیده اند . سر، دوشاخ را به هم می پیوندد و ازاین رو، سر، ومیان دوشاخ ، نیرو (اما) هست . ازاین رو ، جانورانی که دوشاخ بزرگ (ذوالقرنین) برسر داشتند ، نماد این « اصل آفرینندگی = اصل آفریننده آتش وآب » بودند که درنقشهای زیبای سفالهای سیلک دیده میشوند . و ازاین رو، رستم را ، با دوشاخ برفرازسرش ، نقش میکنند .

و واژه « nairyo+sangha» چیزی جزهمان « نیرو سنگ » نیست . چنانچه **به عدس ، نرسک ونرسنگ میگویند که همین واژه است ، چون عدس ، دولپه دریک نیام باهم دارد**، و خود واژه عدس

هم (ادو+ آس = دوتخم = دوهسته) میباشد . ریواس هم « ریو + آس » دوهسته ودوتخم (= آس = سنگ ، درآلمان به هسته Stein، سنگ میگویند). اینکه اردشیر را « اردشیر دراز دست » خوانده اند و میگوینه که دستش به زانویش میرسید . برای آنست که « زانو » ، دراثرهمان اصل جفتی بودن است ، و با « بهمن » اینهمانی دارد ، و ازاین رو نام این اردشیر را بهمن میدانند و درازدست ، ترجمه « ریوند دست = ریواس دست » بوده است . این به معنای آنست که دستش اصل آفریننده وبخشنده و راد و مهربانی بوده است . **اساسا « دست » ، درفرهنگ ایران ، گوهر « ریواسی = ریوندی » و هویت « پیوندی ومهری » داشته است ، نه معنای « قدرتی »** . چنانچه ما به هم هنوز « دست میدهیم » . درعروسی دختر وپسر را به دست هم میدهند .

این معنای جفتی « ریواس = ریباس » ، دراثر برخورد انتقادی زرتشت به اصل جفتی ، سپس معنای منفی پیدا کرده است .و دوچیزجفت باهم که نماد مهر وآفرینندگی هست ، معنای دورویه بودن و ریا ونفاق وفریب ومکر وحیله وافسون پیدا کرده است . چنانچه سنائی میگوید :

می ومعشوقه رابگزین به عالم
جزاین دیگر،همه زرقست وریواس

یا مسعود سعد ، میگوید :

ای فلک، شرم ! تاکی این نیرنگ
ای جهان توبه ، تا کی این ریواس

ولی رویه مثبت این واژه نیز در « ریباج » نگاهداشته شده است که به معنای « پیوند درخت » است .

این « همزاد بهم چسبیده بودن = مر= سنگ = جیمه = چیم = ژیم » برغم آموزه زرتشت ، درخود یزدانشناسی زرتشتی باقیمانده است .« چیم » ، هم معنای « چشم » پیدا کرده است وهم به معنای « معنی » است . « معنی » ، گوهر پیوند اجزاء یک چیز به همست . معنی

(چیم) ، نیروئیست که همه اجزاء را به هم می پیوندد . وقتی بخشهای ضمیروتن با هم پیوسته اند ، زندگی ، معنی دارد . زندگی ، با تنقیه وتزریق کردن یک معنائی ازخارج ، معنی پیدا نمیکند . زندگی ، بی معنا میشود (بی چیم) که این بخشهای ضمیر، باهم یگانه نمیشوند . زرتشت ، میان « جی » و « اجی » را که « همزادند » می بُرّد وآن دو را متضاد با هم میسازد ، ولی آنها درگوهرشان ، بشیوه دیگر همزاد میمانند .

اساسا ، برعکس آنچه زرتشت میگوید ، خودِ « جی » ، همزاد وجفت هست .دراصل « جفتی = دیوی » ، معنای آفرینندگی داشت ، ولی ازاین پس ، جفتی درهمه این ادیان ، به شکلی دیگر، استوار باقی میماند. خوبی وبدی، شرّ وخیر، تاریکی وروشنائی ، یا « خوبی » هستند که « بدی وشر» را درخدمت آن خوبی ، بکار میبرند ، ویا « بدی » هستند ، که « کارخیر» را برای فریفتن وگمراه کردن بکار میبرند . **سراپای این اخلاق ها وشریعت ها ودین ها ، براین گونه اصل همزادی بنا شده است . یا « بدی » ، آلت « خیر » میشود ، یا « خیر» آلت « بدی » میشود** . هم الله ، این گوهر جفتی را دارد ، و هم ابلیس ، این گونه گوهر جفتی را دارد . « دیو= دوتا باهم » که خدای آفریننده روشنی بود ، تبدیل به « دیو » دورو وشک انداز ووسوسه گر وگمراه کننده میگردد . دیو، با چهره آشپز و آموزگاروپزشک و خوشنواز(موسیقی زن) ، پدیدارمیشود ، برای آنکه انسان را بفریبد واغوا وگمراه کند و قدرتخواه و آدمکش وپدرکش وجوان کش وطغیانگر بکند . یا الاهی میشود که مردمان را میترساند و عذاب میدهد و میکشد ، تا آنها را تربیت کند و هدایت کند . اینست که « همزادی وجفتی » ، گوهر الهی وشیطانی ، هردو میگردد . به عبار دیگر**هم « حکمت » و هم « نفاق ودوروئی » ، دورویه یک سکه اند** . آنچه ر الله ویهوه وپدرآسمانی میکند ، «حکمت » نامیده میشود و آنچه را ابلیس واهریمن و شیطان میکند ، چنگ واژونه زدن و اغوا و دوروئی نانیده میشود . ولی هردو ، با

همین همزاد کار دارند که نمیتوان ازهم جداساخت . فراموش نباید کرد که « **حکومت** » ، **درست پیکریابی همین** « **حکمت** » **است وقدرتیست که با کاربرد شرّ وعذاب وترس و مجازات ، میکوشد** ، « **خیر» را برقرارسازد** .
ولی فرهنگ ایران ، اصل جفتی وانبازی را در دراستای « هم بغی = همآفرینی » درمی یافت ، و اساس اخلاق و دین وبهی (سعادت ونیکوئی) را بر « جفت ساختن همه کشش های درون انسان » بنا میکرد ، و هیچکدام ازآنها را بنام شیطان واهریمن وابلیس وخناس ، جدا نمیکرد . تا این سائقه ها وعواطف (آزها ، یاسه ها ، نیازها ، کَشوت ها) با هم جفت واندازه (با هم تازنده اند) اند ، خوبند و« نیروسنگ » چنین معنائی داشت ، ودرست با جداساختن آنها ازهم و طرد یکی وقبول دیگری ، و پیکار همیشگی آن دو باهم ، چنانچه انگاشته میشود ، **الله از ابلیس یا اهورامزدا ازاهریمن ، ازهم بریده نمیشوند ، بلکه باهم و چسبیده به هم بشیوه دیگر، ادامه زندگی میدهند ، و ازآن پس ، هریکی ، دیگری را تبدیل به آلت خود میسازد** . سوائق یا کششهای انسان دوبخش میشوند(هرکدام دورویه به هم چسبیده میشوند) و باهم به پیکار ابدی گماشته میشوند . **آنچه درگوهر انسان ، خوب شمرده شده ، آنچه را بدهست ، آلت خود میسازد ، و آنچه بد شمرده شد ، آنچه را خوب شمرده شده است ، آلت خود میسازد** . ولی درست اندیشه « نیروسنگ = نرسی » برضد این گونه خوبی وبدی هست . اینگونه خوبی وبدی هست که محتاج « اراده ومشیت » هست . برای هر کار خوب یا بدی جداگانه ، باید اراده کرد و تصمیم گرفت . و گوهر اراده ، هرچند به ظاهر نیز اجرای یک امرونهی الاهی باشد ، رسیدن به قدرتست و آن « امر ویا نهی » را بلافاصله ، « وسیله » و« بهانه » رسیدن به هدف خود میکند ، وبرای آنکه برای اجرای امر الهی بکند ، باید « ازخود ، بگذرد » و خودرا قربانی کند . به عبارت دیگری ازعمل خود ، مستقیما « کام نمی برد » تا درشادی آن را بکند . این « **خود را**

درهرعملی واندیشه ای وگفتاری ، قربانی کردن یا ازخود گذ شتن » ، بنیاد اخلاق دراین ادیان میماند . ولی « خود را قربانی کردن » ، همیشه دردناک وعذاب آوراست ، چون ، جان خود ، آزردن جان خود را نمی پسندد .

نرسی یا نیروسنگ ، اصل زیبائی درمیان انسان اخلاق ودین، برپایه«اصل زیبائی درمیان انسان»

دراوستا این رد پا مانده است که جمشید ، « **جمشیدِ سریره** » خوانده میشود و به « **جمشید زیبا= yimo sriro** » ترجمه میگردد . ولی سریره نام خود « **ارتـا** » بوده است ، چنانکه به گل بوستان افروز که گل ارتا فرورد (روز نوزدهم هرماهی) باشد ، درعربی « صریره » میگویند . خدا درایران ، اصل زیبائی است نه خالق زیبائی . **او اصل زیبائیست ، چون درهرجانی وچیزی ، تخم او (هوچیتره = هوچهره = هجیر) هست و خدا ، مجموعه به هم پیوسته یا خوشه زیبائیهای جهانست**. « سری =sri » و« سریره= srira » به معنای « زیبا » هست . دراوستا میآید که درتن ، زیبا باش (crirem kehrpem baraahi) . صفت برجسته دیگر « ارتا » ، هوچهره است که « هجیر = هژیر» شده است و دراصل به معنای « زیبا » هست . ولی در« هوچهره » میتوان به ویژگی مهم این زیبائی پی برد ، چون « **چهره** » ، **به معنای « گوهر وبُن و اصل ومبدء » است که می چهرد وبه خود صورت میدهد و زیبا میشود** . ارتا که خوشه همه انسانها ست، درهرانسانی ، چهره یا بُن و گوهری میشود که در صورت یابی ، زیبا است . وازسوی دیگر « جمشید سریره » ، تنها به معنای آن نیست که « جمشید، زیباست » ، بلکه همزمان با آن ، به معنای آنست که « جمشید، که بُن همه انسانها درفرهنگ زنخدائی است ، فرزند ارتا ، فرزند سریره هست » . به عبارت دیگر، **انسان ، فرزند خدا ، فرزند زیبائی هست** .ارتا ، تخم آتش ، یا جان اوست که

درگسترش یافتن وشکل به خود دادن ، زیبا میشود . این بخش ازجان را که « اصل زیباشوی انسان » باشد ، ودرناف یا میان جان قراردارد ، و همه بخشهای چهارگانه جان را که « بوی ، روان ، دین ، فروهر» باشد به هم پیوند میدهد و با هم آنها را همآهنگ میسازد ، « نیروسنگ= نرسی » مینامند که در شکل « نرسی=narsah » سبک شده است . برهان قاطع مینویسد که نرسی به معنای « واصل به حق » است و چون این معنا برساخته فرقه آذرکیوان شمرده میشود ، ساختگی وجعلی بحساب میآید . ولی درحقیقت ، بیش از « واصل به حق » است.

نرسی ، که اصل زیبائی درانسان میباشد ، سرچشمه اخلاق (هنجار) و دین و « بهی= سعادت ونیکوئی » میگردد . این « هو چهره = زیبائی » ، « منشاء بهی » است . منشاء سعادت ونیکوئیست . **اندیشهِ به ، وگفتارِبه ، وکردارِبه ، همه ازاین « زیبائی گوهری یا نرسی » سرچشمه میگیرند** . اینست که **سرچشمه اخلاق ودین ، همان « اصل زیبائی » درمیان خود هرانسانی هست** . اخلاق ودین ، از اصل زیبائی ، سرچشمه میگیرند و شکل گیری اصل زیبائی هستند که « نیروسنگ = نرسی » نامیده میشد . طبعا چنین سراندیشه بزرگی ، که گواه بر **اصالت انسان** بود ، با اندیشه « اخلاق ودین » در آموزه زرتشت ، همخوان نیست که اخلاق ودین ، و نیکی وبهی را در اجرای خواستهای اهورامزدا میداند . نیکی آن چیزیست که اهورا مزدای زرتشت ، میخواهد ، نه آنچه از« نیروسنگ » درمیان انسان ، سرچشمه میگیرد . **بدینسان ، مجبور بودند « نرسی = نیروسنگ » را از« گوهر جمشید »** ، **جدا سازند و اورا ازجمشید ، وجفت بودن با جمشید و ازگوهر جمشید ، تبعید کنند** . نرسی را از میان جمشید ، تبعید میکنند و همزاد و برادرجدا ازاو ، وسپس آواره وسرگردان میسازند . « از میان اره کردن جمشید » ، به معنای « نابود ساختن هویت جفتی جمشید، سنگ ومربودن جمشید » است .

در بندهش این تحول ، عبارت بندی شده است . دربخش بیستم بندهش دیده میشود که جم و نرسی که « **رشن چین** خوانده میشود ، برادرند و « نرسی ، آنگاه زیست واورا **نرسی سرگردانش = wiyaabaanig** خوانده اند .... » . به عبارت دیگر، « اصل زیبائی » درمیان انسان را که « سرچشمه اخلاق ودین وبهی » است ، بنام « برادری که وجودی جدا ازجمشید دارد » ازجمشید (ییمه) که ماهیت جفتی دارد، و خودش ، جفت همان نرسی هست ، سرگردان وآواره میسازند ، چون انسانی که درمیان ونافش، نیروسنگست ، درخودش اصل زیبائی هست که آفریننده اخلاق ودین وبهزیستی است . اکنون دونکته مهمی که دراین عبارت بندهش آمده است ، دقیقا بررسی میشوند :

1- چرا نیروسنگ ، « رشن چین » خوانده میشود ؟

2- چرا نیروسنگ ، « سرگردان » خوانده میشود ؟

با بررسی این دو نکته ، میتوان بخوبی دریافت که چرا نیروسنگ ، اصل زیبائی درمیان انسانست ، و چرا ازاین اصل زیبائی ، اخلاق ودین وبهزیستی ازگوهر خود انسان ، پیدایش می یابند .

مقاله ادامه دارد

منوچهرجمالی

میان انسان ، نـِرسی ، « اصل زیبائی » هست که همه را عاشق شیفته ودلـباخته خود میسازد

....

نـِرسی بیابانی (vi- yaapanih)
نـِرسی،زیبائی که دل همه را میرباید
نـِرسی = انـبـاز
نرسی یا « یافتن زیبائی »
بیابان ، یافتن ، فریب ، دلـربـائی

درفرهنگ ایران، خدا، جانانست وهوچهره (خوب چهره = زیبا) میباشد ، وازاین رو نیز انسان ، دردیدن چهره زیبای خدا ، اورا دوست میدارد و جانش میافزاید . خدا ، معشوقه زیبای انسانست . واین خدا ، خوشه ایست از« همه زیبائی ها درهمه انسانها » . هرانسانی در تجربه زیبائی چهره خدا ، که در هرجانی وچیزی به علت گوهرجفتی (سنگی = مهری) که دارد ، پیدایش می یابد ، **تجربه قداست دینی** میکند . هرانسانی، بطورمستقیم ، تجربه قداست دینی میکند . این تجربه ، به کلی با تجربه موسی درکوه طور و تجربه محمد درغارحرا ، فرق دارد . **هر انسانی ، مستقیما وبیواسطه ، چهره زیبای خدا را درهرپیوندی (هستی ، بافته وهمبسته وسنگ است) می بیند و شیفته ودلباخته ومست او میگردد** ، و دیدن خدا ، مانند یونان واسرائیل ، مرگ آورنیست . تجربه چهره زیبای خدا درفرهنگ ایران ، جانفزا یا پرورنده زندگیست ، نه نابود سازنده زندگی . انسان در دیدن چهره خدا ، شیفته

ودلباخته زیبائی او میگردد ، و با اوج گرفتن شگفتی در زیبائی های او ، دراو خیره میماند . این دلباختگی و شیفتگی و خیرگی و مستی از زیبائی خدا (هوچهره ، سریره ، سری) ، <u>**بیابان = وی + یاپان = vi+yapaan**</u> نامیده میشد. «یاپان» و« یاو» (آوه = آپه = یافه) همان یافتن است ، و« وی » ، عشق ورزیست . انسان خدا را در زیبائیش درمی یابد ، میفهمید وشادکام میشد ، به آن میرسد، با آن انبازمیگردد وبا او عشق میورزد .

a-yaapak به معنای دریافتن ودرک کردن و خوشبخت شدنست . یافتن = a-yaaftan بدست آوردن ورسیدن به چیزیست . و خودِ همین واژه که « آپه = یافه = aa-yaft » آیفت باشد ، به معنای « آرزو و بهره واحسان » هست . « آپه » ، هم آرزوست وهم، یافتن یا رسیدن به آن . انسان دردیدن زیبائی خدا درهرانسانی وجانی ، آرزو وبهره واحسان را می یافت . این تجربه ازخدا ، سپس از جنبش های دینی دیگر، به فریب خوردگی و گمراهی و سرگردانی ، تغییر معنا داده شد . ودرست به همین اصطلاح ، معنای واژگونه آن داده شد .

همان **واژه « وی+ یاپان » که بیان « یافتن مهرو رسیدن به مهر» باشد ، گمراهی وسرگردانی و فریب شد** . viyaav فریب واغفال شد . vi-yapaanitan، فریب خوردن و گمراه شدن و سرگردان شدن گردید . همان واژه « یاوه= یافه » که امروزه در زبان فارسی به « سخنان سردرگم وهرزه و بیهوده و بی معنی ومهمل » گفته میشود ، این معنای واژگونه ومنفیست که سپس یافته است :

چو ره یاوه (گم) گردد نماینده اوست
چو در، بسته باشد ، گشاینده اوست نظامی
اندرآن حمام ، پُر میکرد طشت
گوهری از دخترشاه ، یاوه گشت مولوی
چو دیو است کت بُرده دارد زراه
دلت را چنین یاوه کرد وتباه – یوسف وزلیخا
تا نشناسی گهر یارخویش

یاوه مکن ، گوهر اسرار خویش نظامی

زگفتاریاوه نداری تو شرم   به دامت نیایم به گفتارنرم- فردوسی

سخن را به اندازه مایه گوی   نه نیکوبود شه چنین یاوه گوی

والبته نتیجه گرفته میشد که چنین سرگردان و گمشده است ، بی سرپرست و بی پرستاراست :

دریغا که بی مادروخیره سر

چنین مانده ام یاوه وخیره سر- یوسف وزلیخا

به همان اصطلاح مثبت ، معنای وارونه منفی اش داده شد . نه میترائیسم و نه آموزه زرتشت ، در این تجربه انسان از زیبائی خدا ، قداست دینی نمی دیدند ، بلکه فریب خوردگی واغفال وسرگردانی میدیدند، و پشت به تجربه انسان از دیدارخدا در زیبائیش میکردند .

رد پای این **تجربه درخوان چهارم رستم** باقی مانده است . این **خوان چهارم ، که خوان** (گستره هستی وتحول) **میانه** است ، خوان دیداررستم ازهوفریان ، از **پری= فری** که به معنای « دوستی ومهرورزی و زیبائی » است ، و «وهو= هو= بِه » نیز، **صفت** ویژه این خدا بوده است . رویداد این خوان چهارم که خوان میانه وگستره مهراست ، در دوره ساسانی ، به کلی مسخ شده است .

« فرن = پران » که نام آتش جان است ، نام دیگر « وایِ آتش افروز » است ، هوپریان= هوفریان نیز نامیده میشود که مهروزیبائی یِ نیکست . رستم ورخش (= بینش بهمنی رستم) ، درخوان سوم ، بر اژدهای خشکی ، چیره میشوند ، و راه باریدن ابر(= پری- کا ، درسغدی) را میگشایند ، تا جهان ، سبزوتازه وخرّم گردد . دراین خوان سبزوخرمست که رستم

درخت وگیا دید و آب روان   چنان چون بود جای مرد جوان

چوچشم تذروان ، یکی چشمه دید   یکی جام زرین ، برو پُرنبید

ابا می ، یکی نیزطنبور یافت

« بیابان » چنان ، خانه سور یافت

نشست از برچشمه، فرخنده پی   یکی جام زردید، پر کرده می

این ها ، تصویر بهشت است . از خود میپرسیم که که چرا ناگهان دم از « بیابان چنان ، خانه سور یافت » زده میشود . دراینجا بیابانی به معنای « جایگاه بی آبی » نیست ، بلکه درست ، خانه جشن وسور ، خانه جوانی وشادی وباده و موسیقی است . این خا نه ، خانه خداست .

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟
این صورت بت چیست ؟ اگرخانه کعبه است
وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغانست
خاک وخس این خانه ، همه عنبرومشکست
بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است
فی الجمله هرآنکس که دراین خانه رهی یافت
سلطان زمینست . سلیمان زمانه است

« بیابان چنان » دراینجا ، بیان درشگفت افتادن وشیفته شدن ودلبلختگی وخیره ماندن رستم به این زیبائیهاست . رستم بی شک دراین خوان ، همان تجربه را داشته است که پسرش فرامرز و دخترش با نو گشسپ ، اززیبائی مبهوت کننده همین پری داشته اند (داستان بانو آذرگشسپ) و زیبائی دخترش را برپرنیان سرپوشش می بیند ، و فرامرز، بدان دل می بازد وفریفته او میشود ، و این زیبائی با نو گشسپ را چنان میانگیزد که نخستین نقاش زیبائی درجهان میگردد ، و همه جهان مفتون وشیفته ودلباخته این زیبائی میگردند . بانو گشسپ درنقش کردن زیبائی خدا ، خودش ، پیکرزیبائی میشود و همه به او دل می بازند . این تجربه رستم از زیبائی درخوان چهارم که ازبهترین اندیشه های فرهنگ ایران بوده است ، به روال یزدانشناسی زرتشتی که درهمه متون رویداده ، مسخ وتحریف ووارونه ساخته شده است . انجمن شدن انسان و باده وگیاه ومی وطنبور وپری وسور(جشن)، گرد آب روان ، بیان همان تصویر آفرینش نخستین است که « تخم وآب روان یا آب تازنده ، آب تازه کننده » همدیگررا « می یابند » . خدا، دراین فرهنگ ، بافتِ

جفتی دارد ، هم آبست وهم تخم ، هم خوشه است وهم دریا (یا آب تازنده ازفرازالبرز، در دورود جفت باهم ، رود ارنگ و رود وه دائیتی) ، هم ابراست وهم آذرخش (ازاین رو نیز، سنگ خوانده میشوند).

ازاین رو نیز درخت هرویسپ تخمه(harvisp+tokhma) که درخت همه تخمه باشد ودرختیست که نه تنها تخم همه گیاهان بلکه تخم همه جانهارا دارد، هَواپه (hvaapa) نیز نامیده میشود . واژه « هواپه= hu+aapa =hvaapa» هرچند به « آب به » ترجمه میگردد ولی به معنای « آبیست که قائم به ذات خودش هست» (hva+ aaapa) میباشد . درختی که خوشه همه تخمهاست ، وخودش اینهمانی با « آبِ به = وه رود » هم دارد . او، هم همه آبهاست (همه شیرابه هاست= رنگ) ، وهم همه تخمهاست . اینست که **این تخمها و آبها که دراصل وسرچشمه جفت همند ، همدیگررا می جویند تا همدیگر را بیابند** . درست همین معنای اصلی واژه « وی + یاپان = vi+yapaan» است . « vi » ، که دراصل همان « وای » و عشق باشد ، به معنای جفت به هم پیوسته است(dvaya =vaay=vi) . ولی زرتشت ، که برضد این اصل جفتی بود ، معنای واژه « وی » را وارونه ساخت، وواژه های جفتی ، دارای معانی « ضد وبیگانه وجدا وبی = بدون » شد ند . ودرست همان واژه « وی- یا پان » ، یافتنی شد که درمیان دو ضد، دو مورد بیگانه ازهم ، دو امریا دوفکر متضاد ، گیرمیکند ودرجای خود فرومیماند . درمیان دوسوی ، یا دوراستای یا سویها وراستاهای گوناگون ، فرومیماند ، و سرگردان میشود و مترددد میماند و شک اورا ازحرکت میاندازد . خیرگی نخستین ، گونه ای دیگر از خیرگی میگردد . « آپه » ، که درفرهنگ زنخدائی ، شیرابه واسانس همه جهانست ، همان واژه « یاپه = یافه » شده است . آرزو ومراد « تخم » و« آب » ، آنست که همدیگر را « بیابند » . گوهر آپه ، یافتن ، یابیدن است ، رسیدنست . برای همین خدا درتخت جمشید ، **آپه دانا** = نیایشگاه آپه ساخته شده است ، و به

همین جهت به خانواده فریدون ، « **آبـتـیـن** » گفته میشد که به معنای آنست که ازآب میزیند (aathwya دراوستا ، همان واژه aaptya درسانسکریت است که درشاهنامه آبتین شده است) . ازآب زیستن ، به معنای « ازخدا یا ازشیرابه جهان زندگی کردنست » ، که به معنای « بیواسطه با حقیقت بودنست » .

ازاین رو نیزهست که هم گاوی که خوشه تخم همه جانورانست وهم کیومرث که خوشه تخمهای همه انسانهاست ، کنار همین آب روان وتازنده وه دائینی (وهرود) هستند ، وازاین آب ، می زیند . ودرست در سانسکریت به آب ، « نیرا » ، و به آب وشیرابه ، « نیر» میگویند ، و همچنین درکردی به جوی آب ، « نیره » میگویند و درهزوارش به آتش ، نیریا = niryaa گفته میشود (یونکر) . آب وآتش (= تخم) جفت همند ، چنانکه ابر(برنده آب) و آتش (آذرخش) جفت هم وسنگند. رستم (که روُست + تخم) که تخم هست ، دربرچشمه با آب روان می نشیند ، بیان همین یوغ (= جوی) و همآغوشی ورُستن وurvaaxnih شادی وخوشی وبهروزی است . این همان باهم سنگیدنست و زیباشدنست .

اینست که « وی + یاپان » ، با تغییر یافتن معنای « وی » ازعشق وبهم بافتگی و به هم پیوستگی ، به معنای « بیگانه وضد و مخالف و بدون وبریدگی وپارگی » ، طیفی ازحالات « خیرگی » پیدامیکند.

تـیـرگی ، چـیـست ؟

« خیرگی همیشه با تیرگی » کاردارد . البته « تیرگی » ، برخلاف آنکه با « تاریکی » باهم گفته میشوند ، پدیده کاملا دیگریست . « **تیرگی » ، روبرو شدن با « ابهام و احتمال و مه آلودگی و امکان مشبه سازی » است** . اینست که « وی = vi» میان این دوقطب پیوستگی و« بریدگی وپارگی وتضاد » ، ایجاد حالتهای گوناگون « خیرگی درتیرگی » میکند . همان حالت دلباختگی ومهرورزی و

شیفتگی وسرمستی ، رابطه « مهر، که خرد را میافریند » با خرد به هم میخورد، وجای خرد را تنگ میسازد ، و خیرگی درتیرگی ویژه ای میآورد . حالت دیگر ، که بریدگی وپارگی باشد ، خیرگی درتردد وشک وبیم و پریشانی وسرگردانیست . حالت دیگر، خیرگی درتیرگی سطحیست که ژرفا را میپوشاند و انسان جذب رازنهفته ولی پوشیده میگردد . متضاد با حالت خیرگی درتیرگی عشق ، که انسان را خرّم ومست ومدهوش میکند ، حالت خیرگی است که درمیان دوراه ، دوسو ، دو بدیل ، انسان فرومیماند ، و از برگزیدن یکی از دوراه میپرهیزد ، و احساس عدم اطمینان اورا فرامیگیرد و یا درصورت برگزیدن ، احساس رسیدن به خطر درآن راه برگزیده میکند و از رفتن درآن راه سرمی پیچد . نمونه این حالت ، داستان شتر اسفندیار درهنگام شتافتن به جنگ رستمست . شتر، برعکس آنچه فردوسی ، عرب را با شترپیوند داده ، درایران ، اهمیت فوق العاده داشته است . چنانچه درگرشاسپ نامه (صفحه 242) درباره شتری که رهبرکاروان است میآید که :

فرستاده برجدری (شترماده چهارساله) آ مد برون
یکی باد پی ، کوه کوهان ، هیـون
کم آسای و دمساز و هنجار جوی
سبکپا و آسان دو و تیز پوی
شکیب آوری ، رهبری ، تیز گام
ستوهی کشی ، کم خور و پـُرخرام
شتابنده از پیش و..... ، رهبر زپس
جهنده رهان و گریزنده رس
چو موج از نهیب و چو آتش زتاب
چو خاک از درنگ و چو باد از شتاب
به رای وخرد ، تیز دیدار تر به پای از کمان ، تند رفتار تر
خبر دار و برنا دل و تیز هوش
به ره دیده بان چشم و، جاسوس، گوش

بدانسان همی شد ، که هزمان زگرد
پیش با قضا گفت از راه گرد
کمان وار، گردنش و جستن چو تیر
خمیرش پی و ، خاره زو چون خمیر...
پی مورچه بر پلاس سیاه بدیدی شب تیره صد میل راه
به پای آن کجا دیده بگماشتی سبکتر زدیداربگذاشتی
تنش ابربُد ، برق دندان تیز خویش قطره باران وکف برف ریز
چوتیر ازکمان بُدش جستن زجای
دمان ودوان وجهان چون جهان ....

این تصویرشتر، برداشت شاعرانه اسدی توسی نیست ، بلکه ریشه در اینهمانی شتربا خدای ایران ، « وای» داشته است . درترکی به «شتر» ، « دوه = دوا » گفته میشود که همین « دوای= وای » باشد. چرا شتر، رهبرکاروانست ، وچرا شتر، عاقبت شوم جنگی را که اسفندیاربسوی آن میشتابد ، پیش بینی میکند ، و از شتافتن بدین سرانجام شوم ، لجوجانه ، می پرهیزد . درست اینجا با همان « وی » کار داریم که پیشوند « وی + یاپان » است . شتر، اینهمانی با « وای » دارد . چنانکه در باره موعود زرتشتیان (درکتاب اساطیروفرهنگ ایران ، رحیم عفیفی) هوشیدران میآید که : 39 – وسوشیانس چون ازهمپرسگی بازآید ، او را کیخسرو به پذیره (استقبال) آید که **به <u>وای در نگ خدای</u> نشسته بود** 40 – و سوشیانس پرسد که تو مردی که به وای درنگ خداای فرازگشتی به **آن کالبد شتر** .

اینست که « بینش شترازدورچه زمانی چه مکانی » که درشعربالا نیزبخوبی پرورده شده دراذهان شیوع داشت . محمد نیز، وقتی نخستین بار با شترش وارد مدینه میشود ، شتر دربرابر زمینی میایستد و محمد دراثرهمین رفتارشتر، آن زمین را برای ساختن نخستین مسجد مدینه برمیگزیند . همین نیروی پیش بینی شتردرداستان روانه شدن اسفندیاربه جنگ ، برای عاقبت شوم آن ، مطرحست .

شتر در رسیدن به دو راهه ، عاقبت شوم این جنبش وجنگ را درمی یابد .

همی راند تا پیشش آمد دوراه فروماند درجای پیل وسپاه
سوی گنبدان بود راهش یکی دگر سوی کابل کشید اندکی
شتر، آنکه درپیش بودش، بخفت تو گفتی که با خاک گشتست جفت
همه چوب زد برسرش ساروان زرفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی (اسفندیار) گفت آن بد آمد به فال
بفرمود ، کَش سر ببرند و یال
بدان تا بدو بازگردد بدی نگردد تبه ، فرّه ایزدی
بریدند پرخاشجویان سرش بدو بازگشت آنزمان اخترش
غمی گشت ازآن اشتر، اسفندیار گرفت آن زمان ، اخترشوم، خوار

درپیدایش دوراهگی ، خیرگی درتیرگی پیدایش می یابد ، ولی برغم این ابهام ، خطر گزیدن راه کابل و سرانجام شوم جنگ با رستم را بومیبرد . دوراه ازهم جدا ، دوسوی گوناگون ، تیرگی (تاریک وروشنی باهم وآمیخته باهم) دربینش پدید میآورد :

پدر گفتش اندرشب **تیره رنگ**
چه دانی که گوهرکدامست وسنگ - سعدی
همانگه برآمد ، یکی **تیره ابر**
کند روی گیتی ، چو **چرم هژبر** فردوسی

مثلا چشم از دیدن فراوانی وپری ، تیره میشود

سپاه انجمن شد هزاران هزار
کزآن تیره شد دیده شهریار- فردوسی

تیرگی، ابهام (بهمی درفراوانی یا درآمیختگی) پدید میآورد وانسان به سختی میتواند تشخیص بدهد . چنانچه اسدی گوید :

من این کرده ، وزشب ، جهان تیره فام
که داند که من که ؟ و راهم کدام ؟
هوا تیره فام و زمین تیره گشت
دو دیده دراو اندرون ، خیره گشت – فردوسی

دیده درخیره شدن ، میکوشد که ازدرون ابهام وناصافی وکدربودن با تمرکزنگاه ازدرون ابهام وناصافی ببیند . درست لشگر کیکاوس وخودش برای ارضاء « بی اندازه خواهی » خود و رفتن به جنگ با دیوان مازندران ، چشمشان « تیره » میشود .

زلشگر، دوبهره شده تیره چشم
سرنامداران از او پر زخشم

درست **مسئله بینش حقیقت نیک وبد** ، **همین** « **تیرگی= ابهام** » **است** ، **نه** « **کوری ونابینائی و نه ظلمت وتاریکی** » . مسئله بنیادی بینش ، « خیرگی درتیرگی » است . این ابهامات و آلودگیها ومه آلودگیها و « هم این وهم آن ، ونه این ونه آن » ، تیرگی هائی هستند که نمیگذارند چشم ها ببینند . هم مسئله تیرگی فکری وروانی درونسوی خود افراد و جامعه ، هم مسئله تیرگی رویدادها وپدیده ها و آموزه ها وبینشها که به انسان عرضه میشوند ، مسئله بنیادیست . دم ازآزادی میزنند ، ولی بوی استبداد میدهد. ازحقیقت میگویند ولی بوی باطل میدهد .اینست که زال دررفتن به هفت خواند ن وآزمودن خود ، به رستم میگوید که در برابر تو دو راهست ولی تو آن را برگزین که پر ازاین تیرگیها وابهامات هست :

« **پـُر**» ازدیووشیراست و **پـر تیرگی**
بماند بدو چشمت از خیرگی
تو، کوتاه بگزین ، « شگفتی ببین »
که یار تو باشد ، جهان آفرین

مسئله کور ونابینا بودن ، که بینا شوند ، یا مسئله ظلمت وتاریکی نیست که روشن کنند . بلکه مسئله بینشیست که عینک ابهام در درونسو دارد و آموزه ها وعقاید واحزاب و مکاتبی هستند که دربرونسو ، دعوی روشنی میکنند ولی ، درونسو، پرازابهامند .
این « وای » یا باد که « آذرفروز» است ، و اصل « بینش از دور درتیرگیها وابهامات » و « اصل دوستی » میباشد ، درفرهنگ ایران با شتر و با اسب وبا پرنده یا مرغ ، اینهمانی داده میشود . اسب ،

درنوروزنامه خیام « بادجان » نامیده میشود . درست خود واژه اسپ ، که درسانسکریت « اسو= asv» بوده است که به معنای « باد » است. واژه « باز» که به مرغ وپرنده گفته میشود ، همان واژه « وای= واز= باز» است . ازاینگذشته « پرنده = پرن + انده » به معنای « تخم باد ، فرزند باد » است که اصل جان وعشق ودوستی است . و « اشترک » ، نام موجست ، و اندروای ، که رام باشد ، دررام یشت ، خودرا « موج » میخواند ، و خود را نیروئی میداند که به همه اضداد میرسد و همه را باهم آشتی میدهد و یگانه میسازد ، موجی که همیشه در فرازوفروداست ، تیرگی میآورد ، چون وقتی میخواهی آن را درفرازبگیریم ، فرود میآید وبالعکس . و درلغت ، « اشترکا » ، نام « عنقا= سیمرغ » است . البته کوهه شتر، با موج ، اینهمانی داده میشده است ، و درترکی نام « شتر» ، « دوا » هست که همان « دوای باشد » که « وای » باشد . ولی چرا این جانوران ، اینهمانی با « وای » داشتند ؟

« وای » ، به همه « میوزد = vaayishn » و درجفت شدن با همه ، وعشق ورزی باهمه ، به همه ، جان میدهد و همه را زنده میکند . وزیدن چیست ؟ وزیدن (vaayishn) ، زناشوئی کردن (vaaditan) وعشق ورزیدنست (vi) . درعربی به عشق ، « **وَد** » میگویند که همان « واد = باد » باشد ، که از آن وداد (عشق ودوستی » و بویژه خدا را « خدای ودود » مینامند . نام دژ بابک خرمدین ، « بـد » بوده که همان « وَد » یا « وَت وباد » باشد . باد نیکو، وای به است که میوزد و همه را درعشق ورزی وزناشوئی ، زنده و عاشق میکند . ازاین رو هست که مردمان ، نام « دوست بین » ، به روز باد (بیست ودوم هرماه) داده اند . درکردی به عروس ، « وه یو » و به گردباد ، « وه یوله » میگویند ، چون باد، می پیچد واحاطه میکند ومیپوشد (مبهم وتیره میسازد) وماهیت عشقی دارد (پیچه = لبلاب = لاو لاو) . وای یا باد ، دوست بین است . پسوند « بین » در پهلوی « wyn=wen» است که هم به معنای « دم = نفس

» است وهم به معنای « دیدن » است . باد یا وای ، دوستی هست که در نزدیکی وهمآغوشی و عشق ورزی با انسان ، میدمد (آتش جا را میافروزد) . پسوند « بین » در « دوست بین » ، به معنای آنست میرسد ومی یابد و می پرواسد (لمس میکند) و دیدار میکند وهمخوابگی میکند . درمتون زرتشتی ، همیشه جای « همپرسی » ، « دیدار» میگذارند ، چون همپرسی ، معنای « آمیزش » داشته است . **دیدن باد ، یافتن باد هست.**

« **یاری** » ازکس ـ « **نمی بینیم** » یاران را چه شد
« دوستی » کی آخر آمد ، دوستداران را چه شد ؟

باد یا « وای » در هر دیدی ونگاهی هست ، و ازاین رو هر نگاهی ودیدی ونظری ، در جفت وانبازشدن ، تحول میدهد وعشق میورزد . واگر کین دراندیشه داشته باشد ، با همان نگاهی که به کسی میکنند، زخم میزند ومیکشد . هم کیمیاگری بینش وهم « چشم زخم » ازاین وجود باد درچشم ودیده است .

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیابود که گوشه چشمی به ما کنند

اینهمانی « باد= وی= وای » با « چشم ودیدن » ازکجا میآید؟ جان درفرهنگ ایران که « تخم آتش » و « آتش جان » نامیده میشود ، همان « فرن = پران = باد زندگی » است که نام دیگرش ، « هوفریان = هوپریان » است . <u>آتش جان ، وای ، دوست به</u> است . این باد یا وای است که آتش زندگی را میافروزد . درکردی « وی که ر» به معنای آتش فروزاست . وی کردن ، افروختن آتش است . اکنون این آتش جان که « دوستی ومهر به = گرمی » است نخست درچشم انسان پدیدارمیشود . درگزیده های زاد اسپرم 30/ 23 میآید که جان که اصل آتش است درجای (زهدان) رود ، و نخست چشم نگاشته شود ، و روشنی آتشین آن خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . ودرگزیده های زاداسپرم 3/ 79 میآید که « آتش به فرنفتار= فرن + افتار» که همان « هوفریان = دوستی به » است ، خویشکاریش ،

روشن کردن چشم است . **درست آتش مهروزندگی ، نخست در بینش چشم ، زبانه میکشد** . اینست که هم درکردی وهم درفارسی ، به مردمک چشم « بی بی » میگویند که « وی وی » باشد . بی بی ، درکردی به عروسک هم گفته میشود و دهخدا مینویسد که بی بی ، به تخم نوغان و بزر(تخم) هم گفته میشود .

درست همان « فرن به = هوفریان » ، دربی بی چشم که کردها « کچینه = زنخدای ایران » نیز مینامند پیکر می یابد . « وای جان » ، « وای چشم » میشود ، و این وای است که به همه چیزها ، مهرمیورزد و همه را تحول میدهد وزنده میکند و دورهای مکانی وزمانی را « می بیند » ، چون « روشنائی چشم » میشود که به همه جهان می تابد . « چشم خورشیدگونه » میشود . **دراثراین وای آتش افروز درجان وسپس درچشم ، بینش انسان (خرد) ، ازمهر، جداناپذیراست** . اینست که « **جام جهان بین جم** » که « جام جهان بین هرانسانی است (چون جم ، بُن همه انسانهاست) ، بینشی نیست که فقط اسرارهمه جهان را میتواند درک کند وبفهمد ، بلکه **بینشی است برای مهر ورزیدن به دردمندان و به کسانی که بدانها ستم رفته است** . کیخسرو درجام جم ، بیژن دردمند واسیررا درچاه دور افتاده ای می بیند ، و با این بینشست که رستم را به یاری آن میفرستد . **جام گیتی نمای ، جامیست برای بینش آزردگان درجهان و بیاری آنها شتافتن** . کیخسرو به رستم میگوید که سیمرغ ، چنین خدائیست ، وتو ازتبارسیمرغی که « بینش مهرورزازدور» دارد.

همیشه همچو **سیمرغ گسترده پر**
زهربد، توئی پیش ایران ، **سپر**
چه درگاه ایران، چه پیش کیان
همه ، بر درِ رنج ، بندی میان

پیش آزاروگزند ، سپربودن ، ویژگی « بینش بهمنی- ارتائی یا سیمرغی » است ، که در « خرد انسانی که جام جهان بین » است ، پیکرمی یابد . **بینش سیمرغی ، برضد جهاد وجنگ تهاجمی و**

جهانگیری به هر بهانه ای هست و برپایه اصل « قداست جان= گزند ناپذیری جان » ، رزمان پرهیزی را ، که « سپرشدن درپیش هر آزاری » باشد، می پذیرد . سیمرغ ، همیشه سپرآزاروگزند هست وبا چنین بینشی ، خویشکاری هرخردیست که هر آزاری به جان وخرد را باز دارد .

ازاین رو هست که حافظ ورند (= خدای مهر= روزبیست ونهم) **خدمت چنین جام جهان بینی** را میکنند :

گفتم این جام جهان بین به تو(دل) کی دادحکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
این جهان بینی درهرانسانی، فطریست .
زملک تا ملکوتش ، حجاب بردارند
هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند
پیرمیخانه ، سحر جام جهان بینم داد
واندرآن آینه ، از« حسن تو » کرد آگاهم

در جام جهان نمای انسان ، میتوان « اصل زیبائی » را دید

درسفالین کاسه رندان ، به خواری منگرید
کاین حریفان ، **خدمت جام جهان بین** کرده اند

بینش جام جهان بین ، ازانسان ، خدمت کردن به بشریت را میخواهد . چرا کاسه سفالین رند ، همان جام جهان بین است . چون سفال وکوزه وسبو وخم ، در فرهنگ ایران ، نماد « دوستی ومهر» است . وارونه دیدگاه اسلامی که کوزه وسفال ، ازخاک مرده است . درایران به ظروف سفالی و خم ، « دوسین = dusin» گفته میشد و به سفالگروکوزه گر، دوسگر(dusingar) گفته میشد و دوسنیدن dusinidan ، به معنای « وصل کردن وبهم متصل کردن وسخت به هم چسبانیدنست . ازاین ریشه است که واژه « دوستی ودوست » پیدایش یافته است . اساسا واژه های «دوست ویار» به معنای « عاشق » است که دراوستا شکل « زوست = زوشت » دارد . مثلا به **جغد(یوغ+ تای)** که **مرغ بهمن** ، اصل اندیشه وبینش است « **اشو**

زوشت » گفته میشود که به معنای « **عاشق ودوست اشه = راستی وحقیقت »** است . به عبارت دیگر، بینش بهمنی ، بینشی است که اشه ، یعنی حقیقتی که ازگوهرخود اشیاءوانسان ، پیدایش می یابد ، دوست میدارد . اوعاشق ، بینش زایشی وزهشی است که درانسان نهفته است . ویکی **ازنامهای خدای ایران، « زُوش = زاووش » بوده است که به معنای « محبوبه ومعشوقه » است** . پیوند اندیشگی خیام با کوزه ، درست به همین علت است که در« **کـوزه »** ، **نماد « جـان ومهرودوستی »** می بیند :

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است
دربند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

« کوزه » با این محتواهست که جهان بینی خیام را معین میسازد ، نه با « کوزه ای که ازگل مرده وفانی » ساخته میشود که از جهان بینی اسلامی سرچشمه گرفته است .

بینش ، وجهان بینی ، مطالعه برونسو یا عینی وعلمی جهان نیست ، بلکه دیدن متعهد به مهر ورزی وخدمت کردن وپرستاری است .

درنگاه ودید ، روشنی (بینش) وگرمی (مهر) درفرهنگ ایران ازهم جدا ناپذیرند ، بدین جهت به روشنی « پرتو وتابش » میگویند ، چون هردو به معنای تف وگرمائیست که روشنی میدهد ، **مهریست که بینش میشود** . دربندهش بخش نهم / 131 میآید که « اگرشما باد را بمیرانید ، آنگاه همه آفریدگان را میرانده باشید » . این باد، یا عشق وجان هست که چشم جهان بین میشود و خطرهای زندگی و نیکیها را از دورمی بیند . این باد (vi=vaay=بی بی) هست که درچشم انسان ، عاشق زیبائی ها میشود، و پیایند رویدادها را پیشاپیش می بیند ومیتواند خوبی وبدی را ازهم بازشاسد . این بود که « نیک چشمی = hu-chashmih » معنای مهربانی ، دوستداری ، نیکخواهی ، خوش نظری ، بی حسادتی ، خوش نیتی داشت ودژچشمی (dush-

chashmh) معنای شریر وبد طینت وبدخواه و تنگ چشم را داشت . ازاین رو درمینوی خرد 1/ 7 میآید که « ونسبت به دشمنان ، فروتن وچرب(نرم) ونیک چشم باش » . **به دشمن با چشم نیکخواهی و دوستی و بی حسادتی ومهر، نگاه کن و نیکیهای دشمن را به آسانی ببین و بستا و از نیکی دشمنان ، دشواری نیاب** . این اندیشه که چشم ، که پیکریابی همان آتش جانست ، با چنین مردمکی(کچینه وبی بی = سیمرغ دوربین) میتواند نیکی وبدی را به نیروی فطری خود تشخیص بدهد . فقط **دراغتشاش وجود** ، **میان بخشهای وجود است که این « دید » یا تیره میشود ویا زیانمند و آزارنده میگردد** . این اندیشه سپس درچهارچوبه یزدانشناسی زرتشتی ، تغییر شکل می یابد . **اهریمن** ، **جانشین** « بهم خوردن **اندازه قوای ضمیر**» میگردد . این اهریمنست که نمیگذارد انسان ، عاقبت کارها را ببیند وازاین رو ، نیاز به رهبری وپیامبری و موبدی و آخوندی دارد که نیک وبد را به او برغم اهریمن نفسش ، بشناساند.

اینست که درمینوی خرد(12) میآید که « مینوی خرد پاسخ داد که مردمان **درآغاز آفرینش** چنان دانا بود که هرکارنیک وگناهی که میکردند، پاداش کارنیک وعقوبت گناه را **به چشم خویش می دیدند** و هیچگونه گناه از مردمان سرنمیزد . پس اهریمن بدکار، پاداش کار نیک وعقوبت گناه را نهفت . ..... **به همین دلیل کیشها وگروشهای بسیار درجهان رواج داد** ومردمان به علت ندانستن کارنیک ، هرکسی بیشتر به آن کیشی گرود وآن را نیک انگارد که آموزشش درآن بوده است و بخصوص آن کیشی نیرومند تراست که قدرت با آن باشد » .

دراینجا ، اهریمن ، یااصل شروآزار است که « عاقبت کارنیک وبد را نهفته میکند و تاریک میسازد » تا چشم نتواند پیایند کارهایش را ببیند ، وجانشین اندیشه « اختلال اندازه یا هم آهنگی درقوای ضمیرانسان » میگردد . آتش جان (وای) ، که درچشم ، بی بی شده است ، ناتوان از دیدن درتاریکی میگردد . درحالیکه آتشی که وای

درچشم میافروزد ، چشمی میآفریند که میتواند درتاریکی ها ببیند . آرمان بینش دراین فرهنگ « بینش درتاریکی » هاست . « دین » که با چشم های کرکس واسب و ماهی کـر(دلفین = کچه = سیمرغ) اینهمانی داده میشود (دربهرام یشت ودین یشت) ، بینش درتاریکی (درجستجو و آزمایش) است . **رستم درتاریکی غاراست که میتواند دیو دورنگ را ببیند که ترکیب خوبی وبدیست** واو میتواند در چنین تاریکی با بینش چشم خودش ، خوبی را (جگرودل ومغزکه داری توتیای بینش هستند) از « دست وپای آهنین وفولادین» جدا کند .
بینش درتاریکی ، همان اندیشه جفتی وانبازیست . چشم ، برای جستن روشنی درتیرگی ابهاماتست . همه حواس که زبانه های آتش وای هستند ، درحس کردن ، میخواهند با پدیده ها وجهان، جفت وانبازشوند وبا آنها مهربورزند. گرما یا تابش آتش ، هادیست ، سرایت میکند . اینست که « وی = وای » یا « فری = پری » یا « پاد= واد = باد » ، پدیده های جفت باهم هستند و میخواهند همدیگررابیابند و به هم برسند . دوستی(عشق= فری) وزیبائی ، جفت همند ، انبازند . ازاین رو ، « فریب » ، که « فری+ یاوه = فری + یافه » بوده است به معنای آنست که جفت یا انبازی همدیگر را میکشند ومیجویند و می یابند وبه هم میرسند . همانگونه « وی + یاوه » که « ویاپان = بیابان » شده است ، معنای « وصال وشیفتگی وعشق با زیبائی » دارد . چنانچه به وضو(شستشوی روی ودست وپا) برای نیایش ، « پادیاب » گفته میشود ، چون شستن و شناکردن ، سنگ شدن تخم با آب است . پادیاب (pad-yaaw = pat-yaap= paiti-yapa) ، همین « همدیگررا یافتن جفت = به هم رسیدن جفت وانبازشدنست » . این **پیوند عشقی میان آب وانسانست که انسان با هنجیدن آب ، ازنو زنده وسبزمیشود** . اینکه نام خدای ایران ، « **پری = فری = فـرید = آفـریت** » شد بیان همین پیوند« عشق وزیبائی » است . خدا وانسان ، پیوند عاشق ومعشوقه باهم دارند ، پیوند « نیازی= عشقی » دارند . طبعا همین خدا که « تخم آتش وآتش جان یا فریان = فری+ یان =

جایگاه جفتی » است ، اصل زیبائی درانسانست که همه را به خود میکشاند ومیفریبد . فریب (فری+ یاوه) یافتن ورسیدن عشق وزیبائی به همند .

پایان بخش اول مقاله

(این مقاله درچند بخش منتشرخواهدشد)

منوچهرجمالی

چگونه
«عشق به زیبائیهای زندگی درگیتی » ،
« فریب = گمراهی » شد ؟

....

عشقِ فریبنده
فریفته شدن به زیبائی،عشقست

« فریب » ، دراصل ، « کشش به زیبائی و مهر» بوده است

....

شبی ، **عشق فریبنده** ، بیامد جانب بنده
که بسم الله ، تتماجی ، برای تو پزیدستم
چون چهره نمود ، آن بُت زیبا
ماه ازسوی چرخ ، **بت پرست آمد**
بت وبت پرست وموءمن، همه درسجود رفتند
چوبدان جمال وخوبی ، بتِ خوش لقا درآمد – مولوی
به جان شه ، که **نشنیدم** ، **زنقدش، وعده فردا**
شنیدی نور رخ ، نسیه ، زقرص ماه تابنده – مولوی
چواو، رخساربنماید ، **نماند کفروتاریکی**
چوجعد خویش بگشاید ، **نه دین ماند نه ترسائی** - مولوی

دوتجربه گوناگون از« فریب »

اصطلاح « **فریب** » درادبیات ایران ، گواه بر دوتجربه گوناگون ومتضاد درتاریخ ایران هست . فریب ، ازسوئی معنای مثبت دارد و

بیان **کشش به زیبائی** است ، و ازسوی دیگر، فریب ، معنای منفی دارد و بیان اغفال وگمراهی و در دام انداختن و گول زدن میکند . این دورویگی یک اصطلاح، ریشه درتحول ژرفی درتاریخ فرهنگ ودین ایران دارد . این وارونه شدن معنا ومحتوا ، پیایند ، **وارونه شدن رابطه با « اصل زیبائی و کشش آن »** است . اصل زیبائی وکشش آن به کردار، پیوند انسان با خدا وبا طبیعت وبا انسانها ، طرد میگردد ، و «**روشنی بُرنده = اراده** » جانشین آن میگردد ، و **برضد « کشش »** برمیخیزد ، وسرچشمه آن را که « زیبائی » است ، ازاولویت می اندازد ، و آنهارا تابع « اراده = روشنی برّنده » میسازد . « **زندگی کردن به اکراه » ، جانشین « زندگی کردن به رغبت » میگردد** . « زندگی کردن به رغبت » ، پیایند سراندیشه « جفتی = سنگ = هنج » است . « هنجمک » به معنای « به رغبت » است . انسان به رغبت زندگی میکند ، هنگامیکه به آن کار« کشیده میشود » . بدین علت بود که « زنخدای دین » که خودش ، نیروی ضمیر وفطرت هرانسانیست « اصل زیبائی » است ، و« **همچند** همه زیبایان ، زیباست » . ازاین رو مردمان ، این زنخدا را « بُت فریب = بُت فریو » مینامیدند ، چون « محبوبه ای بود که زیبائیش ، هرانسانی را افسون میکرد » . اخلاق ، برپایه « کشش » نهاده میشد . **دین ، اکراهیست ، وقتی برپایه امر ونهی است و ناتوان از کشش است** . نخست ، نگاهی کوتاه به دومعنای متضاد « فریب » درادبیات ایران انداخته میشود ، تا این تضاد وتحول ، چشمگیرگردد .

دلفریبان نباتی(گیاهی)، همه زیور بستند
دلبرماست که با « حُسنِ خداداد » آمد – حافظ
مدامم مست دیدار ونسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هردم ، **فریب چشم جادویت** – حافظ
فریب دخترزر، طرفه میزند ره عقل
مباد تا به قیامت ، خراب ، طارم تاک – حافظ
حافظ ، **حدیثِ سحرفریب خوشت** ، رسید

تا حدمصروچین و به اطراف روی وری
تا ابد ، پستان جان پرشیر باد مادردولت، طرب زاینده باد
شیوه عاشق فریبی های یار کم مباد وهردم افزاینده باد
دل زما بربود ، حسن دلربا چابک وصیاد، ربراینده باد
مرغ جانم گر نپرد سوی عشق
پروبال مرغ جان ، برکنده باد – مولوی

طبیعت (گیاهان دلفریب) و « حسن خداد معشوقه » و« دخترزیبای انگور= باده » و « گفتار زیبا » ، همه ، مارا به رغبت میفریبند وما خواستاراین فریفته شده هستیم ، اینها **مغناطیسِ جان ما** هستند .
ولی دربرابر چنین فریبی که جان هرانسانی ، میطلبد ، فریب دیگری روی میدهد که ما ازآن میگریزیم و این فریب ، کارغول ودیو میباشد ، و فقط معنای اغفال کردن وگمراه کردن ومشتبه ساختن و دردام انداختن دارد .

دوراست سرآب ، از این بادیه ، هشدار
تا « غول بیابان » نفریبد به سرابت – حافظ
چو طفلان ، تا کی ای زاهد ، فریبی
به سیب بوستان وشهد وشیرم – حافظ
ما ازدرون در، شده مغرور صد فریب
تاخود درون پرده ، چه تدبیر میکنند – حافظ

غول، ماراکه دنبال « آب زندگی » میگردیم ، به « سراب » میفریبد و « زاهد و واعظ دین » مارا به داستان بهشت وآخرت میفریبد و صغیرمیسازد ، و ما را درزندگی درظاهر، با افکاری میفریبند ، ولی درپس پرده ، به گونه ای دیگر میاندیشند . اینها از « فریب = کشش به زیبائی » سوء استفاده میکنند و مارا ازرسیدن به مطلوب ، بازمیدارند .

تجربه زیبائی خدا ، تجربه مقدس دینیست

فرهنگ ایران، درآغاز برتجربه عشق ، نهاده شده بود که از« کشش به زیبائی خدا » پیدایش می یافت . تجربه بانوگشسپ ، دربانوگشسپ نامه ، یک **تجربه دینی بسیارژرف درفرهنگ ایران** بوده است که از رابطه مستقیمش با خدا ، که خوشه همه جانهاست (مهترپریان = هوفریان) ، پیدایش می یافته است . همچنین دوتجربه گوناگون گرشاسپ ، درگرشاسپ نامه ، تجربه سیمرغ (که همان شاه پریانست) ، چه درموسیقی و چه در رنگارنگی ونقش ، **تجربه خدا درزیبائیهایش** هست . تجربه دینی، تجربه خدا وحقیقت ، درزیبائی هست . خدا وحقیقت ، جان انسان را به نیکوئی وکمال وجوانمردی میکشند .

همین تجربه زیبائی ، در هادخت یشت(اوستا)، چهره دیگر به خود گرفته است . درهادخت یشت ، این تجربه ، ازسوی موبدان زرتشتی بدینسان مسخ وتحریف شده است که « اعمال موءمن که طبق خواستهای اهورامزدا انجام شده » ، « دوشیره زیبای دین میشود » ، که « **همچند همه زیبایان ، زیباست** » . درحالیکه این « دین که همچند همه زیبایان زیباست ، یا به عبارت دیگر، **اصل زیبائیست** » ، خودش سرچشمه نیکی وبزرگی وزیبائی هست ، و آن را نمیتوان به « اعمال انسان ، طبق قوانینی که درآئین زرتشتی ازخواستهای اهورامزدا برخاسته ، و دین نامیده میشود » کاست . **عشق به زیبائی های زنخدای دین که اصل زیبائیست ، و مردمان اورا « بُت فریب » نیز میخواندند ، سرچشمه اخلاق وبزرگی و نیکوئی شمرده میشده است** . این کشش به « اصل زیبائی نهفته درگوهرهرانسانی » ، پیوند انسان را با جامعه وبا انسانها وباطبیعت ، مشخص میساخت . ودرست همین کشش به زیبائی ، فریب نامیده میشد ، و ازاین رو این زنخدای دین (روزبیست وچهارم) ، ازطرف مردمان « بُت فریب »

خوانده میشد . مردم ، روز بیست وسوم که « دی به دین » است ، « جان فزا » میخواندند که « افزاینده یا زاینده جان » باشد و « دی به دین » ، به معنای آنست که « دی ، همان دین است » . « دی » همان « خرّم » است . پس « **بُت فریب** » ، **همان** « **زنخدا خرّم** » **است ، که زاینده جانهاست** . با زیبائیش ، همان جانها را درکشش ، می پرورد . نام دیگراو « زوش = محبوبه یا معشوقه » بود .

ضدیت اِلاهِ « مشیت= اراده » ، بر ضد زیبائی ، چون کشش دارد

با پیدایش سراندیشه « روشنیِ بُرّنده = تیغ » ، این رابطه انسان باخدا وبا جامعه وبا طبیعت ، به کلی واژگونه ساخته شد . « روشنی برنده ، که اینهمانی با **اراده قاطع** دارد » سبب شد که آنها برضد « کشش» برخیزند ، و « **زیبائی را به کردار اصل اخلاق ودین** » **مطرود سازند** . « کشش » ، انسان را گمراه وغافل میکند ودردام میاندازد . درحالیکه درفرهنگ ایران ، زیبائی با « کشش » اینهمانی داده میشد . خود واژه « کش » ، به معنای « زیبا » هست . به گیاه عشقه (گیاهانی که دور درخت می پیچند واینهمانی با عشق داده میشدند) « کشوت » گفته میشود ، که « کش + ئوت » که به معنای « گیاهی که میکشد، مادرکشش است ، آنچه کشش ازآن میتراود » میباشد ، چون « ئود = ئوت = عود » این معانی را دارد . هم گیاه وچوب است (چوب ، اینهمانی باعشق داشت) ، هم مادر است وهم « سرچشمه شدن وروان شدنست » . البته به « قوه شهوایه » نیز « **کشُود**» گفته میشد . و همچنین به کمان که کشیده میشد ، « کشود » گفته میشد ، و کمان ، معنای بسیار ژرفی داشت .

به **سخن با جاذبه** ، سخنی که انسانها را میکشد ، « کشواد=kash-vaad » گفته میشد . **کشواد ، سخنوریست که با سخنانش دلهارا می رباید** . به پرتو و به خط ، « کشَک » گفته میشد . به رسن وطناب که پیکریابی اندیشه « به هم بستن » هستند ، « کَشو »، گفته میشد. به

چهارعنصر ، **آخشیج** ، که همان «**آ- خشه** = کشه » باشد، چون **اصل کشش** هستند . وواژه « قشنگ » نیز ازهمین واژه « خشه = کشه » ساخته شده است. ازاین رو هست که نظامی میگوید :

طبایع ، جز« کشش » کاری ندارند
حکیمان ، این « کشش » را ، « عشق » خوانند
کششهائی بدان « رغبت » که باید
چو مغناطیس ، کآهن را رباید

طبیعت میکشد ، چون زیبا وقشنگست . گیتی میکشد ، چون زیباست . همه این برآیندها درمعانی خود واژه « کشیدن » ، بجا مانده اند ، چنانچه « کشیدن » ، هم به معنای 1- نقاشی کردن است. ازآنجا که نقش با زیبائی ، همگوهراست ، آنچه را انسان میکشد ونقش میکند ، انسان را به خود میکشد و این به دگردیسی انسان میانجامد . **بانوگشسپ درکشیدن نقش زیبای بیدخت (وی+ دخت = دختروای ، بید + دخت = دخترنی= طوش= توش) خودش ، چنان زیبامیشود که همه عاشق او میشوند** . اینست که کشیدن ، به معنای2- جذب کردن هست . **آنچه جذب میکند، تحول میدهد** . مهرهرچیزی ، انسان را به سوی آن چیز میکشد . منوچهر:

چومهرش سوی پور دستان کشید
سپه را سوی زاولستان کشید

تهمورث ، ماکیان وخروس را با نوازش ، بسوی مردم میکشد .

چواین کرده شد، ماکیان وخروس   کجا برخروشد گه زخم کوس
بیاورد ویکسر به مردم کشید   نهفته همه سودمندش گزید

3- انسان ، رازها را ، اززهدان چیزها میزایاند ، « بیرون میکشد » . بیرون کشیدن، زایاندنست .سیمرغ به زال میگوید که چگونه باید رستم را ازمادرش رودابه زایانید :

وزو بچه ماه ، **بیرون کشد**   همه پهلوی ماه درخون کشد

هوشنگ بدینسان آهن را ازسنگ خارا(= زن) استخراح میکند

سرمایه کرد آهن آبگون   **کزان سنگ خارا کشیدش برون**

4 – آختن یا یازیدن یا سربرافراختن ، ویژگی « بالاکشیدن » است . **گیاه** ، ویژگی بالیدن = به فرازکشیده شدن دارد :

ببالید کوه ، آبها بردمید   سر رستنی، سوی **بالا کشید**

چون **سراسرهستی ، وانسان سرشتِ گیاهی داشتند ، همه « برکشیده ، سربرکشیده = متعالی = سرفراز» میشدند** . این « **برکشیده شدن** » و**به هستی رسیدن** ، گوهر انسان وهرچه هست ، میباشد . سیمرغ برفراز نشیمیست که **ازکوه سر برکشیده** : زال ،

سراندرثریا یکی کوه دید   که گفتی ستاره بخواهدکشید

نشیمی ازاو **برکشیده بلند**   که ناید زکیوان بروبر، گزند

«سرو» که همگوهرانسانست ، برکشیده است

دگرگفت کان برکشیده دوسرو

زدریای باموج ، برسان غرو(نی)

5- خرد با ترازویش ، پدیده ها را با « سنجه اش » ، « میکشد = می سنجد » . هنجیدن = سنگیدن = کشیدن است . 6- کشیدن به معنای به سوی خود آوردن ، هم به معنای 7- امتداد دادن و منبسط کردنست . اینست که **وارونه اندیشه ما که زمان ، « میگذرد » ، آنها باور داشتند که « زمان ، کشیده میشود= امتداد می یابد »** . **زندگی درزمان ، کشیده میشود ونمیگذرد** . رد پای آن ، هنوز درزبان باقی مانده است (این کارخیلی طول میکشد) . درباره فریدون میآید که :

زسالش چویک پنجه اندرکشید   سه فرزندش آمد گرامی پدید

ندیدند روزش کشیدن دراز   زگیتی همی گشت بایست باز

دراین جهان بینی ، زمان، درنگ (ثبات وآرام وقرار) ندارد ، ولی همیشه درتحول یابی ، فراترکشیده میشود و هیچگاه « بُریده » نمیشود . **با میترائیسم وزرتشت ، اندیشه « زمان بریده » پدید میآید.** زندگی (جی= ژی= گی = شاهین ترازو+ توافق+ جفتی وانبازی+ شیرابه به هم چسباننده) ، نه تنها همآهنگ (درپهلوی = hamih) شوی **عناصر(ژهگان = آخشیج ها)** ، بلکه همآهنگ شوی همه اندام (han-daam) وهمه **کشش ها** هست **. دراین همآهنگیست که «**

شکل ونقش » و « زیبائی » می یابد . جان درهمآهنگ سازی عناصروواندام وجنبش وکشش ها ، « شکل زیبا » پیدا میکند که نیروی جاذبه دارد . این همآهنگ شوی و « اندازه شدن = باهم تاختن وروان شدن = همآهنگ شدن » است که کشش ها ، « یک خواست میشوند » . « **خواستن » ، درهمآهنگشوی کشش های تن وروان پیدایش می یابد ، و مانند « اراده » ، درفکرچیره شدن و حاکمیت برکشش ها نیست** . همآهنگشوی کشش ها ، نه سرکوبی کششها ، نه نفرت ازکشش ها ، نه جنگ انداختن میان کشش ها (کشمکش) ، نه سرگردانی وبلاتکلیف ماندن درمیان کشش ها ، راه پیدایش « خواست » هست . **خرد ، کشش هارا به هم می بنند و ازآنها یک بسته میسازد ، و بدینسان ، « خواست روشن » ، برای پرورش زندگی وبهزیستی پیدایش می یابد** . خرد ، به جهاد با نفس امّاره نمیرود ، و نفسش ، اعدا عدوش نیست که با آن جهاد کند ، بلکه کارش ، اندیشیدن است . **اندیشیدن (handeshitan) چیست** ؟ پیشوند « اند ، هند » چیست . « اند» که تخم باشد ، درسانسکریت به معنای « به هم پیوستن وباهم » است ، چون تخم یا دانه ، دوانه (دوتای به هم پیوسته) است . ازاین رو درانگلیسی وآلمانی « and و und» به معنای « **و**» هست . « هند » نیز به معنای « زهدان » هم هست ، چون « تخم وتخمدان » باهم جفت هستند (مانند هندوانه) . ازاین رو **اندیشیدن ، « دیسیدن = شکل وصورت دان وساختن » ازبه هم پیوستن است** . خرد از روان ، همه چیزهارا درتن ، به هم می پیوندد ، ودرهمه تن هست . **خرد، درهمه اجزاء تن ودرهمه کشش ها وآمیزه های تن هست ، تا آنهارا باهم اندازه (هم تازنده = باهم تازان وروزنده) کند** . اندازه ، همآهنگی است ، چون (ham-dach-ak) میباشد با هم تاختن یک جفت اسب درگردونه آفرینندگی است.

نیروسنگ ، همزور و همبسته کنندهِ چهارنیروی ِضمیر (چهاربال) است، وبا آن انسان ، زنده و « زیبا » میشود ، صورت زیبا پیدا میکند ، چون نیروسنگ ، « همبغی= انبازی » است ، « باهم آفرینی

» است . جان که « فـرن = آتش جان » باشد همان « وای یا هوفریان » است ، همان « نـخ » است که اصل به هم بافتن وآفریدن جامه منقش وزیباست . ازاین رو « **نخشک** = **nax**shak » که همان « **نقشه** » باشد به معنای « **خوبرو وزیبا** » است . این همان مهترپریان (نخ= وای) در داستان بانوگشسپ هست که خودش تبدیل به جامه منقش ولطیف وزیبا (نخ= نـز= باد) میشود . همین جان یا وای یا « هوفریان = پری زیبا، دوستی خوب » هست که هستی را به هم bav= می بافد (bav-vanih=bavih= هستی). **تاروپود هستی ، زیبائی و دوستی میباشد**. دربافتن زیبائی ودوستی، شکل (=همبستگ) زیبا وپرجاذبهِ « هستی» پیدایش می یابد .

کـششها وکـشـاکشها وکشمکش ها

وجود انسان، انباشته ازکشش ها (آزها، نیازها ، یازه ویاسه ها) وطبعا کشاکشهاست . ازاین رو انسان ، کمتر درفکر« همآهنگ ساختن آنها با خرد ، دریک خواست » هست ، بلکه **بیشتر درفکر رهائی یافتن ازاین کشاکش ها ست که درمزمن شدن ، تبدیل به کشمکش میشوند** . با ازکارانداختن « خردی که ازجان میجوشد » ، این کشاکشها ، انسان را درزندگی ، سخت گرفتارمیسازند ، و برای رهائی ازآنها ، یا « تابع اراده دیگری وقدرتی درخارج » میگردد ، یا همیشه لاقید وبلاتکلیف وسست فرومیماند .

چه کسم من چه کسم ، که بسی وسوسه مندم
گه ازآن سوی کشندم ، گه ازاین سوی کشندم
زکشاکش چو کمانم ، به کف گوش ، کشانم
قدر ، ازبام درافتد ، چو درخانه ، ببندم
نفسی آتش سوزان ، نفسی سیل گریزان
زچه اصلم ، زچه فصلم ، به چه بازار خرندم
نفسی همره ماهم ، نفسی ، مست الهم

نفسی یوسف چاهم ، نفسی ، جمله گزندم

اغلب انسانها ، برای گریزازاین کشاکشهاهست ، که یک ایدئولوژی یا مکتب فلسفی یا مذهبی را که بدانها دراجتماع عرضه میشوند ، با آغوش بازمی پذیرنده تا خود را ازاین کششها ، که کشمکش شده اند ، برهانند . تنها با « خردی که ازجان خود انسان ، فراجوشیده باشد ، میتوان این کشاکشهارا همآهنگ ساخت ونگذاشت تبدیل به کشمکش بشوند ، وبدینوسیله انسان ، به « خواست خود » میرسد . ولی با نبود چنین **خردی که همگوهرمهراست ، عرفان ، در«عشق » ، رهاننده ازاین کششهای تبدیل به کشمکش شده را میدید:**

زشاه تا به گدا ، درکشاکش طمعند

به عشق ، باز رهد جان ، زطمع و مطلب ها – مولوی

خودِ احکام وامرونهی ها ی قدرتهای دینی وسیاسی ازبرونسو نیز ، این کشاکشها را شدیدترمیکنند .

چودر « کشاکش احکام » ، راضیت بینند

زرنجها برهانند و مرتضات کنند – مولوی

هردمم، دست خوش بیم وامید

این دم ازکشمکش آن رستم – **جامی**

علم شریعت وجهل کفر(که همیشه درانسان، فعالست) ، هردوانسان را رها نمیسازند واین جان هست که میکوشد انسان را ازپاره شدن ازاین دوکشش ، نجات دهد :

گهی کشد شهِ علم (علم شریعت) ، سوی علیین

گهیش جهل (جهل کفر) به پستی ، که هرچه باداباد

نشسته جان ، که بیکسو کند ، ظفراین را

که **تا رهم زکشاکش** ، شوم خوش ومنقاد

اینست که عرفان، در« عشق کلی » ، که بیشترین کشش را دارد ، میکوشد ازاین کششها که درکشاکش وکشمکش اورا زبون خود ساخته اند ، رهائی یابد .

بکش ای عشق کلی ، جزو خود را
که اینجا ، درکشاکش ها ، زبونم

درحالیکه خود همآهنگ سازی این کششها با « خردِ زاده ازجان خود» است که بهترین خواست ، یا برترین کشش را پدید میآورد ، و انسان ، به خود ، شکل میدهد وزیبا میشود . « **خواست** » **درفرهنگ ایران ، میکشد وجذب میکند ، و مانند** « **اراده** » **نمی بُرّد (قاطع نیست) ونمی راند** . درست کشاکش ها وکشمکش ها ، که درآغاز دراثرپـُری وفراوانی ، آورنده اختلال وپریشانی هستند ، عناصر آفریننده میشوند ، و « همبغ = همآفرین » میگردند ، و زیبائی انسان را میآفرینند . « **کشاکش وکشمکش اندیشه ها در اندیشیدنها وفلسفه ها » ، خرد هرانسانی را ، آشفته ، ولی بیدارو جوشان میسازند** . تنوع ، روشن میکند ، چون هنگامی روشنیست که همه رنگها دیده شوند و هنگامی زیبائیست که همه رنگها وگوناگونیها باهم ، همآهنگ شوند . کشاکشهای تنوع هست که درهمآهنگشدن ، روشنی وزیبائی را میآفرینند .

« زیبائی » در فرهنگ ایران
زیبائی ، چهره یافتنِ گوهرجانست
ژرفای زیبائی دروجود انسان

زیبائی ، درفرهنگ ایران ، جوشیدن سرشاری وپـُری ولبریزی جانست . به عبارت دیگر، **زیبائی ، با کل زندگی و با آتش جان (هوپریان) ، با ژرفای زندگی کار دارد** ، که همه نقشها وجنبش ها ورنگها، ازآن میجوشند وشعله ورمیشوند . بُرنائی که جوانی باشد ، به معنای « پـُری وسرشاری جان=purnaayih » است. پـُری= به معنای سرشاری وفراوانی است . این واژه دراصل par وparu

میباشد که درهزوارش به معنای « انباشتن » است maa pafre.= مرا پرکن به معنای « مراسرشارکن » میباشد . و**آنچه پروسرشاراست ، آغاز= para است** ، واین واژه ، سپس « پیش =pesh » شده است . **هوشنگ پیشدادی که para-dgaata باشد ، به معنای هوشنگ (=بهمن) سرشارست که ازآن داد (حق وقانون وعدالت ونظام) پیدایش می یابد**. « پیش » دراینجا ، معنای زمانی وتاریخی ندارد ، بلکه « سبقیت گوهری » را مینماید . **ازسرشاری جانست که قانون وحق وعدالت ونظم پیدایش می یابد** . البته هوشنگ ، همان « بهمن » است که « پیش خرد= آسن خرد » هرانسانیست . کمال ، بیان سرشاری گوهرجان بود . چنانچه واژه سرشاری=parenanh میباشد و کمال = parenu میباشد . **جوانی ، که برنائی باشد ، زیبائست** . چنانچه هنوز درکردی ، جوان ، به معنای « زیبا وپسندیده » است ، « جوان چاک » ، به معنای « زیباروی » است ، و «جوانکار» به معنای آرایشگروهنرمند است ، و جوانی ، زیبائیست . و درکردی « جیو= ژیان = ژی » به معنای زندگیست . جوان ، ازهمان واژه « جی = جیو= jiv، درسانسکریت » برآمده است ، که به معنای زندگی کردن ومیل داشتن و « دوباره زنده شدن » است . درواقع **جوان ، همان واژه jivana سانسکریت است که به معنای زندگی بخش ، حیات بخش ، زنده کننده است** . باد وآفتاب وآب وشیرو مغزاستخوان ، جان بخش = jivana هستند . زیبائی وجوانی که باهم اینهمانی دارند ، جان بخشند ، ازنو ، زنده میکنند . درفرهنگ ایران دوروز « 23= دی» و «24 = دین» در هرماه که باهم اینهمانی دارند ، و چهره زنخدای ایران، خرّم هستند ، یکی « **جانفزا** » نام دارد(روز23) ودیگری ، « **بت فریب** » خوانده میشود(روز 24). «**بت فریب » که خدای زیبائیست که زیبائی فریبنده یا عشق انگیز دارد ، جان را میافزاید** . دیدن زیبائی این زنخدای جوان ، جانفزاست . «خدای زمان » که همین رام = بیدخت

بوده است ، نوجوان پانزده ساله است که با زیبائیش ، همه را عاشق زندگی وموسیقی ورقص وشعروشناخت میکند.
و**این زنخدای زیبائی نوجوان ، روان (urva) هرانسانی است که تن را نظم میدهد ومیآراید** . به خوبی دیده میشود که زیبائی ، ریشه درروان دارد که یکی ازچهارنیروی جانست . ازاین رو زیبائی با سراسرزندگی وبا جوشان بودن زندگی وبا نظام زندگی کاردارد .
زیبائی ، « رنگها دردرون تاروپود سراسر بافت زندگی » است .
رنگ آمیزی ، فقط برررویه پوست نیست .
داستان خواستگاران با نوگشسب که روی فرش نشسته اند ، بیان همین مطلبست . اغلب این خواستگاران ، همه نقش ظاهری وعاشقان ظاهری بانوگشسپ برروی فرش(جامه) هستند ، نه رنگ ونقش در درون تاروپود بافته وگسترده . ورستم با کشیدن قالی از زیرآنها ، همه بیرون میافتند . چون آنها ، رنگ درالیاف قالی نیستند ، وپس ازاین قالی تکانی ، فقط یکی روی فرش بجا باقی میماند واوست که حق زناشوئی با بانوگشسپ را دارد ، چون « نقش ورنگ گوهری درقالی ، درپرنیان ، درجامه » هست .

« بینش » ، جستجوی زیبا ئیست

مسئله بنیادی بینش انسان ، جستجوی زیبائی ها ، و برانگیختن ز یبائیهای ژرف درجانها وانسانها و پدیدارساختن آنست . زیبائی ، در رنگهای تاروپود هستی است که نخست در رویه فرازینش ، غمازی میکنند وغنج میزنند . **اصل زیبائی در ژرفای جانست که درپوست فقط ، به بینش ، چشمک میزند** . زیبائی هرچیزی ، درآغاز ، چشمک میزند ، کرشمه میکند، غنج میزند ، نازمیکند، بشک میزند ، کشی میکند ، تلنگر میزند، تا بیننده را به جستجوی ژرفای زیبائی بیانگیزد . زیبائی ، با « کشی کردن » ، کشش را آغازمیکند . « کشی » به معنای زیبائیست ، چون **زیبائی میکشد** . ولی « کشی کردن » ،

به معنای کرشمه و نازواشاره با چشم وابرو کردنست . **زیبائی با این « اشاره » ، با این « تلنگر» ، با این « جلو کوتاه وظاهری » به گوهر وبُـن بیننده ، تلنگرمیزند ، با کشی کردن ، کشش آغارمیشود** .

کرشمه ای کن ، بشکی بزن ، چه باشد اگر
به گوشه لب همچون شکر ، فروخندی – نزاری قهستانی

به این چشمک زدن و کرشمه کردن ، بشک زدن میگویند. بشک زدن ، برق زدن است . **اصل زیبائی درگوهر ، دربرونسو، برق میزند ، میآذرخشد** . « فرامرز» در داستان بانوگشسپ » درآغاز ، ازاین برق زدن زیبائی ، ازدست میرود ، ولی **با نو گشسپ** که همگوهر آذرخش (= آذرگشسپ) است ، برقگیراست ، نورچشم است ، و **این زیبائی را در نقش کردن آن ، سالها میجوید تا بیابد** . با این بشک زدنست که سررشته زیبائی را بدست میدهد :

گفت که این خانه دل ، پرهمه نقشست چرا ؟
گفتم این عکس تست ، ای رخ تو ، چشم چگل
داد ، سر رشته به من ، رشته پرفتنه وفن
گفت : بکش تا بکشم ، هم بکش وهم مگسل

زیبائی جان (زندگی) نقشی چسبانده بروی پوست نیست ، بلکه نخستین « بشک = آذرخش » رمنده وگریزنده زیبائی گوهریست . با چشمگیرشدن این « برق زیبائی » درهرانسانی ، دریک لحظه ، انسان بسراغ برانگیختن اصل نهفته زیبائی دراو، میرود ، تا زیبائیهای نهفته را ، درتفش ها آشکار سازد . همانسان که باد(وای) دربهارمیوزد تا نقش های خفته در طبیعت را ازگوهرشان ، پدید آورد . انسان ، دررفتاروگفتارواندیشه میتواند ، بدینسان نقاش زیبائیها درجامعه ودرجهان شود .

مسئله ، شکوفاساختن زیبائیهای نهفته است ، نه قناعت کردن به همان زیبائی که با نخستین دید و چشمک ، به چشم میافتد . ما فقط با معیاری از زیبائی که به ما آموخته اند و وام داده اند و آن را عینک ما ساخته اند تا زیبائیها را ببینیم ، بینشی بسیارتنگ از زیبائی داریم . ما

فقط با این عینکی که معیار زیبائی وزشتی هست ، آن چیزی را زیبا می بینیم که این عینک ، زیبا می بیند و چیزی را زشت می بینیم که این عینک ، زشت می بیند . به همین علت ، چیزی را زیبا می بینیم که طبق این معیار، زیباست .

دیدن زیبـائی هـا ،
با مردمکِ چشم خود (= وی+ بغ = زنخدا وای)

ما با زیبائیهای تعریف شده سطحی کار داریم . ولی « **مردمک چشم** » که « **بی بی**= وی وی » هست ، ودرهرزندی « **وی بک** = وی بغ = وای خدا » ودر کردی « **کچه** » مینامند (که زنخدای جوان و اصل زیبائیست) ، کارش دردیدن ، انگیختن وآبستن کردن وپدیدار ساختن زیبائی های تعریف ناشده هست . ما عینک زیبا بین خود را باید دور بیندازیم ، **تا با « بی + بک = وی + بغِ » خود ببینیم ، تا روشنی گرم این « وای = مردمک چشم » درکششش ، زیبائی ها را ازگوهر جانها ، برانگیزد و بزایاند . ما با این عینک ها زیبائی بین ، برضد خدای زیبائی درمردمک چشم خودمان ، میجنگیم . ما خدایمان را درچشممان ، کور میکنیم** .
با این کشی وبشک وچشمک زیبائی ، انسان ، همیشه جوینده زیبائی میشود . کشش زیبائی ، مارا به اصل وگوهرجان، به گوهرخدا که اصل زیبائی درجانست ، میکشد . **دیدن زیبائی ، انسان را جوینده زیبائی در ژرفا وتاریکی ، درزایاندن زیبائی از تاریکی میکند** . حقیقت وزیبائی زندگی ، یا خدا ، درتاریکیهای جانها وپدیده هاست و انسان ، کلید این درهای بسته است .
با آمدن الاهان نوری ، این رابطه با خدا وباحقیقت و با جامعه وجهان ، به کلی ، وارونه ساخته میشود . **کشش ازتاریکی وژرفا ، اهریمنی وابلیسی شد** . این الاهان، راستی وحقیقت را ، ازنور یا روشنی خود ، خلق میکردند . ولی « زایش ورویش » که مفهوم « افرینندگی »

بود ، روند پیدایش « روشنی ازتاریکی » است که به کلی منفور ومطرود گردید . خود واژه « تخم = توم » ، معنای « تاریکی» داشت . تـَن (تنبان ، تنکه ، معنای اصلی آنرا نشان میدهند) ، که زهدان واندام آمیزشی زن بود ، سرچشمه تاریکی شد .

رفتن دوشیزه خدای گرمی (جوانی وزیبائی ومهر) درتاریکی زمین برای گرم کردن چشمه ها وریشه ها

رپیتاوین = اصل آفریننده جهان

درآغاز، **رپیتاوین،** که اصل گرما ونیمروز است ، در آغاز به زیرزمین میرفت ، تا چشمه ها وریشه ها درختان وگیاهان را گرم کند ، درنیمروزروز نوروز(نخستین روز آفرینش گیتی) از زیر زمین وتاریکی بیرون میآمد ، یا به عبارت دیگر از زمین (تن) زاده میشد ، و به فراز گیاهان وآسما ن میرفت . درست همین زنخدای جوان ، اهریمن ساخته میشود که درهمین روز و همین گاه ، به شکل مار از زمین بیرون میآید تا برضد خدای روشنی بجنگد . بدینسان ، **کشش ، که بسوی عمق وتاریکی میکشانید تا گوهر آفریننده را بیابد ، اهریمنی وابلیسی ساخته شد** . کشش ، انسان را گمراه وغافل میکند ودر دام میاندازد . کشش ، از سرچشمه زیبائی نیست ، بلکه کشش ، از تاریکی میآید ، زائیده از زشتی وپلشتی و تجاوزخواهی وبدی است که نقاب یا روبند زیبائی به خود میزند . **انسان باید پشت به کشش ازتاریکی تن بکند . زیبائی درتاریکی ، وجود ندارد ، و زیبائی که درظاهرمیکشد ، فریبنده وگمراه کننده است** . این اهریمن تاریکست که جوانی زیبا ازخود میسازد تا ضحاک گیاه خوار وبی آزار را به خونخواری بفریبد :

جوانی بیاراست ازخویشتن سخنگوو بینادل وپاک تن
همیدون وبه ضحاک بنهاد روی نبودش جزازآفرین، گفت وگوی

ناتوانی خرد انسان دربرابر« کشش »

درست **شاهنامه ، با داستان کیومرث آغازمیشود که روایتی است زرتشتی ازنخستین تجربه انسان و بیچارگی وسستی خرد انسان و خرد حکومتی . خرد انسان وخرد حکومتی ، فریب میخورند و توانائی برای راهبری کردن زندگی وجامعه را ندارند** . دیو یا اهریمن ، پیکریابی « اصل کشش» و«اصل شر»هردو باهم است . شرّ ، میفریبد . این دیو واهریمنست که درگوهرهرچیزی وجانی خودرا درظاهر، زیبا میسازد تا بکشد (جذب کند) و گمراه کند . **عشق به زیبائی ، عشق به فریب است . کیومرث ، نیاز گوهری به « مهر= کشش به زیبائی » دارد ، ولی خردش ناتوان از شناخت دوستی ودوست میباشد** . مهر، با چهره خوب ، انبازاست ، و دیو کینه ورز وزدارکامه واصل شرّ ، به خود ، چهره زیبا میدهد و کیومرث اورا دوست خود برمیگزیند تا به او مهرورزد .

همه شرّهای طبیعی وگوهری ، همه سائقه های درونی ، خودرا زیبا میسازند ، تا انسان را گمراه کنند . بدینسان « **مهرورزی به زیبائی » ، تبدیل به « مهرورزی به زیبائی ی میشود که فقط نقاب زشتی » است . این نخستین تجربه خرد انسانیست** . به عبارت دیگر، انسانی وجودیست فریب خور، وخردش ، ناتوان از شناخت فریبندگانست و طبعا نیاز به رهبر دارد . خرد انسان وحکومت ، مهر به زیبائیهائی میورزند که روبند زشتیها هستند . این نخستین تجربه بینش انسانی میشود . مهری اورا جذب میکند که درنهان ، به او کین میورزد . خرد انسانی وخرد حکومتی ، نمیتواند این دورا ازهم تشخیص دهد و درهمان گام نخستین اندیشه ، گمراه میشود وفریب میخورد .

چرا نخستین تجربه انسان درتورات فریب خوردن است ؟

همین رویداد « فریب خوردن نخستین انسان دریزدانشناسی زرتشتی در نخستین تجربه اش » ، در تورات نیز ، به شیوه ای دیگر روی میدهد. « مار» که اینهمانی با « شیطان » دارد ، پیکریابی همین « عشق یا کشش به زیبائی » هست . کشش ِ « حوا » ، وسپس آدم ، به سوی ِ« درخت معرفت » وسپس به « درخت زندگی که درخت همیشه تازه شوی یا فرشگرد » باشد ، که در« میان باغ عدن » هستند ، در صورت « مار» پیکرمی یابد . **انسان نباید از« کشش به این دو ، یا ازعشق به زیبائی این دو » رهبری شود ، بلکه باید « تابع ومطیع اراده یهوه » گردد** . کشش انسان به دوستی انسان به بینشی که ازخود میروید ، فریبست . بینش طبیعی انسان ، شیطانیست . « تصویر مار » ، و اینهمانی آن با « اهریمن یا شیطان وابلیس » ، بسیار خوب ، تحول « عشق به زیبائی » را به « فریب ، به معنای گمراه شدن و عصیان از اراده الهی » روش میسازد .

اصل « جفتی= انبازی= مهر= سرچشمه آفرینندگی بودن » که « مر= امر» باشد ، « مار= اهریمنی = اژدها » میشود

مار که همان « مر= اَمَر » ، اصل آفرینندگی درجفتی است و این **دوتای به هم چسبیده** ، که اصل روشنی وفرشگرد درجان هستند ، تبدیل به مظهر دورویگی میگردد . این « مَر» ، که بیان « پیدایش روشنی وفرشگرد ازپیوند ومهر» است ، تبدیل به اصل فریب واغوا وتباهی میگردد . باید درنظر داشت که درفرهنگ ایران ، **« مردم = مر+ تخم » یا انسان ، درست تخم یا فرزند ِهمین « مر= مار» هست** . با « مار= شیطان یا ابلیس یا اهریمن » ، **کشش ها درگوهر یا فطرت انسان ، فریبنده = گمراه کننده میشوند** . عشق وکشش به بینشِ روئیده ازخود ، وفرشگرد (تازه وسبز) شوی ازخود (خلد، امرداد) ، ملعون میگردد . **رویه دیگر این اندیشه آنست که انسان ، به جهان وگیتی و طبیعت و جامعه وانسانها ، دیگر اعتمادی ندارد** . زیرهمه

زیبائی ها ، زشتی ، وزیرهمه مهرها ، کینه ، وزیر همه خوبیها ، بدی ، وزیرهمه نیروها ، سستی وضعف ، وزیرهمه بینش ها ، جهل می بیند . **درگیتی (تنکردی = دنیای جسمانی) ، هیچ زیبائی نیست . عشق به زیبائیهای گیتی ، همه گمراه کننده اند** . عشق (فریب) به زیبائی های گیتی ، همه فریبند(گمراهی وسرگردانی و بیراهه روی است) . **همان واژه فریب (فری+ یاوه ، فری+ ریو) که به معنای «عشق » است ، میشود ، فریب که گول خوردن و اغفال وگمراهیست** . درگوهریا تخم تاریک انسان ، هیچ زیبائی نیست ، بلکه « نفس اماره » هست . همه اعمال واقوال وافکار انسانها بدون استثناء ، دوهدف یا دوغایت باهم دارند . زیر هرهدف آشکاری ، یک هدف نهفته هست . **زیرهرغایت علنی ، غایتی مخفی هست . انسان ، اصل مکروتزویر وخدعه و دوروئی هست** .

مـا ر و طـا وس

چـرا این « طاوس » است که « مـار» شـده است ؟

برای شناخت « مار» ، متون اسلامی ، به ما یاری میدهند . چون دراین متون که احادیث گوناگون باشند ، **انباز بودن « ماربا طاوس »** بارها تکرارمیشوند . این طاوس است که سبب رفتن شیطان به بهشت وبیرون راندن انسان میگردد . درواقع این ماروطاوس باهمند که حوا وآدم را گمراه میکنند (میفریبند) . دربحارالانوار، نقل میشود که طاوس است که سبب رفتن شیطان به بهشت ، وبرون آمدن آدم از بهشت بوده است . به عبارت دیگر، مار، گوهر طاوسی دارد .« طاوس » ، درپهلوی ، « **فرش مورو**» خوانده میشود که به معنای « **مرغ فرشگرد = رنگارنگی نقش ها ، اصل ازسرزنده شوی = امرداد= اصل وگوهرِ آمریا مار** » است . درمسند احمد ازابن مسعود نقل میشود که پیغمبر فرمود هر که ماری بکشد ، چون کسی است که مرد بت پرستی کشد . درعلل ، بسندی تا رسول خدا میآید که

« نخستین کسیکه با خود لواط کرد ، ابلیس بود و نژادش ازخودش برآمدند . البته ماررا ، به همین سان « لواط کننده باخود » میشمرد . اندیشه لواط کردن باخود ، عبارت بندی تازه « دوجفت به هم چسبیده » بود که همان مفهوم « مر= امر= اصل جفتی = اصل خود آفرینی » میباشد . معنای اصلی « افرینش ازاصل مهر» ، چنین گونه زشت ومسخ گردیده است . خوب دیده میشود که مارو بت پرست (که چنین اصل مار= مهری را ، اصل آفرینش میداند » ، هم ارزش میشوند ، و درهمه کفارومشرکان ، میبایستی ، ماردید که چهره طاوس دارند . به عبارت دیگر، **به هیچ انسانی، که موءمن به محمد نیست ، نباید اعتماد کرد ، چون ماریست که سیمای طاوس دارد . کاروگفتارواندیشه نیک یک کافرومشرک ، همه ابلیسی است**.

این انباز بودن طاوس با مار، در ادبیات ایران نیز ، بازتابیده شده است .عطار این اندیشه را چنین روایت میکند که :

لیک ابلیس لعین درجست وجوی   خواه ملعون گشته ، رفته آبروی
جان او در **تف نار** ، افتاده بود   کار او بس خواروزارافتاده بود
مکر برتلبیس میکرد ازحسد   تا کند آدم ، مثال خویش رد
بردرجنت نشست او سالها   تا همه معلوم کرد احوالها
مار با طاوس ، دربان بهشت   رفت وبایشان گل اُنسی بکشت
در دهان ماربنشست آن لعین   رفت درسوی بهشت او، پرزکین

درب بهشت ، دولنگه دارد ، که یکی «مار» ، ودیگری ، « طاوس » است. درمنطق الطیر، این انبازی وهمصحبتی ماربا طاوس، بازتکرار میشود :

بعد ازآن طاوس آمد، زرنگار
نقش هرپرش نه صد، بل صدهزار
چون عروسی ، جلوه کردن سازکرد
هرپراو ، جلوه ای آغاز کرد

گفت تا نقاش غیبم ، نقش بست   چینیان را شد قلم، انگشت دست
گرچه من جبریل مرغانم ولیک   رفته برمن ازقضا کاری نه نیک

یارشد با من به یک جا مارزشت
تا بیفتادم به خواری ازبهشت

یاربودن ماروطاوس ، ازازل بوده است ، یا به عبارت دیگر، گوهری است . مار(مـر) ، درواقع ، گوهر طاوسی داشته است که چون عروسی در زیبائی جلوه میکند ودل می برد وبه همین علت ، مطرود وملعون شده است ، چون همه را عاشق خود میسازد . بهترین گواه براین همان « **عثمان** » ، **نام خلیفه سوم اسلامست**. **عثمان** ، **به معنای مار، ماربچه و بچه اژدهاست** ، و همچین به بوقلمون یا به مرغی گفته میشود که هرزمان به رنگی ولونی برآید (چوزه شوات = فرخ الحُباری) . درمخزن الادویه « شواد» به پرنده ای اطلاق میشود هم درآب وهم درخشکی زندگی میکند. این همان عبارت بندی اندیشه « جفتی= مر= مار» است . از« اصل جفتی = مـر » ، رنگارنگی (رنگین کمان) پیدایش می یابد . درست نام عثمان ، هم رویه « مار» را دارد ، هم رویه طاوسی که دربوقلمون و هم ، مرغی که هرزمانی به رنگی تحول میاید بیان شده است . **این نام را به عثمان داده اند** ، **چون** « **مار= بوقلمون= طاوس** » **درزمان پیش ازمحمد** ، **تصویری نیک وستوده بوده است** ، وسپس هم ، همین نام را نگاه داشته اند و تغییر نداده اند .

همگوهر بودنِ مـار وابـلیـس وطـاوس

مخرج مشترک تصاویر « مار» و« ابلیس » و « طاوس» ، اتش میباشد . ازاین مخرج مشترک آنها ، میتوان به ژرفای تحول مفهوم « عشق = فریب » به « فریب = گمراهی » پی برد ، چون « آتش » ، می یازد . ازتصویر مار، درشاهنامه میتوان دید که ازدهان مار، آتش شعله میکشد . با زشت ساخته شدن تصویرمارو سیاه ساختن گوهر آن ، ازدهانش ، بجای شعله وروشنی وگرمی (دم) ، دودِ تیره وتارکننده ، بیرون میآید . درواقع مار، معنای « اژدها= اژی = دها =

ضدزندگی + آتش سوزنده) پیداکرده است . اژدها (اژی + دها) ، آتش سوزنده ای که از زفرش بیرون میآید، ضد زندگی (ا- ژی) هست . درداستان هوشنگ، بخشی از ویژگیهای تصویر آنان را ازمار، می یابیم .

پدید آمد از دور، چیزی دراز
سیه رنگ وتیره تن و « **تیـز تـاز** »
دوچشم از بـرسـر ، چو **دوچشمه خون**
زدود دهانش ، جهان ، تیره گون

این مار(اصل جفتی) ، دررابطه تنگاتنگ که بازمین(خاک، **تن انسان هم ، بخشی از زمین یا آرمئتی است**) دارد ، تیره وتاریک وسیاه میشود . زمین ، اینهمانی با « تن = زهدان وبدن » دارد . «تنکردی » ،دراصل ، به معنای « زائیده از زهدان » است ولی به آنچه جسمانیست گفته میشود . آنچه زاده شده است ، جسمانی وتنکرد است . مار، چون برزمین میخزد وسوراخ زی هست ، اینهمانی با خاک وزمین تیره (تن انسان) داده میشود . البته با سیاه ساختن مار، مار ، اصل اهریمنی (ضدزندگی+ زننده چنگ واژگونه) میشود . « تـیـزتاختنِ» مار، معنای دیگری جز« جنبش پرشتاب دارد ، چون « تاختن= تاچیتن » معنای روان بودن ومواج بودن و « ازنو، ترو تازه شدن » را دارد .آب روان ، آب تازانست . درست دراینجا ، هویت مار(مر) نمایانتر میشود .مار، با جنبش وتازه شدن ومواج بودن (مارپیچ ، چنبش پرپیچ وخم) کار دارد **ومواج بودن ، ویژگی اندروای (بیدخت) یا رام هست** . سیمرغ ورام (اندروای= بیدخت) درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « موج » دارند ، اصل « تموج » هستند . ازدهانه این مار ، بجای روشنی با گرما ، دود، فرامی یازد و جهان را تیره میکند . دود دریزدانشناسی زرتشتی ، آفریده اهریمنست . بدینسان **آنچه ازآتش جان درتـن ، فرازمی یازد (کشش ها ، آز ونیاز= عشق و یاسه= آرزو واشتیاق) ، اهریمنی وتاریک سازنده میشود**. و چشمان این مارسیاه ، چشمه خونریزنده میگردد (=

زدارکامه) . البته هوشنگ ، برضد چنین « آتش تیره سازنده وخونریزو همیشه درتحول است » و آنگاه سنگی برای کشتن این مار، برای کشتن مار، پرتاب میکند که نا خواسته به سنگ دیگر، میخورد، و ناگهان ازاین تصادم وتضاد ، آتشی میافروزد که بجای دود که اهریمنی ، فروغ وروشنی میآفریند . **ازتضاد وبریدن (جداشدگی) هست که روشنی پیدایش می یابد ، نه ازپیوند وعشق وآمیختگی= مر= سنگ)** . ازبه هم زدن سنگ ها ، نه از« سنگ که دراصل به معنای اتصال وامتزاجست = اصل مریا مار» .

ابلیسِ قرآن ، همان خدای ایران ، اردیبهشت است که «آتش جان» درآتشدان یا تنِ هرانسانیست واصل « سرفرازی » درانسان میباشد

اینکه **ابلیس از آتش است** ، چون ابلیس، همان « مهترپریان = ارتای خوشه = مجمرآتش = ارتا واهیشت » خدای ایران است . واژه ابلیس ، معرب واژه « **ال+ بیس** = ال + ویس » است ،که به معنای « آذرخش = روشنی ازآذر» یا برقست (که آتش هم نامیده میشود) ، و نام دیگرش درتبری « سنجل = سنگ + ال ، سکل = سنگ+ ال » است (که درقرآن ، سجیل شده است) . و به آذرخش ، آتش هم گفته میشود . برق ، از« زنخدای سنگ ، که ابرسیاه وباران زا باشد ، یعنی زنخدای عشق= مهر » است . **درمتون اسلامی ، بارها تکرارشده است که ابلیس ، خدای مجوسان و مهترپریان بوده است** . پسوند « بیس= ویس » ، به معنای « اصل جفتی » است والبیس که برق یا آش باشد ، با ابربارنده ، باهم « سنگ = مر» هستند . آتش (برق) وآب(ابربارنده) ، تخم وزهدان ، انبازباهم درآفریدن هستد (مر= مار، یا سنگ) .

به عبارت دیگر ارتا یا ابلیس ، هم « آتش » و هم « خدای زیبائی وعشق » است ، چون « پری = فری » ، به معنای « عشق و زیبائی

» هردو با هم هست . **واین خدا** ، **کانون آتش است که« حبه های آتشش » را فرومیافشاند تا جان انسانها بشود** . و آئین رجم (سنگ انداختن) به شیطان درمکه ، هنوز دربعضی قبائل عرب ، معنای سنگ انداختن به این زن را باقی نگاه داشته است . اینکه ابلیس ، زیباست و به قول سعدی ، زشت ساخته میشود ، چون قلم در دست دشمنست ، اندیشه ای شناخته شده است .

گوهرطاوس هم آتش است . خود واژه « تاوس » ،« تاو+ اوُس » میباشد . تاو ، همان **تف = تپ** است . « آتش زهدان یا تن که به معنای آتشدان هم هست » ، به هستی انسان ، صورت میدهد و هستی می بخشد . پسوند « اوس = us» درطاوس ، دراصل به واژه « اوز= خوز» برمیگردد که معنای « نی = زهدان » داشته است . « اوس» که درآلمانی aus و درانگلیس out شده است، خارج شدن و بیرون رفتن و برآمدن وبرخاستن اززهدانست . اینست که «us+ tan » به معنای برخاستن و بلندشدن و « us +taan» به معنای برخاسته وبلند شده ، بسوی بیرون کشیدن است . us دراوستا به معنای تابیدن ودرخشیدنست(vanh) . us+tik به معنای بازوگشاده است . ازسوئی به معنای آرزومند میباشد(درهزوارش khunsand = خرسند) . بنا براین « **تاوُس** » ازیکسو، **به معنای** « **آرزومند عشق یا گرمی** » **است** ، چون تابش وگرمی ، اینهمانی با مهر دارد . آفتاب ، خدای مهراست ، چون گرمی می بخشد . تابش وپرتو ، هردو معنای « گرمی= عشق » دارند . چون **طاوس نراست که دنبالش را برمیفروزد وطاق می بندد** . ولی این صفت را برای طاوس بطورکلی بکار می برند . چون آفتاب که سپهرچهارم باشد، زنخداست ، ولی طاوسیست که دنبالش را برمیافروزد

چو طاوس (خورشید) دنبال را برفروخت
پروبال زاغ سیه را بسوخت – از بهمن نامه

یا درباره گاو زمین که مادینه است وشیرش را فریدون درکودکی مینوشد ، درشاهنامه میآید که

همان گاو ، کش نام ، برمایه بود   زگاوان ورا برترین پایه بود
زمادرجداشد ، چو طاوس نر   به هرموی بر، تازه رنگی دگر

اینکه گاو زمین (= تن) ، گاویست که هرمویش ، رنگ تازه دیگری دارد ، به معنای آنست که « اصل فرشگرد و رنگارنگ بودن » است ، چون موی اینهمانی با « گیاه » و « نی » دارد . ازسوی دیگر**طاوس ، معنای « برخیزنده وبرافروزندهِ تاب ، یا گرمی وروشنی » را دارد ، و ازاو ، مهر، پیدایش می یابد** . اینست که « مار» و« طاوس » و « ابلیس = ال + بیس = زنخدائی که گوهر جفتی= ویس = وای=مر= مار، دارد » ، همه اصطلاحات گوناگونی هستند که ازیک پدیده برخاسته اند . این اصل گرمی (یازیدن ، یاسه ، آز، نیاز= عشق) درتن است ، که مار وابلیس ، یا اهریمن یا طاوس شده است . این اصل گرمیست که درآغاززمستان به زمین (تن انسانها نیزبخشی از زمینست) فرومیرود و درنخستین روز سال از زیرزمین بیرون میآید یا از زمین زاده میشود و همه گیاهان رنگارنگ وطاوسی و زیبا میکند ودرجهان زندگان ، فرشگرد میشود .

چگونه وچرا « اصل گرما » ، تحول به « اهریمن » می یابد ؟

« رپیتاوین » ، بُن گرما درآسمان هست ، و « رپیتا » به معنای « دوشیزه » است . این « بنکده تابستان » و اصل گرما وآتش فروزی ، **نیروی آفریننده جهان در نیمروز** است . او خدای میان روز، یعنی گرما (تاو) هست که جهان را دراین هنگام ، درنوروز میآفریند . ازاین رو ، این زمان ، بنام این خدا نامیده میشود . این زمان با این خدا ، اینهمانی دارد و رپیتاوین ، تنها نام زمان نیمه روز نیست. درمتون زرتشتی ، نام این خدا ، به معنای « نیمروز= میان روز» بکاربرده میشود . اهورا مزدا هم دربندهش با امشاسپندانش ، جهان را

درهمین هنگام ، میآفرینند . درحالیکه خود رپیتاوین ، اصل آفریننده جهان هست ، و نیازی به آفریننده دیگرندارد . پیشوند واژهِ« رپیتاوین» ، **رپـه = رفـه** هست که معربش « رب » میباشد ودرقرآن« رب العالمین » ، نام دیگر الله است. ولی دربرهان قاطع دیده میشود که « رپه ورفه » ، نام « خوشه پروین » است که همان « ارتای خوشه » ، خدای خوشه وکانون آتش باشد . « پیت» ، همان « نای= زهدان » است ورپیتا ، درواقع به معنای « زهدانیست که خوشه پروین = ارتای خوشه درآنست » واصل « ازخود آفریننده جهانست . رپیتا ، چون جمع تخم وتخمدانست (مانند تخمتن یا خواجه ...) ، اصل جفتی یا « مـر= امـر» هست. ازاین رو، به آسانی میتوانستند ، پیدایش اورا اززمین تاریک ، « مار» بخوانند .

میدانیم که ارتای خوشه ، مجمر وکانون آتش نیزهست . به عبارت دیگر، دانه هایش « تخم آتش » هستند . طبعا ، اصل گرما هستند .

ولی نام رپیتاوین ، دوگونه نوشته شده rapith-wena+rapithwa که دوبخش « رپیتrapith+ تواtwa » و « رپیت + ون wena » ازهم دارد . « رپیت » بازمرکب از دوبخش « رپ+ پیت » است . رپه ، به معنای « خوشه» است. پیت ، درسانسکریت به معنای عشق وعاطفه است ، وهمچنین پیت ، درسانسکرت به معنای « زهدان وشکم » است . پسوند « توا » و« ون= وین » ، هردو به معنای « نای» هستند (توا ، پیشوند تباشیر، درعبری به کشتی ، نوح توا گفته میشود، چون کشتیها ازنی ساخته میشدند) . زهدان ، اینهمانی با « داش یا کوره یا تنور» داشت ، که سرچشمه گرما برای پروراندن جنین است . ازاین رو رپیتاوین میتواند معانی گوناگون ولی متمم هم داشته باشد . **رپیتاوین ، اصل آفریننده جهانست که تخم های همه هستان را در زهدان خود دارد که ازنایش میزاید = یا از نایش مینوازد (نای به)، چون زادن وخندیدن وجشن (= نواختن نی) باهم اینهمانی داشتند**. ازاین رو « رپ » را دراوستا به شادی کردن

ترجمه میکنند . این اصطلاحات، معمولاً دارای خوشه ای ازمعانی هستند ، نه یک معنای تنها .

درنخستین روز ماه آبان ، این دوشیزه رپیتاوین ، که خدای مهر(گرمی) است ، فرود میآید وبه زیرزمین میرود تا چشمه ها وریشه های گیاهان را گرم کند ومرّبی آنها باشد و آنهارا بپرورد . اینست که در بندهش بخش دهم (159) میآید که : « مینوی رپیتهوین از روی زمین **به زیر زمین شود ، آنجا که چشمه آبهاست** . ماه آبان ، بهیزگی روزهرمزد، زمستان زور گیرد » .

سپس می بینیم که نخستین روز فروردین (که فرّخ وخرّم و جشن ساز، نام دارد) روزهرمزد ، از زیرزمین از زهدان زمین ، زاده وپدیدار میشود . دربندهش بخش دهم (160) میآید : « چون ماه فروردین روز هرمزد شود ... تابستان از بُنکده خویش درآید وپادشائی پذیرد . رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید وَبرِ درختان رساند » . **با زاده شدن رپیتاوین درنیمروز روز نوروز، فرشگرد یا انقلاب بهاری (گشتگاه) آغازمیشود** .

این اندیشه زاده شدن خدای گرمی ، ازتاریکی زمین (تن) ، همآهنگی با مفهوم « روشنی بیکران زرتشت » نداشت . اینکه خدا، ازتاریکی زائیده میشود ، برای آموزه زرتشت ، امری اهریمنی بود . ازاین رو ، **اهریمن جانشین تصویر خدای گرما میشود** که زمین را می سُفتد، وبیرون میآید . البته « **سفتن** » ، **دومعنا دارد** ، **یکی « سوراخ کردن » است ودیگری « عشق ورزیدن » است**. « زن ُسفته » ، زنیست که شوهر دارد و آبستن شده است . سفتن ، همان « سودن وبسودن و**بوسیدن** » است و« **همبوسی » در زبان پهلوی** ، **مقاربت وآبستن شویست** . اینجاست که اهریمن (یا به عبارت دیگر، **زنخدای فرشگرد و بُنکده تابستان – تاو + استان) <u>ماری میشود</u> که از زمین بیرون میخزد** . ولی « ماره کردن » درکردی به معنای عقد زناشوئیست و « مارسپنتا » ، خدای روز 29 ، خدای آفریننده عقد مهر وزناشوئی ، میان بهرام ورام است که آفریننده زمان وجهان اند .

دربخش پنجم بندهش (42) میآید که : « اهریمن ، چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بسفت ، وخواست که آن را فرازشکند. ماه فروردین ، روزهرمزد ، به هنگام نیمروز درتاخت . آسمان آنگونه ازاوبترسید که گوسپند از گرگ » . درست همان زمان نیمروز(رپیتاوین) که رپیتاوین از زمین زاده میشود ، همان زمان ، اهریمن به شکل مار، زمین را می سفتد و بیرون میآید . **نخستین روز سال وزمان که نخستین روز آفرینش گیتی شمرده میشد ، بجای خدای شادی وفرشگرد وجشن ساز، اهریمن ، یا اصل ترس وبیم ، به شکل مار، به جهان می تازد** . همین اندیشه ، در داستان جمشید درشاهنامه ، بازتابیده شده و درست درروز نوروز جمشید با دیو ، به آسمان پروازمیکند، و بزرگترین جرم را برضد خدا میکند . بدینسان « روزنوروز» ، ازدید یزدانشناسی زرتشتی ، روز آغاز نبرد با اهریمن است ، نه روز جشن وشادی .

رپیتاوین ، بُن گرمی = نیمروز= اصل آفریننده جهان
گـرم = غـَرم = میش = زنخدا مهـر
گـرم= طلب،جانورماده جفت خواه،مهر،رنـگین کمان
«گرما وخویدی یا جفتِ گرما وآب»=اصل زندگی
خدای ایران، اصل گرمی است، نه اصل روشنی
گرمائیل درشاهنامه
گـرما + سین = کرمان + شـاه

نیتچه درکتاب « چنین گفت زرتشت » ، بسیارمفهوم « نیمروز= Mittag» را بکارمی برد که بدون شک ، از جهان بینی ایرانی برخاسته است . درفرهنگ ایران ، درمیان شب، نطفه جهان ، بسته میشود، و درنیمروزپیدایش می یابد. زنخدای نیمروز، رپیتاوین است

که « اصل گرما = بنکده تابستان» است (تاو+ استان) . گرمی ، اصل پیدایش است .
درفرهنگ ایران ، آتش یا گرمی (تاو) ، بر« روشنی » اولویت دارد . ازگرماست (تاب ، تف ، تاو) که روشنی پیدایش می یابد . **جهان بینی ایرانی ، با گرما یا «آتش ناسوز» که اصل جانست ، شروع میشود** . وارونه آنکه اهورامزدای زرتشت و یهوه والله ، الاهان روشنی ، خالق هستی میباشند ، **فرهنگ ایران** ، **در« آتش ناسوز» یا «گرما » ، اصل آفریننده هستی را میدید** . آتشِ « وه فرنفتار» ، آتش جان ِانسان و « ئوروازیشت» ، آتش نهفته درهرتخم گیاهی ، گرما یا آتش ناسوزند . **رپیتا، خدا یا اصل گرما ، مانند خدای روشنی نیست که ازدور، فقط نور به زمین بیفکند ، بلکه خودش ، فرود میآید و با آب چشمه ها وریشه ها ی گیاهان در زیرزمین ها ، جفت میشود ، تا فرشگرد (مار= مر) بشود ، و زمین ، طاوس رنگارنگ گردد**. رپیتاوین ، که گرمیست ، میشتابد تا جفت آب میشودوزندگی ، پیدایش یابد . این خدا، درهمه جا نقدست

بجان شه که نشنیدن ز**نقدش** ، وعده فردا

شنیدی نور رخ ، نسیه ، زقرص ماه تابنده ! مولوی

خدایان ایران ، نسیه نمیشناسند ونقد هستند . اینکه رپیتاوین، بُن گرمیست ، به سخنی دیگر خودش « گرم » است . آتش که (Ur) باشد ، شعله وگرمی وروشن (Var) ازاو سربرمیافرازد و **شعله وگرمی وروشنی ، بیواسطه به آتش پیوسته اند** . وهمین « var» است که درانگلیسی وآلمانی « war-m» شده است ودرفارسی « گرم » شده است ، وتلفظهای گوناگون آن در زبانها ، garema، ghaarma= غرم ، gurm، gharm= گورم است . ودرشگفت میمانیم که **همین واژه نام « میش یا میش کوهی یا دشتی » است** . « میش » که معنای « مهر» هم دارد ، اینهمانی با زنخدا مهر داشته است . به عبارت دیگر، **مهر= میش= گرمی= آتش ناسوز ، اصل زندگیست** . میش یا غرم ، گرم (اصل مهروطلب ورنگین کمان =

رنگارنگی= فرشگرد) ، یا پیکریابی « اندیشه زندگی نا آزارنده » به طورکلی است . دربندهش ، میش به برج بره (حمل) گفته میشود ، که میان آسمان ومهر است ، و آغازبهار یا رستاخیز طبیعت است ، که همه گیتی ، رنگارنگ وسبزمیشود . ابوریحان بیرونی وزبان سغدی ، روزشانزدهم را که روز مهر است ، « میش » میخوانند . میش درسغدی همانmithra است . میترا خدا را سغدیها میش بغ=mishi Baghi (بیرونی ، میش فوغ) مینامند واینکه « میتره بغ » همان خرّم یا ماه دی است ، ازاین مشخص میگردد که بیرونی ، ماه دهم سال را که« خرّم» یا دی باشد ، « میش فوغ = میش بغ » مینامد (mithra baga =mish bughic) . **غرم یا گرم یا گرمی یا آتش ناسوز، پیکریابی خود زنخدا مهراست . خدا ، اصل گرمی درهرجانیست** . خدا ، اصل مهربانی وطلب ورنگارنگی یا نووتازه شوی درهرجانیست ، ودرهرجانی ، نقداست.
اینست که « **آتش ناسوزی که سرچشمه همه جانهاست** » ، **به کلی برضد** « **آتش سوزنده وآزارنده ونابود سازنده زندگی** » **است .** « **آتش سوزنده** » **درفرهنگ ایران که** « **اژدها = اژی + دها** » **باشد** ، **به معنای** « **آتش سوزنده و نابودسازنده وضد جان (ا- ژی) است** . « دها » درسانسکریت به معنای آتشیست که نابود میسازد وهمه جانها را فرومیخورد . « **آتش سوزان** » ، **فراگیرنده همه پدیده ها وسائقه ها ی تجاوزگروپرخاشگر وقهر آمیزوخشم میشد** . خشم وقهروتجاوز خواهی و خونخواری وزدارکامگی ، همه آتش سوزنده یا « اژدها = اژی دها » شمرده میشدند . همانسان که آتش سوزنده وبلعنده ، زبانه ها متعدد دارد ، ضحاک نیز دارای سرهای گوناگون بلعنده شمرده میشد . اینست که **واژه** « **مار**» ، **بجای** « **اژدها** » **بکاربرده میشود ، تا مار، به اصل آزارنده کاسته گردد ومعنای اصلیش ، پنهان ساخته شود** .دراصل ، ضحاک دراوستا ، دارای هفت سراست ، ودرشاهنامه ، سه سر (دومار بردوشها، ویکی سربلعنده خودش) است .

رستم در خوان دویم
طرح مسئله آتش ناسوز و آتش سوزنده
آتش جان و آتش نابودکننده جان

اینست که رستم درخوان دوم هفت خوان ، رویارو با این دوگونه آتش میشود . این خوان ، گردِ محور تشخیص دو گونه آتش ازهم میگردد . دراین خوان ، گرمای سوزان ، « اژدهای بزرگ » خوانده میشود . رستم ورخش دراین خوان دچار « گرمای سخت » میگردند، و ازکارمیافتند. اینجاست که « میش فرّخ =غرم » ناگهان ازپیش آنها میگذرد و رستم ناگهان میاندیشد که « غرم = گرم » ، جفت وانباز « آب » است ، ودرپی « آبشخورخود » هست .

بیابان بی آب وگرمای سخت کزو مرغ گشتی به تن ، لخت لخت
چنان گرم گردید هامون ودشت
تو گفتی که آتش برو برگذشت
تن اسپ و گویا زبان سوار زگرمی وازتشنگی، چاک چاک..
همانگه یکی میش فرخ سرین بپیمود پیش تهمت زمین
ازآن رفتن میش، اندیشه خاست بدل گفت: آبشخوراین کجاست؟

ولی **وقتی رستم به چشمه میرسد ، جای پائی ازمیش نمی بیند . چون گرمی (غرم) ، با بُن چشمه ، اینهمانی یافته است ، تا درانبازی باهم ، سرچشمه زندگی باشند** .

برین چشمه ، جای پی میش نیست
همان غرم دشتی مراخویش نیست
به آن غرم بر ، آفرین کرد چند
که از چرخ گردان مبادت گزند
گیاه ودر ودشت تو، سبز باد مبادا ابرتو، دل یوز، شاد
بتو هرکه تازد به تیروکمان شکسته کمان باد وتیره روان

دراینجاست که رستم آب چشمه را مینوشد وتن خودرا میشوید **وبا شستشوی با این آب حیاتست که مانند« خورشید تابناک» میگردد** .

تهمتن بشستن بدان آب پاک بکردارخورشید شد تابناک

روشنی ، دراثر هنجیدن آب چشمه درتخم وجود او ، پیدایش مییابد.

ولی **درخوان سوم** ، « آتش سوزان = اژدها » دیگر، درخارح نیست ، بلکه « درتاریکی زمین = درتاریکی تن » ، پنهان ونهفته است . اینجاست که « مار= گرمائی که فرشگرد میکند» ، دراثر اختلال ، تحول به « اژدها = اژی + دها » می یابد . مار، اصل فرشگرد که اصل جفتیست ، دراثر « ازدست دادن اندازه » ، اژدها میشود . **اینجاست که رستم به سختی میتواند اژدها را بشناسد وچشم رستم ، توانای دیدن آن نیست** ، و رخش که چشم بینا درتاریکیست ، آن را می بیند ، ولی نمیتواند رستم را ازوجود « اژدها » آگاه سازد . **دراین خوان ، یکی از بزرگترین پدیده های اجتماع درتاریخ ، طرح میگردد** . قهروخونخواری وتجاوزگری ، چه درانسان وچه دراجتماع ، درتاریکی ، پیدایش می یابند، و شناخت به هنگام آن ، دچار مشکل میشود . رخش که بهمن ، یا « آسن خرد= پیش خرد » است ، جلوه های ناگهانی آن را ، بزودی درمی یابد ، ولی خواب غفلت ، چنان بر« آگاهی انسان واجتماع » چیره است که نمیتواند این « اژدها = اژی + دها » را ببیند .

این آتش سوزان که درفرهنگ ایران ، « خشم » نامیده میشد ، بزرگترین خطرزندگی فردی واجتماعیست . اینست که رستم درهفتخوانش ، درتجربه های گوناگون تفاوت « آتش سوزان ضد زندگی= اژی » و « آتش ناسوزرا که اصل زندگی = گرما » است ، ازهم باز میشناسد .

غرمی که،سروسُم اسب، وبال سیمرغ ودم طاوس دارد

شناخت این « آتش ناسوز = گرم = غرم » است که حقانیت به شاهی یا حکومت میدهد . در داستان گریز اردشیربابکان ازشاه اشکانی که آغازپیدایش شاهی ساسانیانست ، درشاهنامه نشان داده میشود که غرمی شتابان ، بدنبال اسب اردشیربابکان میدود . این غرم ، بیان باززائی (رنسانس) شاهی، و انتقال دادن شاهی به این خانواده است . برای اینکه نشان داده شود که اردشیر بابکان ، حقانیت به شاهی دارد ، ازاهورامزدای زرتشت وآناهیتا و میتراس خبری نیست ، بلکه این سیمرغست که به شکل غرم ، دنبال اسب اوست . **الاهان اسلام ویهودیت ومسیحیت ، با برشمردن صفات گوناگونشان ، مشخص میشوند . ولی درفرهنگ ایران ، سیمرغ ، همیشه وجودیست ترکیبی، واز ترکیب این جانداران باهم ، میتوان فروزه های سیمرغ را شناخت** . هرجانوری ، درذهن مردمان ، تصویری ویژه داشته است ، و سیمرغ ، ترکیب ویژگیهای این جانورانست ، که هرکدام ، ازاین ویژگیها ، صفتِ مطلوب ودلپسند، میان مردم بوده است . دراینجا نیز، سیمرغ ، میشی (غرمی) است که سروگوش وسُمش، ازاسب است ، و بالهایش ، بالهای سیمرغند و دمش ، دُم طاوس است . به عبارت دیگر، سیمرغ ، مرکب از چهارویژگیست : 1- گرمی 2 – اسب (بادجان = اسو= وای ، فرن ، هوفریان ، وازیشت ، سپنیشت) 3- پر(وزیدن ، معراج بینش ، پیروزشدن ، امکان اتصال همیشگی با خدا) 4- رنگارنگی طاوس . اینکه دُم طاوس دارد ، به معنای آنست که بر فرازش، درانتهایش ، خوشه رنگارنگ است . چنانچه « گندم » ، مرکب از« گوند + دُم » است که به معنای « خوشه برفرازساقه » است . ازاین رو **طاوس یا رنگین کمان (= گرم) ، نماد اوج پیدایش در تنوع است که اینهمانی با مفهوم « روشنی » درایران داشته است** . این غرم که سروگوش

وسُم اسب ، وبال سیمرغ ، ودم طاوس را دارد ، به معنای **بادیست که دروزیدن باشتابش ، با گرمی یا مهر خود ، گوهر رنگارنگ همه تخم ها (همه موجودات) را آشکارمیسازد و به اصلشان سیمرغ درآسمان ، متصل میسازد** . این بیان « فرشگرد یا نوشوی وباززائی زندگی » درجشن وشادی است ، که با مفهوم « قیامت دهشت انگیز اسلامی » بسیارفرق دارد ، و زرتشت هم ازاین مفهوم « فرشگرد » روی برگردانیده است . دنبال اسب اردشیر دویدن چنین غرمی ، همان معنی را دارد که سیمرغ هنگام بازگشت رستم به نبرد با اسفندیار ، برتارک سررستم نشست(یعنی، او پیروز خواهد شد) یا هما برتارک سر هرکس بنشیند ، او حق به شاهی دارد . به عبارت دیگراوست که میتواند فرشگرد کند ، ونوزائی جامعه وکشور را ممکن سازد . سیمرغ ، همیشه درترکیب گوناگونیها ، مشخص میگردد نه دربرشمردن صفات . سیمرغ ، ترکیب سی شاخه درخت بریک تنه درختست . **سیمرغ ، دسته گلیست که سی گونه گل ، درآن دسته به هم بسته شده است . سیمرغ ، یک ارکستر موسیقی ازهمه ابزارموسیقی است . از سوراخهای منقار سیمرغ ، هرکدام ، آهنگ ابزار دیگر موسیقی میدهد . سیمرغ ، خوشه ایست که همه تخمهایش ، ازهم متفاوتند . اوخوشه ، همه جانهای گوناگون گیتیست** . طاوس ، حاوی چنین معنائیست . چیزی روشن وپدیدارمیشود که رنگارنگ ومتنوع وگوناگون بشود . **روشنی ، اینهمانی با رنگارنگی داشت** . واین مفهوم ، به کلی برضد مفهوم « حقیقت واحد » ادیان نوری است . مفهوم روشنی آنها ، حقیقت واحدست . سیمرغ ، از روشنی بیکران ، حقیقت (= راستی) را نمی آفریند ، بلکه با وزیدن گرمی ، سر همه تخمهارا برمیافرازد تا ببالند، و گوهر رنگارنگ ومتنوع و گوناگون خود را نشان دهند، و جهان را با رنگارنگی وتوعشان، روشن کنند ، وبتوانند مستقیما به اصل خود بپیوندند . **راستی یا حقیقت ، پیدایش گوهر نهفته درتخم ها یا**

جانهاست . این برآیند گرما در باد (وای ، اسو ، فرن ، هوفریان ، وازیشت ، اسپنیشت) که آذرفروزاست ، نقش بنیادی را بازی میکند . این غرم (گرم) است که سروگوش وسم اسب ، و بال سیمرغ ، ودم طاوس را دارد . **درست این اصل گرمیست که درغرم (میش که نماد همه جانوران بی آزار است) ، گرانیگاه تصویر خدا درایرانست.** گوهر خدای ایران، گرمی یا مهر و طلب و تحول یابی (تازه شوی ، پیدایش روشنی ازدرون تاریکی آتش = مار) وددرنگارنگی روشن شویست .

نام شهرکرمانشاه ، درست نام همین خدا هست ، وعربان ، تلفظ کهن این نام را که « غرماسین= غرم+ سین » باشد ، نگاه داشته اند که به معنای « سیمرغ گرم یا سیمرغ، اصل مهر» میبباشد . همینسان « گرمابه = گرم + آوه » ، خانه این خدا بود ، و نقشهائی که در گرمابه ها میکشیدند ، ونیاز به بررسی جداگانه دارد ، همه گرد تصویر این زنخدا میگشتند. چون شتستشوی در«آب گرم » ، هنجیدن خدا درتخم وجود خود هست .

دو«آشپزی » که میکوشند، خونریزی ضحاک را بکاهند گرمائیل (خدای گرما) و ارمائیل (آرمئتی= خدای زمین)

درشاهنامه در داستان ضحاک که درست پیکریابی « آتش سوزان » است ، دو آشپزمیآیند، تا از کشتارجوانان بوسیله او ، بکاهند . این دوآشپز، یکی « گرمائیل = گرم + ایل = خدای مهر » ودیگر « ارما ئیل = ارمه ایل » است . این دو زنخدا ایران ، سیمرغ وآرمئتی هستند که باهم « آسمان وزمین = جان وتن » درهرجانداری هستند. همین گرما ئیل وارمائیل که دلنگران خونخواری ضحاکند و درعشق به جان هست که میکوشند ، چاره ای بیندیشند تا ازاین خونریزیها بکاهند :

یکی نامش ارمایل پاکدین دگر نام ، **گرمایل پیش بین**

زبیداد گرشاه وازلشگرش   وزآن رسمهای بد اندرخورش
یکی گفت مارا به **خالیگری**   بباید برشاه رفت آوری ..
برفتند وخوالیگری ساختند   خورشها به اندازه پرداختند

اینجاست که **زنان برضد خونخواری ضحاک قیام میکنند(مسئله قربانی خونی بوده است)** و با یاری این دوآشپز، میکوشند بلکه راه چاره ای بیابند ، بلکه ازاین قربانیهای خونی بکاهند :

زنان پیش خوالیگران تاختند   زبالا ، بروی اندرانداختند
پرازدرد،خوالیگران را جگر   پرازخون دو دیده ، پرازکینه سر

اینکه گرمائیل وارمائیل که جگرشان ازخونریزیهای ضحاک ، به ستوه آمده است به یاری مردمان میشتابند بلکه « کام اورا که اهریمن به خونخواری گرایانده ، دگرگون سازند ، وازخونخواری ضحاک ، بکاهند . چون گرمائل ، همان « آتش جان » درهرانسانی ، و ارمائیل یا ارمئتی ، « تن = آتشدان» است ، و باهم درهرانسانی، انبازند (تن + اور= آتش درتن) . وازاین آتش جانست که خرد واندام بینش پیدایش می یابد . مسئله فرود آمدن « آتش جان انسان » ، که « وه فرنفتار یا هوفریان » باشد ، دراین جهان بینی ، تحول خودِ خدا ، به صورت انسان میباشد . **دراین جهان بینی ، آفرینش** ، **فقط « روند تحول یابی یا دگردیسی » است** . اینست که « وه + فرن + افتار» یا « به + فرن+ افتار» عبارت از « فرن = پران = باد زندگیِ آتش افروز » ، یا همان « وای » است که « درفرود آمدن ، تحول به صورت انسان یا جانوران » می یابد . « **افتار**» ، دراصل درسانسکریت « **اوا+ تار**» است .« اوه =ava» به معنای « ازجائی به پائین = فرود آئی » میباشد. « تار» به معنای عبور کردنست . ولی رویهمرفته به معنای **تشکل یابی خدا درزمین به شکل دیگریست** .

این دگردیسی یا متاموفوز، برپایه اندیشه « مهر وجفتی وانبازی» است . **خدا درآفریدن** ، **مهرمیورزد و گوهرخودش** ، **تحول به اشکال گوناگون می یابد** . **درهمه انسانها** ، **گوهرخدائی هست** . این تحول یابی را نه میتوان « حلول » نامید ونه میتوان « تناسخ » نامید . این

نامها برتصاویری بنا شده اند که سازگاربا این جهان بینی نیستند .« خدا» درفرهنگ ایران ، الله قدرتمند وبـُریده ازجهان مخلوق وفراسوی مخلوقات نیست ، که درانسام ، « حلول » کند که غیرممکنست. « فروهر= فر+ ورت » ، درهرانسانی ، اصل متامورفور به خدا هست . خدا ، درآغاز، متامورفوز به « نقش» وسپس به « جسم انسان » می یافت ، وسپس ، درلحظه ای که مرگ نامیده میشود ، نه تن نه جان ، نمی میرد ، بلکه « مرگ » که درواقع به معنای « مرغه » تحول است ، هم تن وهم جان ، به خود دو خدای ارتا فرورد و آرمئتی که اصلشان هست تحول می یابند . **درفرهنگ ایران ، اندیشه تناسخ نبود** . اندیشهِ تناسخ ، برای مجازات وپاداش ، شکل به خود میگیرد . درفرهنگ ایران ، همه جانها، یکراست باز تحول به اصل زندگی که جانان (ارتا فرورد = سیمرغ) یا خدا باشد ، می یافتند ، ومجازات وکیفری ، پس اززندگی نبود . درفرهنگ ایران ، مجازات وکیفر، با هرعملی، درهمین زندگی روی میدهد، ولو اشخاص ، خود نیز ازآن نا آگاه وبیخبرباشند . **فرهنگ ایران، هم روند تناسخ وهم اندیشه آخرت وقیامت را برای حسابرسی اعمال ، طرد وحذف میکرد** . نه نیاز به نیروانا هست تا ازسلسله بی نهایت دراز تناسخ برهد ، ونه قیامتی برای حسابرسی اعمال بعد اززندگی هست ، ونه نیاز به شفیع ، ونه نیازبه منجی ازگناهان ، مانند مسیحیت هست . ازخود واژه « نسخ » که ریشه واژه « تناسخ » هست ، میتوان این اندیشه را شناخت . واژه « نسخ » ، معرب همان واژه « نسک » فارسی است .خط نسخ ، درفرهنگ ایران ، خط « بدیع » نامیده میشود . پزشک برای بیمار، «نسخه » مینویسد ، تا با آن نسخه ، بهبودی بیابد و ازسرتندرست شود . اساسا ، نسخ عربی ، همان « نسک » ایرانیست . ونسک ، به معنای « تحول یابی به بهتروتازه تر» است. درغیاث اللغات میآید که نسخ ، « رد کردن چیزی به بهترازآن باشد » . دراقرب الموارد میآید که « ازیک کندوی ، زنبورعسل را به کندوی تازه بردن » است . درپشتو، « نس » به معنای « شکم ،

زهدان ومجرای زایش » است . ازاین رو درشاهنامه به کشاورزان ، نسودی (نس+ ئوت) گفته میشود ، چون شیارکردن وشخم زدن ، روند مقاربت با زمین (کاشتن ، هم تخم افشاندن وهم انداختن نطفه است = ابوریحان بیرونی) است وتولید غلات وحبوبات و... زایانیدن از زمینست . گل نسرین که دراصل « نسترن = نس+ ترن » است ، گل خدای « رشن » است . سروش ورشن ، نطفه ای که خدایان درنیمه شب میگذاشتند و پرورده میشد ، باهم درسحروسپیده دم ، میزایانیدند . ازاین رو گل رشن ، گل سرخ وحشی است و پسوند « ترن » ، همان واژه « » است که به معنای تروتازه وجوان وکوچک است . نسترن ، به معنای ، کودکیست که تازه از زهدان، زاده شده است . ناظم الاطباء مینویسد که « نس » ، رگ وپی وعصب است . رگ وپی ، « دوبن جفت آفریننده ازنوزندگان » ، چون رگ ، ارتا هست ، وپی ، بهرام . وازهمآغوشی ومهرورزی همین دوبا هم ، درمیان شب ، تخم پیدایش جهان پیدایش می یابد که سروش ورشن ، دربامداد ، میزایانند . بدین علت ، کتابهای مقدس را ، نسک= naska نامیدند ، چون سرودِ دینی ، برای زایش تازه به تازه روشنی وبینش ازجان خود انسانست . ازاین روهست که « نس = جفت ارتا وبهرام » ، معنای « جفت ومریا امر» را دارد ، که اصل آفرینندگی تازه به تازه ازخود هست . ارتا که خوشه همه جانهاست، تخمی که میافشاند، همان « آتش جان درهرانسانی » است ، که « افتار» نامیده میشود ، و تبدیل به واژه « افتر» یا « فتر» شده است که معربش « فطرة » است . انسان ، تناسخ الله قدرتمند نیست ، بلکه ، افشانده شدن خدائیست که اصل قدرت وخلاقیت نیست ، بلکه خوشه ایست که وجودش ، مجموعه همه جانهاست وجانان نام دارد و معنای دیگرجانان ، ، محبوبه ومعشوقه است . این خدای مهراست که با قدرت خلق نمیکند. آفرینندگیش ، « خودبخشی یا جوانمردی » است.

این خدا، خدای مهراست که درتصویرِ میش یا غرم ، چهره دیگر خود را مینماید که « اصل بی آزاری » است .

پیدایش غرم درنخستین گام اردشیربرای ایجاد حکومت ساسانیان ، نکات بسیاری را روشن میکند . غرم ، که میش کوهی ودشتیست، گرمی یا مهری هست که با سر(چشم بیننده درتاریکی)وسم وگوش اسبست ، و با بال، سیمرغست ، وبا دم ، طاوس هست . بال سیمرغ ، درغرم (گرمی زندگی) همان بادیست که درابرسیاه وبارنده میوزد . سراسب وسم وگوش ، همان آذرگشنسپ یا « آذرخش = آتش = ال بیس » است که فرود میآید ، و بر زمین که غرم دشتیست ، بسوی چشمه آب میرود ، و دربُن چشمه آب ، فرومیرود تا آب وریشه همه گیاهان وتخم هارا گرم کند و بپرورد (فرورد =پرورد = دگردیس کردن) تا همه از زمین برویند (امر= مر، امرداد ، زنخدای گیاهان= امر+ تات = اصل ازنو همیشه تازه شوی) و دررویش اززمین تاریک ، درپایان (دم) ، طاوس ورنگارنگی ونقشها ی زیبا بشوند . به گفتار اسدی توسی :

درختان چو طاوس بگشاده پر

این را «افروختن» میگفتند. درشاهنامه میآید « چو طاوس ، دنبال را برفروخت » . ازاین رو مردمان ، **امرداد** را « **رخ افروز** » مینامیدند . « فروز » ، نام خود ارتا فرورد(سیمرغ) یا فروردین است . رخ افروختن ، به معنای آنست که رنگ رخ را بگرداند و حالت درونی شادی وفرح وانبساط خود را دررنگهای رخ ، نشان بدهد ، یا به عبارت دیگر، رنگ درون را به چهره بیاورد و زیبا وگلرخ و گل افشان بشود . ولی با این رخ افروختن ، گیتی را نیز تابان ودرخشان وشاد کند .

وچون گیاهان ، « موی زمین= **نای = روخ** » شمرده میشدند ، این بود که روئیدن گیاهان بروی زمین (امر+ تات) ، برافروختن دُم رنگارنگ طاوس نر شمرده میشد . امرداد (امر= مر= مار) ، زنخدائیست که از زمین ، به فراز میآید ، ورُخ **طاوسی** خود را برمیافروزد. **گاو ماده زمین ، موهای رنگارنگ طاوس نر را دارد!**

درست همین اندیشه « مـر= مار= جفتی » است . ازدرون خاک تیره زمین ، موهای طاوس نرمیرویند . این اصل تحول وآفرینندگی ازتیرگی زمین (تن = زهدان) بلافاصله ، به رنگارنگی (**رخ برافروزی**) ، همان اندیشه « مـار= مر » است . درست این همان **پیوند « اندیشه ماربا طاوس** » است.
این « امـر= مـر » چیست ؟ **خویشکاری سیمرغ که « خوشه همه تخمهای زندگیست » ، در دومرغ ، نشان داده میشود . امـرو(amru) مرغیست که این درخت یا خوشه همه تخمه را میافشاند و چـمـرو(chamru که سپس چمران وشمیران شده است) ، مرغیست که همه این تخم هارا در سراسر زمین میپراکند** .
امرتات (تات = اصل واسانس) ، این تخم های خوشه سیمرغند که افشانده شده اند . خدا خود را میافشاند تا درزمین کاشته ونهفته وگنج بشود تا از زمین تاریک ، بروید (امر+ تات) . ازسوئی دیگر ، **سیمرغ که بادِ آذرفروز درابرسیاه (بارنده)** هست ، **تبدیل به دو رود** میشود که تازنده (همیشه تازه شونده) وانبازوهمنیرو وجفت باهمند و گرداگرد جهان میگردند ، و ازاین دورود (آب روان وتازنده) است که تخم همه جانوران (گاویا گُش ئورون درکناررود وه دائینی = وهرود) و تخم همه انسانها (کیومرث = مجموعه تخم همه انسانها) درکنار این رود ، با هنجیدن وجذب این آب (که زنخدا خرداد باشد) میرویند . همه جانداران (جانور وانسان) ، از زمین « میرویند » . پیکریابی این پدیده « امرداد= امر+ تات » هست . این تخمها با سُفتن زمین ازدرون تاریکی ، مانند مار (امـر، پیشوند امرداد) بیرون میآیند و طاوس میشوند(رخ برمیفروزند) . سیمرغ ، هم خوشه همه تخمهای (تخم = آتش) زندگانست ، وهم آبیست ، که همه را آبیاری میکند. هم ابربارنده است وهم آذرخش (آذرگشسپ= رخشِ آ- زر= تخم آتش = آتش جان) . **این دورود انباز وهمنیرو نیز ، باز همان خرداد وامردادند** . همین دوزنخدا هستند که سپس بنام هاروت وماروت ، وفرشتگانِ مطرود ساخته شده اند .

وهرود که « رود وه دائیتی = دَهِش نیک » باشد ، خرداد است . ویژگی این زنخدای آب (همه افشره ها وشیرابه ها) ، **خشنودی** است . **خشنود = khshnut هم به معنای شناختاری (فرزانگی) است، وهم به معنای خشنودی وخرسندی (khshnuiti)** . khushnvish به معنای شاد شدنست . تخم همه جانداران وانسانها در دوسوی این رود ، با هنجیدن این آب ، خشنود وشاد وشناختار، پیدایش می یابند ، یا به عبارت دیگر، آفریده میشوند .

مردم ، خرداد را « **مَد** » مینامیدند. مَد ، همان واژه ایست که درفارسی ، تبدیل به « مست » شده است ودرانگلیسی ، « mad= دیوانه » میباشد . این واژه درسانسکریت ،هم مده = madhu بوده است که **به معنای فصل بهار، نام خدای شیوا** ، **شیره شیرین گلها** ، **مسکرات شیرین ، آب ، عسل ، شیر ، سحرآمیز، شیرین** ، **لذیذ** ، و هم مد=mada است که **به معنای هوم (= سوم = شیره همه گیاهان) ، عسل ، رودخانه ، سرور، شادی ، الهام ، چیززیبا ، مستی ، هیجان ، شوقست** . کاستن ویژگی های گوناگون این خدایان ، تنها به یک صفت ، انسان را به غلط میاندازد ، چون آنها ، همه این رویه ها را درخودباهم دارند .

امرداد ، رود دیگراست که « **رنگ و ارنگ** ، **یا اروند** » نامیده میشود. « ارنگ = ار+ انگ » شیره وافشرهِ روانِ گیاهان است . **ازشیره گیاهان ، رنگ پدید میآوردند و رنگیدن ، به معنای روئیدنست** . در روئیدن ، رنگارنگ (طاوس) میشوند ، رنگها به رخسارمیآیند ومیافروزند . اینکه این رود را « اروند » مینامند ، برآیندهای دیگر امرداد را ، روشن وچشمگیر میسازد .

اروند = arwand همان واژه « الوند » شده است ، ودراصل « aurvant » بوده است . درست به اسب تازنده جنگی aurvanta میگفتند . پیشوند « ار= ar» درارוند ، ویژگیهای امرتات را بهترنمایان میسازد . « **ار= ar» به معنای ا- جنبش 2- پیشرونده 3- رستاخیزنده 4- بیرون وبه فرازآینده** میباشد . وگیاهان وجانها که همه

مانند مو ، از زمین تاریک میرویند ، ازتخم ، بیرون وبه فراز میآیند و رستاخیزمی یابند و پیش میروند ، و این واژه ، پسوند « کرداروگفتار ورفتار.... » شده است . اینست که امرداد ، معنای همیشه ازنو رستاخیزنده ، همیشه ازنو تازه شونده را داشت که « بی مرگی » خوانده میشود ، نه معنایِ « همیشه یکسان جاوید وباقی ماندن » را . آشیانه سیمرغ (مَرغ = مَـر+ گه) برفرازالبرز، روی سه درخت 1- صندل(غار= نرد= برگ بو) و2- عـود (آق لوخن ، عود قماری= **مارقافون**) و3- سرو (اردوج = پیرو ، **__شجرة الحیه = درخت مار__** ، درعربی) است . درخت صندل که همان برگ بو، یا **درخت غارهست ، اینهمانی با « خدای روزبیست ونهم ، مارسپنتا »** دارد ، که اصل پیوند دادن میان بهرام ورام درتخم ، فرازدرخت زمان ، وپیدایش زمان تازه ازاین تخمست .

نام دیگر **عود ، مارقافون** است . و سرو که درخت همیشه سبزشونده است و با انسان وارتا(ارد+ وج = تخم ارتا)، اینهمانی داده میشود، وشجره الحیات نامیده میشود ، عربان آنرا با « شجر الحیه = درخت مار» مینامند . نه برای آنکه زیردرخت سرو، مارزندگی میکند ، بلکه خود درخت سرو ، پیکریابی اصل همیشه ازنوسبزشوی ، یعنی « مـار= مــر» است . به همین علت نیز به « نای » ، « مار» میگفتند . درپهلوی ، « مارواچیک= ماربازی » به معنای نی نوازی است . وبالاترازآن دراثرهمین اینهمانی دادن سروی که برفرازش ماهِ پـُراست (ارتای خوشه ، که __خوشه پروین = پیرو باشد و پیرو،__ نام سرو هم هست) با انسان، نام**__انسان ، مـردم = مر+ تخم = مار+ تخم__** است . **انسـان یا مـردم ، تخم ماراست !** برفراز این سه درخت که هرسه ، ویژگی « ماربودن » دارند ، سیمرغ رنگارنگ هست که اسدی توسی درگرشاسپ نامه اورا چنین نقش میکند :

پدید آمد آن مرغ هم در زمان   ازوشد ، **چوصدرنـگ فرش آسمان**
چو**باغی** روان درهوا، سرنگون   **شکفته درختان دروگونـه گون**
چو تازان کـُهی **پر گل ولاله زار**   زبالاش، **قوس قزح صدهزار**

ازاین رو او « فروزنده یا رخ فروز » است ، چون ازتاریکی تخم ، رنگارنگی ، پیدایش می یابد . **آنچه درگوهرتاریک هست ، تحول به رنگارنگی می یابد ، واین رنگارنگیست که « روشنی » است** . جائی روشنی هست که رنگارنگی وتنوع و گوناگونی هست ، وهمه رنگارنگیها ، ازیک اصل وبُن ، پدیدارمیشوند .

آهوی ماده (بیدخت)، با موهای رنگارنگ طاوس نر

دربهمن نامه ، هنگامیکه بهمن زرتشتی (پسراسفندیار) ، ازشکستهای پی درپی اش بسیاراندوهگینست ، تنها به صحرائی برای شکارمیرود ، و ناگهان آهوئی همچون نگار می بیند . این آهو، همان « بیدخت =وی دخت = دختروی یا سیمرغ » هست که دراین داستان « اسلم = سلم = sairima=sai+rima= سه نی= سئنا » نام دارد . آهو که « اسو» باشد که همان واژه « اسب = بادجان » هست ، درااثرزیبائیش ، دل بهمن را میرباید و بهمن درپی او راه میافتد ومیتازد .

پراکنده شد لشگر ازشهریار **یکی آهوئی دید همچون نگار**

به کردارطاوس بُد، موی او بخندید گفتی ، ابر روی او

دوان آهو وبهمن از پس دمان دل از رنگ وخوبی، شده شادمان

سیمرغ ودخترش ، هردو همین « وائی یا باد جانی هستند که دروزیدن ، فرشگرد میکنند ، ورنگارنگی را که گوهرجانهاست از تاریکی به فرازمیآورند ، ورُخ همه را برمیافروزند . اینست که خودشان درست پیکریابی این اندیشه اند . آنها آهوی (تیزتاز) با موهای طاوسند که اززیبائی ، همه را عاشق وشیفته خود میسازند ، یا غرمی هستند که اسب تازنده اند ودم طاوس دارند . این سراندیشه ، که تحول یابی تخم دراثر وزش باد نیکو یا هنجیدن آب ،ازتاریکی به رنگارنگی باشد ، صورتهای گوناگون می یابد .

همانگونه که فصل بهار، با طاوس (فرش مورو= مرغ فرشگرد) اینهمانی داده میشود ، فصل خزان ، با « رز= رس و چرخشت

وشراب خام » سرو کارداشته است ، که با « مار» اینهمانی داشته است. **اساسا جشن مهرگان ، جشن چرخشت ، ونوشیدن باده خام بوده است** . وسپس با چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، کوشیده اند که چهره گوهر« شیرابه انگور وتخمیرآن به باده » را که نماد « گوهرمار= مر» بوده است ، ازآن بزدایند . همین روند تحول افشره انگور(رز= رس ، زنخدا خرداد ، درست اینهمانی با رس دارد ورسا نامیده میشود. همچنین رشن یا رسنواد، خداوند چرخشت است و روزهیجدهم شهریور ، که روز رشن است وخزان نامیده میشد، جشن شیره انگورفشردن بوده است)، به **باده « بگ + مز= ماه خدا »** ،فرشگرد و ازنوزاده شدن به شمار میآمده است که تصاویرش به خوبی دراشعارمنوچهری باقی مانده است . خود واژه « انگور» که مرکب از « انگ+ گور» باشد ، به معنای نای وشیرابه ازنو زنده کننده است .

یزدانشناسی زرتشتی ، این پیوند ماررا با باده ، ازهم گسسته است . در داستانی که خیام برای پدید آمدن شراب درنوروز نامه میآورد ، این هُماست (هو+ مای) که تخم انگوررا میآورد ، ولی « ماری درگردن همای پیچیده ، وسرش درآویخته و آهنگ آن میکرد که همای را بگزد » . وشاه شمیران (چمران = چمره = جمره (معرب آن)= چمرو = بخشی ازسیمرغ که تخمهای زندگی را درجهان میپراکند) **تیری به مار میزند** ، « **چنانک سر مار در زمین بدوخت** » ، وهمای خلاصی یافت ، **وهمای** ، « **همانجا که ماررا تیرزده بود، چیزی ازمنقاربر زمین نهاد » واین همان دانه های انگورند** . درست « هما ، یا سیمرغ ، اینهمانی با مار دارد » ، و لی این ویژگی « آفرینندگی اصل جفتی درتحول ازتاریکی به روشنی » هما وسیمرغ ، ناسازگار با تصویر اهورامزدای زرتشت است که باید ازاو جدا ساخته شود . برغم این کشته شدن مار، که سرش برزمین دوخته میشود و تخم انگور درست درهمان نقطه نیز ، ریخته میشود ، گواهی بر**اینهمانی داشتن « تخم انگوربا مار»** است ، چون مارکه اصل تحولست ،

درکشته شدن ، ازسر زنده میشود . این داستان کشته شدن انگور، که بریدن خوشه ها از تاک ، وسپس لگد کردن وفشردن درچرخشت باشد ، دراشعارمنوچهری میآید که سرآغازتخمیرشدن وازسر زنده شدن او است ، ودرست این تصویرفرشگرد میباشد ، که سپس خیام درویژگیهای شراب ، برمیشمرد . شراب یا باده وبگمز(بگ+ مز= خدای ماه که همان همای باشد) همه این ویژگیهای فرشگردی را برروی انسان درنوشیدن دارد . منوچهری گوید :

بدهقان کدیور گفت : انگور مرا خورشید کرد آبستن ازدور

کمابیش ازصدوهفتاد وسه روز

بدم در بستر خورشید پرنور

با گذرصدوهفتاد وسه روز ازنوروز ، پایان ماه ششم (شهریور) وچند روزمانده به سرآغازماه آذراست . این ماه ، اینهمانی با « دنب مارفلک ، تنین » دارد که نامش « گوزهر» است که دراصل « گوازچیتره » بوده است ، و به معنای « دارای گوهرجفتی» است . سر این مارفلک ، ماه سوم است که خرداد (رسا) و « مد » باشد که سه ماه بهاریست ، که اینهمانی با فصل بهاروطاوس دارد و دنبش ، نیمسپ ((نیمه بدنش اسب وسرش انسان = همان کنتاور یونانی ، که معربش قنطوریون باشد و به گل بهمن ، بهن کنتاوز= بهمن نیمسپی » گفته میشود . بهمن که خدای خرد است ، خدای بزم ونوشیدن شراب نیزهست)) است که فصل خزان (خزنده بودن برگها برروی زمین) ، مهر(7) وآبان(8) و آذر(9) باشد . **مارفلک که « گوازچهره = دارای ذات جفتی وانبازی » نامیده میشود، اصل انقلاب وگشتن، به عبارت دیگر، آفریدن درتحولست** .

میان ما ، نه عقدی ، نه نکاحی
نه آئین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند
گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن ازخورشید روشن نه معذورم ،

خداوندم نکال عالمین کرد
سیاه وسرنگونم کرد و مندور
من ازاول ، بهشتی وار بودم
رخ من بود ، چون پیراهن حور
همی خواهم من ای دهقان که امروز
بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر، حنجر من باز برّی
نشانی مرمرا برپشت مزدور
بکوبی زیرپای خویش خردم
دو کتف من بسنبانی چو شاپور
به چرخش اندراندازی نگونم
زپشت وگردن مزدور وناطور
لگد سیصد هزاران برسر من
زنی ، وزمن بدان باشی تو ماءمور
بیندازی عظام ولحم وشحمم رگ وپی همچنان وجلدمقشور
فروریزی به خم خسروانی نظر داری درو یکسال محصور
مگرباری زمن خشنود گردد بود درکارمن سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آری زخمم چو کف دست موسی درکه طور

آنگاه **این باده است که به گفتارخیام ، « حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید و تن را قوی کند وپاک گرداند ... دل راخرّم کند وتن رافربه کند .. گونه را سرخ کند و پوست تن را تازه وروشن گرداند وفهم وخاطررا تیزکند و بخیل را سخی وبد دل را دلیرکند ... ناقد عقل و صراف دانش و معیارهنر است ... گوهرمردمان پدید کند ... بیگانه را دوست گرداند واندردوستی بیفزاید .. و دوستان را به هم بنشاند ... شراب بهترین نعمتهای بهشتست و اگرنبودی ، ایزد آنرا بخود مخصوص نکردی ... سقهم ربهم شرابا طهورا ... »**. اینها همه ویژگیهای تحول یابی یا « ورتن = شدن » است که « مار= مر » داشته است . درست پیوند این مارفلک که گوازچیتره باشد،

درسرش ، که طاوس بهاریست ، ودر دُمش ، مارخزنده خزانی درباده است ، دورویه به هم پیوسته « روشنی دررنگارنگی ، و پدیدارسازنده غنای گوهری ازتاریکی را » نشان میدهد .

ماری که جان را نجات میدهد و آینده را می بیند(گرمائیل پیش بین) وازگناه میگذرد وجوانمرد است

درداستانی از مرزبان نامه ، که دربرگیرنده « داستانهای کهن ایران » است ، تصویر « مار» درمفهوم مثبتِ نخستینش، باقی مانده ، که خیلی ازنکات فراموش ساخته را روشن میسازد . این مار، به مردی یاری میدهد که اگر « نتواند خواب شاه را که فراموش هم کرده است ، تعبیرکند » درخطرجانیست . بنابراین این مار، هم در بیادآوردن خواب فراموش شده ، وهم درتعبیرآن خواب ، بینش خودرا نشان میدهد . به عبارت دیگر، مار، بینش درتاریکی دارد و آنچه را خود شاه هم فراموش کرده ، میتواند باز بیابد ، و هم میتواند زمان آینده را ببیند ، و اینها « بینش بهمنی » است . سپس این مرد بجای وفای به قول و سپاس ازنیکوئی مار ، نقشه برای کشتن مارمیکشد ، ولی موفق نمیشود، ومار میگریزد ، ولی بازهمین مار به او باردیگر یاری میدهد و گناه اورا فراموش میکند ودراندیشه انتقام وکین ورزی نیست ، و درپایان ، پاداشی را که آن مرد ازشاه میگیرد ومیآید با مارتقسیم کند ، مار درنهایت جوانمردی به او می بخشد. این ویژگیها که درمارجمعست 1- بینش بهمنی درآینده ودرتاریکی 2- گذشت ازگناه برضد او ، ونادیده گرفتن گناه، ومهرورزیدن بجای کیفردادن ، برغم آنکه میتواند همه چیز را بیاد آورد و3- جوانمردی ، درست شاخصه زنخدای ایران بوده است و4- نجات دادن جان ازخطرمرگ .

فراموشی = نیستی
حفظ = هستی

همین زنخدا هست که دریزدانشناسی زرتشتی ، **مـرشئونا** (سیج) ، **دیو فراموشی وزوال** خوانده میشود ، وازیاران اهریمن ساخته شده است . علت نیز آنست که این زنخدا ، گناه همه انسانها را درمرگ فراموش میکرده ، ومهراو ، شامل حال همه میشده است ، **و همه میتوانستند باز به جانان بپیوندند** . درحالیه الاهان نوری ، همه حافظه بی نهایت بزرگ دارند ، که سراسر اندیشه وکرداروگفتارواحساسات همه مردمان را بیاد دارند ، و در روز جزا همه را با دقت دریکایک آنها ، وزن میکنند ومیسنجند و پاداش وکیفر میدهند ، وهمه درآن روز ودرسراسرزندگی ، از رجا وخوف میلرزند . هیچ انسانی نباید کارها واندیشه های خود را فراموش کند وفراترازآن ، هیچگاه نباید الاهش واوامرش را فراموش کند که برترین گناهست . این زنخدا که خودش گوهرهرانسانی است ، نیازی به یاد آوردن نداشت ، چون همیشه درانسان ، حضور داشت .

البته چنین تصویری از الاهان نوری که بهشت ودوزخ میسازند تا یکایک کارهارا مجازات بدهند ، با مفهوم مهر این خدا یا این « مار» سازگارنیست ، اینست که خدای مهر(مار) تبدیل به « مارسئنا » ودیو فراموشی شده است که بزرگترین خطر برای این خدایانست ، چون منکر کل دستگاه وحشت انگیزی آنها دراین زندگی وپس ازاین زندگیست . اینهمانی دادن فراموشی بانیستی ، اینهمانی یابی حافظه با هستی و دوام هست . ولی این اندیشه ، سبب اولویت یابی حافظه بر اندیشیدن وبی ارزش شدن اندیشیدن میگردد ، و مفهوم « علم » ، به « صندوق انباشته از معلومات » میکاهد . هرجامعه ای برای بودن ، باید فقط گذشته را حفظ کند . اینهمانی حافظه با هستی ، سبب میشود

که « نواندیشی و نوآوری » ، بزرگترین خطر« هستی و بقای جامعه » میگردد . نوآوری ، فساد و اصل نابود سازنده اجتماع میگردد .

چگونه غرم (گرم=آتش ناسوززندگی) که میش= مهراست تحول به اژدها ، یا «آتش زندگی سوز» می یابد ؟ چگونه غرمی (گرمائی) که اسب وسیمرغ وطاوس است تحول به اهریمن ، یا « اژدهای زیبا » می یابد ؟ چگونه « مار» ، ناگهان ، « اژدها » میشود ؟

دربندهش دیده شد که درروز نوروز، که جهان ازنو، آفریده میشود ، درنیمروز(= گرمگا ه یا هنگام آفرینش جهان ، زنخدا رپیتاوین که بُن گرمی ومهر» است که از زیرزمین ازدرون چشمه های آب ، به فرازمیآمد ، بجایش ، اهریمن ، به شکل مارزمین را می سفتد و به فرازمیآید . با زایش زنخدای گرما (رپیتا = دوشیزه) ازتاریکی زمین وازدرون چشمه های آب ، زمین ، طاوس نر بهاری میگردد و درجهان، فرشگرد جهان میشود . طاوس ، درپهلوی « فرش مورو » خوانده میشود و نماد فرشگرد ، سبزوتروتازه شوی یا باززائیست . **خود واژه مُرغ (مَر+ غه = تن + گوریا) نیز، به معنای « اصل تکون یابی ازنو درزهدانست »** . طاوس بهاری که چشمها را با دیدن زیبائیش ، عاشق وشیفته خود میساخت وبه عشق به خود میفریفت ، اکنون « اهریمن ، یا اژدهای زدارکامه و آتش زندگی سوز » شده است ، که همان رنگهای زیبای رنگین کمان طاوس را دارد ، ولی این رنگها ، همه وَخآش اهریمنی هستند که انسان را گمراه ، وزندگی حقیقی او را نابود میسازند . زیبائی که درفرشگرد زنخدای جوان اززیرزمین وازچشمه ها ، مردم را به مهرورزی به زندگی درگیتی میانگیخت ، تبدیل به گمراه سازی از زندگی حقیقی ، و« **فریب به زندگی درگیتی** » میشود . این رنگارنگی طاوسی که « روشنی وبینش » برای « بهزیستی درگیتی و با گیتی » بود ، اصل روشنی وبینش ،

درخدمت نابود سازی زندگی میگردد ، در داستان ضحاک ، عبارت بندی میگردد .
در داستان ضحاک ، با پیدایش ماری که اژدها شده است ، روبرومیشویم ، که با بوسه اهریمن ، که اصل فریب و اصل زدارکامگی (کام بری ازخونریزی) با همست ، ازکتف ضحاک میروید . بوسیدن کتف ، چنانچه درزیر دیده خواهد شد ، بیان جفت شدن ومقاربت جنسی اهریمن با ضحاکست . **دوماربلعنده وجفت وخونخوار، ازهمخوابگی اهریمن با ضحاک ، ازتن ضحاک (زمین) روئیده میشوند** . اهریمن ، درشکلهای زیباودلپسند 1 – آموزگار و2- آشپز و 3- پزشک ، خود را می نماید . با هنرآشپزی که هنر بیرون آوردن وآشکارساختن راستی از درون دانه ها وحبوبات وگیاهان وچاشنیهاست ، کام گیاهخواری ضحاک (بی آزاری) را ، به کام خونخواری تحول میدهد . او ازاین پس ، ازکشتن وآزردن جان وخرد ، کام می برد . با آموزگارشن که هنر « جوینده حقیقت ساختن ازشاگرد » است ، سوء استفاده میکند ، وبافریفتن ، اورا « تابع ومطیعِ کورخود » میسازد . « شاگرد» که « اشا+ گرد » باشد ، به معنای « جوینده اشا یا راستی وحقیقت از درون چیزها» است . **آموزگاری که از« شاگرد » خود ، تابع مطلق خود میسازد ، اهریمن است** . با تغییر دادن کام ضحاک به لذت وتمتع بردن ازکشتن وخونخوردن و آزردن جان وخرد ، آنگاه ، جفت ضحاک میشود و « کتف اورا می بوسد » که فقط جفتش ، حق بوسیدن دارد . کتف ، چیست ؟ کتف که پیشوندش، کت است و نام دیگرکتف ، کت میباشد ، به معنای « کاریز» است که معنای « مجرای آمیزشی جنسی = نای » داشته است . **بوسیدن کتف ، معنای همخوابگی ومقاربت جنسی وهمسری وزناشوئی دارد** . بوسیدن کتف ، همان « همبوسی » است که درپهلوی به معنای باردارشدن وآبستن شدنست.
اساسا « سودن وبسودن وسُفتـن وسائیدن » ، معنای « مقاربت جنسی دارند . ازانبازوقرین وجفت شدن با ضحاک (تن = زمین =

زهدان ، فرورفتن در زمین همان فرورفتن درتن ودرزهدان است) ، دومار، که نشان هویت جفتی مار(مر= جفتی) است ، ازکتف (مجرای آمیزشی وزایشی) ضحاک میروید یا میزاید . ازاین پس ، ضحاک ، گوهر اهریمنی پیدامیکند و زدارکامه وفریبنده میشود ، درفریفتن زندگان ، زندگی را نابود میکند . **این مارها ، همیشه ازنو میرویند وهمیشه فرشگرد می یابند . ولی این فرشگرد ، فرشگرد اصل آزارو کام بردن از آزردن جان وخرد درجهانست وبریدن آن بی نتیجه است** ، وغایت اهریمن که « زدارکامه فریبنده » است (اصل قهروتهدید تجاوز، همیشه خود را زیبا وفریبنده میسازد) ، نابود ساختن کل زندگی درجهانست . به عبارت دیگر، ضحاک ، اصل شرّ(چون اینهمانی با اهریمن یافته) هیچگاه نمیمیرد و همیشه درتاریخ ازنو زنده میشود . این کام بردن ازقهروتهاجم وکشتار، که نابود سازی جان وخرد باشد ، در زیر زیبائی های فریبنده ، پدیدارمیشود ، تا جهان را درفریفتن ، نابود سازد . ریپتاوین ، که از زمین (از تن ها) میروئید وطاوس زیبائی وروشنی میشد وهمه را به خود عاشق میساخت ، خدای مهر(غرم = میش = مهر= گرمی) بود . این زنخدای مهر، چون از تاریکی تن وزمین (تنکردی = جسمانی = آنچه اززهدان زاده شده است) است ، چون پیدایش ازتاریکی است ، لعن وطرد میگردد . **آنچه از تاریکی تن و یا گیتی ، زاده میشود ، اصل قهروخونخواری میشود که فقط با زیبائی های خود ، انسان را به زندگی جسمانی میفریبد** .

بدینسان **درفرهنگ ایران ، « قدرت وحاکمیت درهمه شکلهایش » با ضحاکی اینهمانی داده میشود** ، که اهریمن درشکلهای زیبای آموزگارو آشپزوپزشک ، اورا میفریبد، تا زندگی را نابود سازد . پیدایش اهریمن زدارکامه ، برای فریب اصل قدرت به خود ، درسه چهره زیبا ودلپسندِ 1- آموزگارو2- آشپز و3- پزشک ، دراساس ، سه چهره بنیادی زندگی پرورند . این جفت وقرین شدن اهریمن زدارکامه وفریبنده ، با ضحاک (اصل قدرت وحکومتگری) دراین

سه چهره، **بیان عدم اعتماد ایرانیان به همه حکومتها وقدرتهاست .**
این تجربه بسیار تلخ ایرانیان ازهرگونه قدرت وحکومتی ، سبب شده است که زیربارهیچ حکومتی نمیروند ، و همه را فاقد حقانیت میدانند . **پیدایش تصویر امام زمانی که همیشه غایب است ، وچون هیچگاه نمیآید ، حق به حاکمیت دارد ، برای آن نبود که این حقانیت را به کسی انتقال میدهد ، بلکه برای آن بود که هرکه نیز به نام او ، این حقانیت را به خود انتقال میدهد ، قابل هیچگونه اعتمادی نیست ، ومیفریبد و گمراه میکند واهریمن وضحاکست** . حقیقت وخدا واصل ، همیشه درغیب هستند ، چون درهمه ، کنزمخفی هستند . « **فرکیانی** » **یا « فرِجمشیدی » ، که اصل حاکمیت درفرهنگ ایران است ، درفرهنگ ایران ، « انتقال ناپذیر» و « ناگرفتنی » ، ووراثت ناپذیر است** .

« **فرّ ایزدی** » را که « فرّاهورامزدائی» باشد، **اختراع موبدان زرتشتی است ، تاخویشتن را اصل حاکمیت سازند** ، واین « فرایزدی » ، به کلی مفهومی ، برضد« فرّکیانی انتقال ناپذیروناگرفتنی ووراثت ناپذیر » است . **امام زمان ، همان اندیشه حاکمیت غیرقابل انتقال وناگرفتنی است** . ولی از این تصویر« انتقال ناپذیری حقانیت به قدرت » که بنیاد فرهنگ ایرانست ، با فریفتن مردم درامیدشان ، به دروغ ، حقانیت به قدرت را به خود نسبت میدهند . ازاین رو **قدرتهای دینی نیز همانند قدرتهای سیاسی ، قابل هیچگونه اعتمادی نیستند** . چنانکه در داستان جمشید میتوان دید که « فرّجمشیدی » گرفتنی نیست ، هرچند همه میکوشند آنرا بگیرند وازآن خود سازند . ولی قدرتها دینی همیشه ازامید مردم ، سوء استفاده میکنند . **از امید انسان هست که میتوان انسان را فریفت** . اسدی توسی ، امید را درفرهنگ ایران، چنین تصویرمیکند

مر**امید** را هست ، دامن فراخ
درختیست بررفته **بسیارشاخ**
هرآنگه که شد خشک ، شاخی بروی

بروید یکی نیز ، با رنگ وبوی

« امید» درانسان، پدیده ای فرشگردیست . هنوزیکی نخشکیده ، دیگری بلافاصله سبزمیشود . چون **زنـدگی** ، **همیشه** « **کشش به آینده** » **است** . تا هنگامیکه زندگی به آینده کشیده میشود، امیدوار است ودرامید، زنده است . این **کشش زندگی به رویش درآن بعد ودرساعت بعد ودرفردا ، درآگاهی ، تبدیل به پدیده « امـیـد» میشود** . زیستن درنومیدی ، مُردِنِ مداومست . انسان را همیشه درفرشگرد زندگیش ، درامیدش ، درکشش زندگیش به فردا میفریبند ، بدینسان که « **آمدن فردا را به امروز ، آمدن زمان وامام زمان را به امروز** » **جانشین** ، **کشش طبیعی خود زندگی ، به فردا میسازند** . امید ، تا کشش نیروهای گوهرخود ، به آفریدن آینده هست ، سازنده وبرومند است ، ولی هنگامی گرانیگاه امید ، ازیقین به نیروی خود ، به اعتماد به قدرت دیگری گرائید ، فریفته شدن ، آغاز میگردد . آنکه امیدوار میباشد که کسی دیگری هست ، که میتوان به او یقین داشت ، و اوست که مسائلش را حل میکند ، همیشه فریب میخورد . فردا یا آینده خواهم آمد وتومنتظرزمان وامام زمان باش ، بدین سان ، **نیروی بالندگی زندگی را در آینده ، درانسان، خشک وعقیم میسازند ، و این بزرگترین فریب سده ها میگردد** . این روند فرشگرد همیشگی زندگی را درامید ، که آینده آفرینست ، درانتظار آمدن آینده ، ازبین می برند ، و بجایش یک «قیامت موهوم» و« یک امام زمان موهوم» و« یک مهدی موهوم» میگذارند .

زشت سازی تصویر« مار» ، که همیشه ازپوست کهنه دیروزش بیرون میآید ، تا پوست تازه ازجان او بروید ، برای ازبین بردن همین مفهوم « فرشگرد زندگی وخرد ، ازنیروهای جوشنده از درون انسان » هست. **این نیروهای جوشان وآفریننده از تاریکی درون ، برای « پوست اندازی درزمان ، وزاده شدن درآینده » ، اهریمنی وشیطانی ساخته میشود** .

شکل یابی اهریمن ، **درچهره های گوناگون ازهم بریده** (آموزگاروآشپروپزشک) ، نماد موجودات ازهم بریده هستند که اینهمانی با « **تعدد مارهای جدا ازهم** » دارند . چنانچه دراوستا ضحاک ، اژدهای هفت سر، و درشاهنامه درواقع ، اژدهای سه سر(دوسرمارویکی سرخودضحاک) است . **هفت مارجدا ازهم ، جانشین هفت رنگ به هم پیوسته طاوس (رنگین کمان) میشود** . به عبارت دیگر، مفهوم همبستگی رنگها وپیوستگی تنوع به همدیگرکه « همآهنگی درکثرت » باشد ، طرد میگردد . چون روشنی و زیبائی وشکل (= همبستگ) ، درهمآهنگی ، پیدایش می یافتند . « روشنی » ، ترکیب « سفید باسرخ » ، یا « آمیزش هفت رنگ باهم » بود . ازاین رو، زال ، دورنگ بود . **زیبائی وصورت ، پیایند همبستگی وپیوند و همآهنگی کثرت بود** . این اندیشه به کلی طرد میگردد . سرهای بریده وجدا ازهم ، پدیده های جدا ازهم که باهم ناپیوسته هستند ، « روشن » هستند . کثرت وتعدد ، دیگر به شکل « همبسته وهمآهنگ » درک نمیگردد ، بلکه پریشان وگیج کننده و آورنده شک وترس وخطرمیباشند . **تعدد وکثرت (هفت سربودن) ، نماد « زشتی » است** . با زشت شدن تعدد وکثرت وتنوع ورنگارنگیست که تصاویرالاهان واحد ، پیدایش می یابند .

مارهفت سر(زشتی) ، جانشین طاوس هفت رنگ میگردد . اینکه گاو ماده زمین (برمایه) ، موهایش به رنگ دنب طاوس نراست ، یعنی زیبا وروشن است و بیان آنست که روشنی وزیبائی و نقشها ، از تن او پیدایش یافته اند . تنکردی (جسمانی بودن) که پیدایش زهشی باشد ، ازخود، روشن وزیباست . **خود « روشنی وبینش که انبازباهم هستند » ، پیآیند زایش ازتن است** . « مو» که اینهمانی با گیاه ونای دارد (موئیدن = نالیدن= ازمو= نای = نال است) ، ونای نیز « مار» خوانده میشود . این آمیزش وهمبستگی مارها (مو ها = نی ها = نیستان) باهمست که هفت رنگ به هم پیوسته طاوس میگردد. درست انبوه بیشمارموها وگیسو هست که دربافته شدن به هم

یا آراستن ، زیبا هستند . بهمن ، اصل خرد وبزم ، زیباست ، چون موهای گزیمه دارد . سروش زیباست ، چون موهای فراوانش اورا میپوشانند وتا به زمین کشیده میشوند .
ازاین رو واژهmaaraag به معنای حساس وفهیمست . ماردن maardan به معنای حس کردن و فهمیدن وملاحظه کردن است و ماریگ maarig، کلمه و « وردِ افسونگر» است ، maarishn به معنای تفکراست . چون « مراسفند = ماراسفند » که خدای روزبیست ونهم است ، اصل پیوند وزناشوئی بهرام ورام و آفریننده ِ فرشگرد زمان وزندگیست . اسفند یا سپنتا ، به معنای « افزاینده= اف + زاینده » است ، ومعنای« مقدس» که به او داده میشود ، معنای دست دومست . این نیروی آمیزندگی (مار= مر) درموها هست که « طاوس = روشنی وزیبائی وکشش وجاذبه » میگردد . ولی تصویر« مارهای جدا وبریده ازهم » ، زندگی افزا (جانفزا= مارسپنتا) نیستند ، بلکه اژدهای نابود سازنده زندگی و بلعنده زندگی میشوند . چنانچه **درموردضحاک ، که اژدهای سه سرشده است ، یک سرش ، از دوسر دیگرش ، درد میبرد . دوسرش ، یک سرش اورا میآزارند وزندگی را برای او اورا عذاب آور میکنند** . سرضحاک ، ازسوئی ازتصرف قدرت وربودن قدرت ازپدرش ، کام می برد ، و ازسوئی ازدردی که دومار(اژدها) برکتفهایش تولید میکنند ، دردمیبرد . ولی ازدرد این دو اژدها ، هنگامی رهائی می یابد ، که خون بریزد و خرد هارا بیازارد . **چاره تسکین درد وشاد شدن ، کشتن جانها وآزردن خردهاست** .
کام بردن ازقدرت برجهان واجتماع ، ملازم دردیست که فقط با کشتن وخونریختن وخرد آزردن ، فراموش ساخته میشود . کام بردن ازقدرت ، بر بنیاد کشتن پدر(نابودساختنِ برترین مهر) نهاده شده است . « کشتن برترین مهر» را باید « ذبح مقدس= قربانی کردن برای الاه » ساخت ، تا راه برای کشتاروخونریزی بازشود ، چون باید « رابطه انبازی ومهربا گیتی » ازبین برده شود .

بوســـه بر کتف

اهریمن میگوید :
یکی حاجتستم زنزدیک شاه   وگرچه مرانیست این پایگاه
که فرمان دهد شاه، تا کتف اوی ببوزم ،بمالم بروچشم وروی
چوضحاک بشنید گفتاراوی   نهانی ندانست بازار اوی
بدوگفت دادم من این کام تو   بلندی بگیرد مگرنام تو
بفرمود تا دیو، **چون جفت او   همی بوسه ای داد برکتف او**
چوبوسید ، شد درزمین ناپدید   کس اندرجهان این شگفتی ندید
دومارسیه ازدوکتفش برُست   غمی گشت وازهرسوئی چاره جست
سرانجام ببرید هردو زکتف   سزد گربمانی ازو درشگفت
چو**شاخ درخت** ، آن دو**مارسیاه**   برآمد دگرباره ازکتف شاه
ابرکتف ضحاک جادو، دومار   برُست وبرآورد زایران، دمار
واهریمن این کاررا بدین غایت میکند که :
مگر تایکی چاره سازد نهان
که پردخته ماند زمردم ، جهان
وپس ازشیوع این خونخواری وسهمناکی ضحاک، سپاهیان ایران
شنودند کانجا یکی مهتراست   پرازهول، اژدها پیکراست
سواران ایران، همه شاه جوی   نهادند یکسربه ضحاک روی
بشاهی برو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند

اژدهای پیکری وهولناکی ودهشت انگیزی ، جاذبه ای سخت درروان سپاهیان دارد و همه درست، فریفته همین ضحاک میشوند اورا شاه ایران میشناسند . هولناکی ودهشت انگیزی اهریمنی ، فریبنده است . زندگی طاوس رنگ خردادی وامردادیِ جمشیدی را رها میکنند و دلباخته « اژدها هولناک » میشوند که تا نکشد وخونشان را نیاشامد ، نمیتواند زندگی کند . **این تغییر ذائقه ملت (تحول کامها به تمتع از کشتاروخونریزی وسختدلی) است که چنین ضحاکی را به حکومت**

برخود ، انتخاب میکند . این ملت است که باید « تغییر ذائقه بدهد » تا ضحاکان را به سروری خود برنگزینند . پیدایش این ذائقه وپسند مردمست که راه را برای پیدایش ضحاکان درتاریخ، باز میکند . دُم رنگارنگ زیبای طاوس ، فریب گمراه کننده وعلت خروج انسان ازبهشت الله میشود ، و چهرهِ وحشتناک اژدها (الله) درجبرئیل ، دلخواه همه میگردد .

ازموی تا کتف

موی یا گیسو، با کتف (کت) پیوند داشتند . در داستان بانوگشسپ ، دیده میشود که « سرپوش مهترپریان به دوشش » میرسد . سرپوش پرنیان مهترپریان ، چیزی همان « موی یا گیسوی او » نیست . فرازاین سرپوش ، نقش زیبای دخترش ، بیدخت هست . به عبارت دیگر، برفرازگیسویش ، میتوان نقش زیبا ورنگین دخترش را که اصل زیبائیست دید . واین گیسواست که سراورا میپوشد، تا بدوش یا کتفش میرسد . شناخت این پدیده با درک مفهوم « موی » دراین فرهنگ کاردارد . درمُهره ای نیز که درنزدیکیهای کرمان پیداشده است ، نقش همین زنخدا درحالت نشسته ، کشف شده ا ست . از اندام گوناگون تن این زنخدا ، **نه خوشه** ، **همانند شعله** ، روئیده (وخشیده) اند . ازهمین نه خوشه ، میتوان دریافت که این نقشِ زنخدا ، « آزر» است .

زرتشت این زنخدا را نرینه وپسر اهورامزدا ساخته است . ولی درهزوارش دیده میشود که « آزر= آ- زر» به معنای « زهدان و زن آموزگار= زن با شناخت » هست . شناختن وزائیدن ، دوپدیده ازهم جدا ناپذیربودند . ونام روز « دی به آزر » ، بدین معناست که « **آزر» همان « دین = دی = خرّم » است** . چنانچه « دی به مهر » به معنای آنست که « مهر= دین = دی = خرّم » است . « آزر» و«مهر» و« دین » ، چهره های گوناگون زنخدا ، دی یا خرّم هستند .

اکنون این « آزر» ، که زنخدائی بود که خانواده رستم می پرستیدند (درشاهنامه ، بت آزری) ، زرفشان (افشاننده تخم) هست . خوشه ها شعله آسا (سوگ = خوشه + شعله) ازاندام گوناگون تن او به فراز بالیده اند . سه خوشه ، برفرازگیسوی ها ، دو خوشه بر دوکتف او ، یک خوشه ازمشت او، یک خوشه از آرنج او ، یک خوشه از زانو ویک خوشه از قوزک پای او . این بخشهای تن ، بخشهای زاینده وآفریننده شمرده میشدند . پس **کتف یا کت** ، **سرچشمه زایندگی وپیدایش شمرده میشد** .
رویش سه خوشه برفرازگیسو(موی) ، چیزی جز بیان هویت خود « موی = نای = مار) نیست . نای=مار، اصل زاینده وآفریننده است . **آنچه دربُن ِتاریک موی هست ، تحول به « خوشه = شعله = روشنی ورنگارنگی وگرمی » می یابد** . روئیدن دومار از دوکتف به این تصویر ، گره خورده است . با چنین پیشینه داستانی هست که سپس درادبیات ، زلف وگیسو، مارگونه میشوند :

زال زلف اژدها وش ، نیشی زد چو کژدم
هرگز که دیده کژدم ، برشکل مار کرده – خاقانی
زمارخسته گیسوی دلبران ترسد
چنانکه مارگزیده ، زریسمان ترسد - غنی

هنگامی ، گوهرضحاک ، با بوسه اهریمن وبا همکام شدن با اهریمن (کام بردن از زدن وکشتن وبریدن) ، اهریمنی شد ، بجای خوشه شعله وار، که روشنی و گرمای زندگی میپراکندند ، مارهای بلعنده و خونخوار میرویند . معنای سیاه و سیاهی، به کلی تغییرمیکند .
« سیاه » که « سیاک = سه + یاک = سه مادر= ما د ر» باشد، به معنای « سرچشمه زایندگی وآفرینندگی » است . اهریمنی کردن ونحس کردن « سیاهی » ، برای انداختن « تن انسان » و« زمین ، تنکردی = جسمانیات)، ازاصالت بوده است. **ازسیاهی درون زمین ودرون تن وزهدان(زن) ، فقط اهریمن (مارسیاه) بیرون میآید** .
ولی اینکه « موی » با « خوشه » چه رابطه دارد ، به همان اندیشه «

آفرینش از تاریکی و تحول یابی ودگردیسی ازتاریکی به روشنی » بازمیگردد .

تحول « پیاز » بـه « خـوشـه »

موی که دراصل به معنای « نی » است ، ریشه درپوست دارد . بیخ موی را که « کونه » یا « پیازموی » یا پیازک مینامند ، در پوستِ سراسر تن و سر است . ازاین رو پوست تن ، درهمه این نه نقطهِ تن ، فوق العاده مهم شمرده میشد . این پیازمو ، که درپوست است ، اینهمانی با پوست داده میشد ، که اینهمانی با ارتا (مهترپریان) داشت ، و رویش مو ، برفرازپوست که با « خوشه » اینهمانی می یافت ، « **بیدخت = کیوان = کدبانو = کت+ وَنـَه = خدای زمان وزندگی** باهم = **شـنـبـه** = **شـن+ بـه** = نـای بـه » بود . و« رنگین کمان » و« طاوس » ، که رنگهای تودرتو وبهم چسبیده اند ، همان معنای « خوشه » را دارند .
اینست که **ازیکسو** ، **پیازمو درتاریکیست وبا سیاهی** ، **اینهمانی دارد و ازسوی دیگر، رنگارنگی و نقش آمیزیست** . به عبارت دیگر، درسیاهی تخم ، رنگارنگی وخوشه وروشنی بالقوه هست وتحول بدانها می یابد . اینست که سرپوش مهترپریان ، ازیکسو ، خودِ وای ، یا مهترپریان یا غین (غیم= ابرسیاه) هست ، وازسوی دیگر، بیدخت = کیوان = کدبانو (کی + ونه = سرچشمه زندگی = سرچشمه مهر)= شنبه= نای به (نای = اندازه زمان) است .
همه روزهای هفته (هفت= کیوان یا بیدخت) ، که **بهینه** نامیده میشد ند (بهی= خرّم = نام برج دهم = دی) شنبه = نای به = کیوان است . شنبه ، یکشنبه ، دوشنبه ، سه شنبه ، چهارشنبه ، پنج شنبه ، آدینه (آ- داء- نای = نای آفریننده = نای به = زُهره) است . **این کیوان یا بیدخت(= زُهره) است که روند زندگی درزمان است ، که اصل جشن وموسیقی وشناخت میباشد** . و واژه « **مو+ سه** » یا «

مو+ سی » که واژه « موسیقی= موزیک » ازآن ساخته شده ، وخدایان هنر درغرب (که muse نامیده میشوند) وریشه موزه (Museum نمایشگاه مجموعه هنرها) به معنای « سه+ نی= سئنا= نای » است ، و همین « موسه = نای به = شنبه » است . « موی » ، برسروسراسرتن ، رویش خدای زمان وزندگی ازسراسر تن هست . بدین علت ، کیوان را که کدبانو(کیو+ وَنـَه ، کیو= نای ، وَنـَه = عشق= کیوان = سرچشمه عشق به زندگی) وزن هست ، منحوس ومردِ پیر(معـمـر) و نحس ساخته اند ، وسیاهی را ، نشان اوج منحوسیت شمرده اند . درحالیکه درقصیده عبید زاکان رد پای اندیشه اصلی ، باقی مانده است :

مقیم طارم هفتم ، معمری دیدم
رفیع قدرو قوی هیکل و**بلندغطا**
ازوگرفته جهان، **رسم خرقه وزنار**
وزو گرفته چمن ، ساز وبرگ ِ نشو ونما

چمن که مَرغ وفـریس (فرش ، پیشوند فرشگرد) باشد ازاو همیشه میروید وتازه میشود که بیان همان « مو= گیاه » است که درهمیشه سبزوتازه شدن ، نماد « فرشگرد زندگی » است . وازآنجا که « موی » برسراسر تن میروید ، جامه درخت انسان (بلند غطا) است . برگهای درختان را ، جامه درختان می نامند . و **آئین** « **پوشیده جامه وکمربند** » **به این کیوان (بیدخت) بازمیگردد** . ابوریحان نیز روایت میکند که مردم ، کمربند را روز 21 مهر که روز رام (بیدخت = کیوان) است می بستند . اینست که « موی = گیاه = نای » ، که پیازوکونه اش در پوست (مشتری = آنا هومای = سعد بزرگ) است ، برفراز ، همیشه با خوشه وطاوس ورنگین کمان ، تصویرمیشد . « مـوی » درکردی « پـرچ » و « کـولـک » نیز نامیده میشود . کولان ، درفارسی یکی ازنامهای « نی» است . پـرچ ، درکردی ، نه تنها به گیس وزلف اطلاق میشود ، بلکه « پر پرنده » نیزهست ، و همچنین « موی بدن » نیز میباشد . پرچن ، کاکل دارو

ژولیده موی است . ازسوی دیگر، « پـه رچ » ، به « بیشه انبوه » گفته میشود ، که نماد پری و غنای مویست ، و پارچه درفارسی ، همین « پرچه » است که « جامه » باشد . ازسوی دیگر به خـفـاش (= مرغ عیسی که روح القدس باشد) پرچه میک گفته میشود، و به رنگین کمان ، پرچی ئایشه وفاتمان گفته میشود . همین سان به رنگین کمان ،« کولکه ره نگینه» گفته میشود . ازاین خوشه معانی « موی = پرچ = کولک » میتوان دید که « **پررنگین مرغان** » **و** « **رنگین کمان** » ، **گیسوی به هم بافته شمرده میشدند** و درشاهنامه این گاوزمین است که در روئیدن گیاهان ، طاوس نرینه رنگارنگ میگردد .

این تحول « تخم یا پیاز» درسیاهی ، به «خوشه ، طاوس ، رنگین کمان » ، همان « مار» یا جبش زمان شمرده میشد .

درست **این پیازموی، تخمیست** ، **خوشه گونه** ، **که درتاریکیست وهنگامی روئید وازهم بازشد** ، **خوشه میشود** ، **طاوس میشود** ، **رنگین کمان میشود** . به پیاز، درعربی ، « قـزاح » میگویند وبه رنگین کمان « قوس قزح » گفته میشود ، و « قزاح وقزح » ، همان معرب واژه « کچه » دوشیزه خدای ایرانست . درواقع **او ودخترش** ، **دورویه به هم چسبیده یک سکه اند** ، **وازهم جدا ناپذیرند** و این معنای « مار= مـر= امر » است . آنچه برروی پرنیان ، نقش بسته است (بیدخت= کیوان) ، سیمرغست که تبدیل به نقش وطاوس ورنگارنگی وخوشه شده است . ازاین رو موی ، همان « نی » بود و« مار» ، به نی هم (ماروا‌چیک = نی نوازی) گفته میشود ، چون دوبخش نی ، با یک گره (قاب= قاف = کاف) به هم پیوسته اند . نی ، گیاه خود رو(همیشه درفرشگرد) هست که اهمیت فوق العاده داشته است .

چـرا ، خدای ایـران ، پیـاز هست ؟

و « پیاز» ، که کونه موی باشد ، یکی ازتصاویر مهم همین زنخدا ست . واژه « پیاز» که درکردی « **پیـواز** » است ، دراصل « پت + واز» بوده است . پت وپات ، مانند پا وباد (وای = دوای) ، اصل جفتی و« باهم » است . پسوند « واز» ، همان « وای = واز= باز» است .« پیواز» یا « پت واز» ، به معنای « **جفتِ وای** = انبازویار وای = زنخدا » میباشد . ازاین رو به شب پره که مرغ عیسی و « شبان فریب » خوانده میشود ، که درواقع ، همان « روح القدس » باشد ، پیواز گفته میشد ، چون خفاش ، مرغی بود که با سیمرغ اینهمانی داده میشد ، و اهمیت فوق العاده داشت . دربندهش نیز، یکی ازبخشهای سیمرغست . و « واچ = واک » که همان « واژه وکلمه » باشد ، ازهمان واژه « وای = باد » ساخته شده است و پیواز وپدواچ ، همان واژه « **پـاسـخ** » امروزه ماست که به معنای « **جفت وانباز سخن** » است . پاسخ ، « جفت هرسخنی » است . هرسخنی، پاسخی دارد . **هرسخنی نیاز به جفتش ، پاسخ دارد ، واین همان اندیشه « گفتگو= دیالوگ » هست** . البته خود واژه « سخن = سخ + ون » نیز درست معنای گفتگو را دارد . سخن ، اصل پیوند دهنده (سخ+ ون ، سخ = سک = سنگ= امتزاج واتصال) است . اینست که به نی هم ، پیازک گفته میشود . و گیاهان وگلهای که کونه پیازی داشتند ، همه رابطه تنگاتنگ با این زنخدا داشتند ، مانند سنبل ، لاله وزنبق ونرگس و زعفران . ازاین رو بود که **خود آدمی هم ، همانند پیاز بود، لایه های تودرتو ورنـگارنـگ داشت** . جنانچه گفته میشود ، پیازآدمی ، هرجا کونه نمی بندد . این پوست برپوست وتویه برتویه بودن پیازها ، که معنای « خوشه = پیوستگی ومهر ونظم » داشت ، معنای « ژرفا ورازو پیچیدگی » هم داشت که از بعضی ، نادیده گرفته شده و پیاز

را ، پوست بی مغز، پنداشته اند . درحالیکه دربرآیندهای مثبتش نیز، شناخته شده است

هست این راه بی نهایت دور توی برتوی جمله مثل پیاز- عطار
راز کره پیازمانند پیش دل تو برهنه چون سیر- سندباد نامه
پیاز نیکی من هیچگونه بن نگرفت
بدین سزد که بکوبند همچوسیرمرا ، سوزنی

درعربی به پیاز« **بصل** » نیز گفته میشود که همان « وس + ال » باشد . « وس = واس »، معنای خوشه دارد که واژه « بس وبسیار» ازآن پدید آمده است . بصل یا پیاز، **<u>خوشه زنخدای زایمان</u>** (ال) ،یافرزند اوست .

نام دیگر پیاز، « صوقان » میباش که درهرزندی ، سوکان است . سوک که همان سوگ است ، هم به معنای خوشه گندم وجو،وهم به معنای « شعله » است . ارتا ، هم خوشه بود وهم کانون حبه هاِ آتش (سنبله زر= منقل) که شعله وربود . ازاین رو نیزخوشه هائی که از تن آزرمیرویند، همانند شعله آتش اند، چون بیان گرمی ومهرند . « سوگ + گانا = سوگ + کانا » به معنای « دوشیزه خوشه = زنخدا شعله » است و « بانوی » که به زن گفته میشود، درپهلوی ، همین معنای شعله (مهروزندگی) را دارد . درتبری به پیاز وحشی ، « آله زو =alezu و آله زی = alezi » گفته میشود که به معنای « فرزند آل یا ازتبارآل » است . **دربررسی این نامهای گوناگون ، تصویر پیاز ورابطه او با خدا و فلسفه زندگی و رابطه خدا با گیتی درزندگی روز مره انسان ، روشن ترمیگردد** . خدا ، درپیازمو ، درپیازگل ، درپیاز مغز، درپیازخوردنی (ودرسیرکه به همین خدا بازمیگردد) ... واقعیت وحضور دارد ، ووجود بریده ازجهان هستی، و فرازمانی وفرازمینی وفراسوئی وفراجهانی نیست .

این واژه ها بیانِ تشبیهاتی وخیالی وانتزاعی نیستند ، بلکه تحول زنخدا را به گیتی مینمایند . ازاین بررسی میتوان دید که « مر= مار» ، همین روند تحول « کونه پیازی » درتاریکی ، به « خوشه =

طاوس = رنگارنگی= روشنی » است . ازسوی دیگر، در تصویر « پیاز» به جای « تخم » ، **معنای « سیاهی وژرفا »** ، برجسته تروگشوده تر میگردد . این اندیشه « تو درتو ، یا پوست برپوست ، یا لایه برلایه ، چند لایگی وچند تایگی درپیاز» معنای ، سیاهی وعمق آفریننده را دقیق ترمینماید . عمق ، فقط یک لایه ویک تویه نیست . عمق ، یک ایستگاه آخر شناخت نیست . بلکه عمق وسیاهی ، لایه ها هستند .اهریمنی کردن اعماق ، خرد را ازشناخت اعماق ،و جستجوی اصل آفرینندگی در اعماق تاریک ، باز میدارد .
زشت سازی تاریکی وسیاهی (زُحل که همان کیوان باشد ، سیاه وازین رو نحس شمرده میشود) ، چیز دیگری جز نفرین زایندگی از زهدان تاریک ومادری (سیاه = سیاک = مادر) نبود . منحوس سازی سیاهی دراین مورد ویژه ، دراین تنگنا نمی ماند ، چون با گستره سراسر زندگی کار داشت . **منحوس شدن تاریکی ، به این اندیشه انجامید که همه اجتماع باید یکنواخت روش شوند و عمق آفریننده فردی خود را ، که اصل آفریننده درفردیت است از دست بدهند** . برچنین جامعه یکنواخت شده هست که میتوان حکومت کرد . **حکومت مطلقه استبدادی ودیکتاتوری ، جامعه ای میخواهد که هیچ فردی ، عمق نداشته باشد ، بلکه همه سطحی ، وهمه روشن یکرنگ باشند** . زشت سازی سیاهی وتاریکی (ظلمت ، ظلم) برای ازبین بردن فردیت انسان بود که برای دستگاه قدرت ، ناشناخته وکنترل ناپذیرمیماند،و فرد باید عدد واحد روشن گردد ، نه تخم وپیاز تاریک بماند که دررویش ، بجای یک رنگ ، رنگارنگ شود . **روشنی دررنگارنگی وتنوع ، برضد اصل قدرتست** .
شوم ونحس ساختن تاریکی وسیاهی، شوم کردن ونحس کردن ، بخش زاینده وآفریننده بینش وشادی وروشنی درانسان وانداختن انسان ازاصالت بود . این جنبش نه تنها ، متلازم با پیدایش ادیان نوری بود،بلکه **درجنبشهای راسیونالیسم** ، **ایراسیونالیسم با همین** «

سیاهی نحس » قرین شد ، و **درآموزه فروید** ، « **بخش آرزوهای ناکام مانده وتبعید شده وبیمار» با سیاهی وتاریکی اینهمانی یافت** .
اندیشه همبستگی اجتماع با ایمان به « آموزه های دین که خودرا با روشنائی ناب اینهمانی میدادند ، سیاهی وظلمتی را که « درون تن = زهدان آفریننده زندگی وبینش وشادی وجوانمردی و فردیت » است دچارهمین سرنوشت شوم ساخت .
هنگامی ، همه ، ایمان به یک آموزه دارند که روشنی بیکران نابست ، **همه ژرفا ها،که سیاه وتاریکند ، ارزش آفرینندگی ارزش ها را ازدست میدهند** ، و هستی انسان، حق موجودیت درسطح را دارد که کاملا روشن شده باشد . ولی « **فرهنگ** = کاریز= کت = کیو» طالب همبستگی کثرت است که هرکدام دارای تاریکی آفریننده اند . فرهنگ برپایه « آفرینندگی همه دربینش وروشنی واخلاق وشادی » بنا میشد . **فرهنگ برپایه وجود افراد آفریننده درجامعه قرار دارد** . افرادی که در روشن شدن درسطجی شدن سربازمیزنند . **بدون این ژرفای تاریک درافراد ، آزادی وآفرینندگی در اجتماع وجود ندارد** .
آزادی ، همین حق به داشتن ژرفای تاریک وروئیدن ازژرفای تاریک خود هست .
این عمق تودرتو یا پیازی تاریک افراد است که جامعه رنگارنگ فرهنگی را پدید میآورد و روشنی را فقط دررنگارنگی وتنوع وطیف درمی یابد .

چرا دوخوشه بر دوکتف زنخدا آزر ، تبدیل به دومار بر دوکتف ضحاک میگردد

واژه « کتف » ،که « کت » نیز نامیده میشود ، مرکب ازدوبخش است . پیشوند « کت » ، به معنای « کاریز= فرهنگ = قنات= سوما ، درتبری سوما به قنات گفته میشود که همان هوم= نای میباشد، درگویشها ی گوناگون به گلو، هوم گفته میشود که باز همان نای است

» است. **کاریزرا با مجرای زایش زن ، اینهمانی میدادند** . آب ، ازتاریکی زمین ، زائیده میشود . چنانچه پیشوند واژه های گناباد(وین آباد) و بینالود (وین+ رود) ، همان وین (بینی) یا نی است که به ابزار دیگر موسیقی نیز اطلاق میشود . **کتفها ، زایشگاه ، وجایگاههای عشقی شمرده میشدند** . بخش دوم کتف ، « **فک** =fek » بوده است که به اصل « frayika » بازمیگردد (فرهنگ سغدی ، قریب) ، که اصل اوستائیش « fraayaao » است که به معنای **پُری و بسیاری ووفور** است . درفرهنگ ایران ، نیکی وزیبائی وهنروکمال وجوانمردی ورادی وراستی ، ازاصل غنا پیدایش می یابند . اینست که اندیشه نیک ، fraayaao humata وبه گفته نیکfraayaao hukhta و به کردارنیک fraayo varsta گفته میشد . **اندیشه وگفتاروکردارنیک ، ازسرشاری وغنای گوهری انسان ، پیدایش می یابند وپیایند وعظ ونصیحت وامرونهی نیستند**.
این همان گفت فردوسی است که :

زنیرو بود مرد را راستی زسستی ، کژی آید وکاستی

این واژه درپهلوی ، « freh» شده است وfrehih به معنای « افزایش وپربودگی » بکار میرود . درشکل مثبتشfreh-daataar به معنای دهنده آبادی ونعمت درشکل منفیشfreh-devaanih به معنای دیو خوئی وبدی مفرط است .
ازسوئی ، فراوانی وآبادانیست،وازسوی دیگر، افراط وزیاده رویست . به عبارت دیگر، **غنای درون ، تنها معنای نیکی وخوبی وزیبائی وکمال را ازدست میدهد و معنای وارونه هم پیدا میکند** .
بدینسان می بینیم که کتف (= کت + فک = کت + فرای » به معنای « سرچشمه وزهدان پری وسرشاری و جوشندگی وزایش » هست که درهمان خوشه ، نمودار میشود . اینست که بوسیدن کتف یا بسودن کتف ، نماد صمیمیت وخویشاوندی ومهربود . **با بوسه اهریمن برکتف (نای= زهدان ومجرای آمیزشی) ، نطفه اهریمن درتن ضحاک افکنده میشود و تن او (زهدان وجود او) ، جایگاه اهریمن**

میگردد . بجای دو خوشه وشعله گرم وروشن ، دو مارسیاه که جان را فرومی بلعند، میروید که همیشه ازنو میروید . فرشگرد ابدی اهریمنی میشود . ازاین پس ، موهائی که از تن میروید ، فقط مارهای سیاه با چشمان خونین هستند . این مارکه دیگرویژگی « اژدها = اژی + دها = سوزنده ونابود سازنده زندگی » را دارد جانشین « مار پوست اندازمیشود که بیان تحول وفرشگرد به خوشه = اصل مهروزیبائی ونیکی وبینائی » میشود . در داستان هوشنگ ، این ماراژدها شده ، روبرو با هوشنگ میشود :

پدید آمد از دورچیزی دراز سیه رنگ وتیره تن وتیز تاز
دوچشم ازبرسر، چو دوچشمه خون
زدود دهانش ، جهان تیره گون

مار، سیاه و« تیز تاز» میشود . « تیزتازی » معنای « سرعت تحول = تاختن = تازه شدن » رادارد ، چون هرلحظه به شکلی دیگر درمیآید . و ازدهانش ، شعله روشنی بخش وگرما دهنده بیرون نمی آید ، بلکه دَمش ، گرمای زندگی نیست ، بلکه دودیست که فقط تیره میکند و چشمش ، چشمه خونست . دربندهش دیده میشود که ماربا وخش چشمش ، جانداران را میکشد (جذب میکند= میفریبد) تا فرو ببلعد .

چشم خون آلوده ، چشم سرخ ، چشم سفاکی است ، چشم زخم زننده و خشم است.چشم(=خرد) مار،خونخواروخونریزوخونخواه میشود . ماری که درمرزبان نامه ، با چشمانش ، آینده را میدید و امید ها را برمِیآورد و گناه را نادیده میگرفت ، ناگهان چشمی ، سفاک وخونریزوخشمناک میگردد . **ضحاک ، با چنین چشمی (خرد ، چشم جان هست) به زندگان ومردمان مینگرد** . بدینسان ، چشم یا خردی پیدایش می یابد که می فریبد تا چیره گردد و ازدن وبریدن وکشتن ، کام می برد . **زدارکامگی با فریفتن (کشیدن) ، میآمیزند** . اینکه اهریمن ، در زمین فرومیرود ، به معنای آنست که در« تن = وجود انسان ، درآنچه تنکردی ، جسمانی وزایشی است » ، خانه میکند . تن

انسان ، به خدای زمین ، آرمئتی تعلق دارد . به عبارت دیگر، تن انسان ، همان « زمین » است . **آنچه زاینده (تن) است ، سیاهست ، و جایگاه اهریمنست ، و این اهریمنست که درهمه موهائی که ازتن میرویند ، مارهای سیاه خونخوارمیشوند** . این اهریمنست که خود را دررنگهای رنگین کمان وطاوس مینماید . « رنگ » ، ، دیگر، شیره واسانس وجوهردرون جان نیست ، بلکه مکرونیرنگ وفریب اهریمنست . طاوس ، مارخوش خط وخال میگردد . کیوان ، که کدبانو ، که سرچشمه زندگی وعشق به زندگیست ، مارگزنده وخونخوارمیشود که خواهان نابود کردن زندگی در مکر وفریب است . کیوان ، اهریمن میشود .

خود واژه « زُحل » که « زوه + ال » بوده ، به معنای « فرزند آل = دخترسیمرغ یا شاه پریان » است . درسانسکریت به شنبه که کیوانست (شن+ به = نای به) ،shanaish-chara-vaare میگویند . شنش درفارسی که همان shnaish سانسکریت باشد به معنای « نی » است (برهان قاطع) و «چار» درفارسی که همان chara سانسکریت است به معنای داش ، کوره خشن وکاسه وکوزه پریست و چاروغ که به کفش گفته میشود ، ازهمان ریشه است ، چون کفش نیز همانند « تن » ، اینهمانی با زهدان ومجرای آمیزشی داشت . بنابراین شنبه یا کیوان درسانسکریت به معنای « زهدان یا مجرا وراه زایشی نای » است .

همینسان به کیوان درعبری، kephziel یا sabathiel میگویند . پیشوند keph ، همان « کیب = کیو= کیف » درواژه « کیوان» است . کیو ، درلغت به معنای کاهو وخس وعلت است . وکاهوو خس ، هردو به معنای « نی » هستند . بدینسان این نام عبری به معنای « کیب ، فرزند آل » یا » نایِ مهترپریان » است . و دیده میشود که کدبانو که همان کیوان (کیو+ ونه) باشد دربرهان قاطع به « چشمه زندگی » ترجمه میگردد و آنرا هیلاج یونانی میداند . ولی هیلاج هم (هیل + لاج) یک واژه ایرانیست (هیل+ لاج = زهدان دوشیزه جوان) . نام دیگر کیوان یا شنبه (نای به) درعبری ، سابات ایل

هست . درجنوب ایران به بازارهای سرپوشیده ، ساباط میگویند چون ساباط ، به معنای « سقف » است وسقف بنا برپیشینه اش ، دارای سه لایه است . سقف آسمان نیز دارای سه لایه شمرده میشد . اینست که « sabathiel » عبری ، میتواند ترکیب دوواژه بوده باشد : هم به معنای « سه + واس » که به معنای « سه خوشه گندم » است که برفراز سرزنخدا آزر است و اینهانی با گیسوی یا موی او دارد . و هم میتواند « سا+ پیته » باشد که درکردی هنوز نیز به معنای بالاترین وسقف است . **کیوان ، یا موها وگیسو و کتف ها درفرهنگ ایران ، سقف وجود انسان شمرده میشدند** . اکنون این « کیو= کیب = کیف » که پیشوند نام کیوان است ، گوهر این خدا ی زمان وزندگی را معین میسازد . کیب در لغت فرس اسدی (اقبال) به معنای « فریفتن به عشق + ازراستی به کژی شدن + خمیدگی + مختلط ودرهم + پیچ وپیچیدگی » است . البته « کیب » ، نوعی ازحصیراست که از « نی » بافته میشود.کیپو درلغت نامه کاهو وخس ، وهمچنین پروانه وشب پره (خفاش = مرغ عیسی = روح القدس) است . کاهو وخس ، هردو دراصل به معنای « نای » هستند . **این کشش به اقتران با زن ، که سرچشمه زندگی وعشق است ، سپس معنای فریفته شدن به عشق را یافته است** . چنانچه درفرهنگ معین دیده میشود که « کیبیده » به معنای « فریفته به عشق » است . و خود واژه « کیوان » ، به کمان هم گفته میشود که ابوریحان ، به « قوس قزح = کمانِ کچه = رنگین کمان » میگوید . و کیبنده ، معنای « منحرف شونده » پیدا میکند (دهخدا) :

زاندرز موبد ، شکیبند شد

سرازراه سوداش، کیبنده شد ابوشکوربلخی

یارب چو آفریدی ، روئی بدین مثال

خود رحم کن برامت و، از راهشان ، مکیب – شهید(لغت نامه)

درست به « کشش ای عشق به زیبائی ها که چهره زندگی درگیتی » است ، معنای « فریب و گمشدگی وانحراف » داده میشود و پیدایش سیاهی اهریمنی شمرده میشود .

منوچهرجمالی

درهربامدادی،خدای ِعشقِ وزیبائی ،« زُهـره= خرّم » ازنو، زاده میشود

درفـرهـنـگ ایـران
جان انسان ، اصل زیبائی ومـهراست

پَـری یا فـری ، که «آتش جان ِانسان » میشود و « هـوفریان = هـو+ فـری+ یان » نـامیده میشود اصل زیبائی ومـهـر، بـاهم هست

« خـشـم » درفرهنگ ایران که قهروپرخاشگری ودرشتی و تهدید باشد ، آتش سوزنده زندگیست . ازاین رو بدان ، « اژدها= اژی+ دها » ، « آتش سوزنده ضد زندگی » میگویند . آنجا که تخمهای زندگی ، سوخته وفسرده وخاکسترشدند ، خاکستری میشوند که آتش جانفزای زندگی را میپوشانند . آتش سوزنده ِغضب و تعصب ودرشتی، زندگی را ، خاکسترمیکند ، ولی **<u>آتش ناسوز زندگی = آتش جان = هـوفـریان = وه فـرنـفـتـار</u>** ، دوباره از زیرهمین خاکستر، افروخته وزاده میشود وشعله میکشد . خاکستر، همان کود(= پُری وسرشاری

= درتبری) یا زوری میشود که تخم های پوشیده ونهفته درتاریکی را ، ازسرمیرویاند وسبزمیکند.
درست معنای خاکستر= هاگ+استر، همینست ، چون خاکستر، به معنای « آنچه آتش را میپوشاند » هست . نام دیگرخاکستر درپهلوی « اتـون استر= atun-astar » است که به معنای « زهدان پوشیده شده » است . ازاین رو نام سیمرغ ، « پیروز» بود ، چون درست درسوخته شدن و شکست خوردن ، همیشه ازنـو ، باز سبزوتازه وفروزنده میشد . سیمرغ (= مُرغ = مَـرَ+ غـَه) ، خدای ایران ، **اصل فرشگرد (ازنوسبزوتازه وروشن شوی) ، درجانهاست** . و سیمرغ ، که تخم همه جانها وزندگی باشد ، همیشه از زیر این خاکسترِزندگی سوزیها ، برمیخیزد .

رستاخیزسیمرغ ، دراندیشه های حافظ شیرازی

با حکومت **امیرمبارزالدین (محمد مظفر)** ، اهل فارس ، ازنو با واقعیت شریعت اسلام وحکومت اسلامی ، آشناشدند ، وازنو، شریعت اسلام را تا بُن استخوانشان ، درواقعیتش ، تجربه کردند ، چون او کسی بود که میکوشید که شریعت اسلام را موبه مو، که بی ورزیدن نهایت سختدلی ودرشتی وقهرورزی ممکن نیست ، درجامعه اجراء کند ، وطبعاِبازار ریا ودروغ وسالوس وخدعه ، رونق کامل یافت . زندگی ، درزیر**درشتی** وقهروتهدید وارهاب ، راهی جز نهانکاری ندارد . **زنـدگی ، هنگامی زندگیست که آشکارا ازتجربه زیبائیها درگیتی ، شادی یـابـد** . اینست که **با آمدن شیخ ابواسحاق ، درحافظ شیرازی وعبید زاکانی وخواجوی کرمانی درکرمان و... و مردم فارس ، ناگهان « رستاخیز فرهنگ سیمرغی ایران » میشود** . سیمرغ ، از زیرخاکستر« زندگی سوزی شریعت » باز برمیخیزد . ازاین رو آثار حافظ وعبید وخواجوی کرمانی ... ، با این « آذرفـروزی نوین زندگی ازفرهنگ ایران » ، سده ها روان ودل

ایرانیان را گرم کردند . **گرانیگاه وبنمایهِ اشعارحافظ ، همین رستاخیزفرهنگ سیمرغیست** ، که تا کنون به آن پرداخته نشده است .
این رستاخیزفرهنگ سیمرغی(پیرمغان ، فرّخ ، جام جم ، آهوی وحشی= بیدخت ، منزل سلمی ، رندی ....) ، درجامه ای دیگر ، درغزلیات حافظ ، رویداد و اندیشه های او نگاهبان فرهنگ سیمرغی و دوام آن درسده ها شده است .

در« خرابات مغان » ، نور خدا می بینم
این عجب ، بین که چه نوری ، زکجا می بینم
درخرابات مغان ، گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه وسجاده ، روان ، دربازم
سالها ، پیروی « **مذهب رندان** » کردم
تا به فتوی خرد ، حرص بع زندان کردم

« رند » و « رند افریت » ، همان سیمرغ (مرسپنتا= خدای مهر ودوستی= دَهما) درپایان هرماهیست ، که زمان وزمین وزندگی درگیتی را ، همیشه ازنوسبروتازه وروشن میکند ومیآفریند .

اگرفقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله ای بدهش ، گو دماغ را ترکن

اینها ، سرکشی وطغیان ازشریعت اسلامست . او نورخدا را ، نه درقرآن ، بلکه درخرابات مغان (خورآوه = روان شدن خدا به شکل دورود روان تا ازتخم جان همه انسانها ، بینش وروشنی برویاند) می یابد و با گذرازخرابات ، خرقه وسجاده را دور میریزد و پیرو مذهب « رندی » است . « رند » و « رند افریس= رند افریت » ، نام دیگر سیمرغست.
سیمرغ ، خدای ایران ، آشکارائی وپیدائی زیبائی در نقش ها رنگها و آهنگها (تجربه گرشاسپ درگرشاسپ نامه و تجربه بانو گشسپ دربانوگشسپ نامه) هست ، و دیدار این زیبائیهاست که خوشی وسعادت وبهزیستی میآفریند . ازاین رو عبید زاکان ، در مدح شیخ

ابو اسحاق ، این « شادی آشکار، از تجربه تازه زیبائیهای آشکار» را میستاید ، و این واقعه را « رستاخیزسیمرغ » درمی یابد :

سیـمـرغ ، زآشیان عنـایت ، زاوج قـدس

بگشاد ، شاهباز سعادت ، براین دیار

صوفی وکنج مسجد و، **سالوسی نـهان**

ما و، شراب وشاهد و ، **رنـدی آشـکـار**

ارتا که سیمرغ باشد « اشَـوَن » است ، وآتش جان یا هوفریانیست که کشش به « آشکار= اشه + کار» شدن دارد، واین آشکارشدن را واقعیت یابیِ« راستی= حقیقت » در زندگی ، میداند .

فرهنگ ایران ، شادی وسعادت را ، دیدن آشکاروپیدا وروشن با چشم ، سرچشمه خوشحالی وشادی و دوستی و خوبی وکمال میدانست . درسُغدی ، واژه « **سریره= srira** » که **زیبائی** باشد ، سبک میشود(مخفف) و « شیر= shir» میگردد . آنگاه بخوبی میتوان دید که دیدن زیبائی با چشم ، یا وجود زیبائی درضمیرانسان وپیدایش آن دررفتارش ، سرچشمه چه چیزهاست . زیبائی ، سرچشمه .-shiraa karya ، نیکوکاریست .shir-angaareنیکوکاراست. shir-xuze، خیرخواهست.shir-xuzet دوستی است . shir-maane خوشحالست . shir-say خوشحال شدنست .

زیبائی آشکار وپیدا درهرچشمی ، نیروئیست که وجود او را میکشد ودرکشش ، سراسروجودش را تحول میدهد . اینست که زنخدائی که پیکریابی « **دیـن** » درفرهنگ ایران هست ، اصل ، زیبائیست ، چون با زیبائیست که همه را شاد ونیکوکار ودوست میکند وبه کمال میرساند . واین شادی وخنده است که انسان را زیبا میکند ، واین خشم ودرشتی وقهروترسانندگیست که انسان را زشت میکند . **خدائی که میترساند، حکومتی که میترساند ودهشت انگیز است ، اخلاقی ودینی که با عذاب وکیفر، میترساند ، نـه تنـها اینکه خودش ، زشت است ، وهرروزنیز زشت ترمیشود ، بلکه همه جامعه را درظاهروباطنشان**

، **دراندیشه ورفتارشان ، زشت میکند** . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، آفرینندگی ، با تجربه « زیبائی وعشق باهم » ، آغاز میگردد . آفریدن (آ+ **فری**+ دن = aa +**fri**+dan) چیست ؟ آفریدن ، پیدایش یافتن از« فری یا پری = اصل عشق وزیبائی باهم = انبازی » است . **این « مهر یا دوستی به زیبائی» هست ، که اصل « آفرینش جهان » هست** . این « آتش جان » انسانست که ، اصل عشق وزیبائی با همست ، که همه زیبائیها را (اخلاق ، نیکی و بزرگی و شادی وجنبش وتحول) را میآفریند . وهمین واژه است که « آفرین = aafrina» شده است و دراصل « فرینا = frina» بوده است . « آفرین کردن » ، بیان کردن مهرانسان به گوهرزیبائی دراندیشه ها وکردارها وگفتارهاست .« **پـری** » که پیکریابی « ایده زیبائی= سراندیشه زیبائی » است ، درادبیات ونزد عامه ، زنده باقی میماند ، هرچند به وجودی خیالی وموهوم ، کاسته میگردد .

نگوئی مرا تا مراد توچیست که برچهرتو، فرّچهر پریست
جدا گشت ازاو، کودکی چون **پـری**
به چهره بسان « **بـت آزری** »

این **بُت آزری** ، همان زنخدای خانواده زال ورستم است ، وگشتاسپ به سیستان میرود تا خانواده رستم را ازپیروی آن بازدارد (**دی= آزر= مهر= دین = خرّم = بـهـی**) . پس این **بت آزری** ، **پـری وپریچهره بوده است** . و **پریچهره** ، بنا بر مجمل التواریخ والقصص ، نام دخترشاه زابل است که همسرجمشید میشود وگرشاسپ نامه ، با داستان این عشق ، آغازمیگردد .

دربانوگشسپ نامه ، دیده میشود که زیبائی شاه پریان ، نقش دخترش برپرنیان سرپوشش میشود . وفرامرز (پسررستم) ازدیدن آن زیبائی :

فرامرز ازآن صورت ، ازدست شد
زجام می عاشقی ، مست شد

و **بانوگشسپ ، دخترستم ، آن زیبائی را درنقش کردن آن برپرنیان ، ودرچهره خود ، چهره (صورت) می بخشد ، که همه دراو ، زیبائی دخترشاه پریان را می یابند . وبدینسان ، « هنر نقاشی » درجهان ، از عشق به زیبائی شاه پریان دردخترش بیدخت ، پیدایش می یابد** . به عبارت دیگر، هنر نقاشی وپیکرسازی ، یک تجربه دینی وخدائیست . مردمان ازعشق به اصل زیبائی ، میکوشیدند آن را درنقشها وتندیسها وکوزه ها وجامها وسفالها و درپارچه ها و بر دیوارها بازتابند . دیوار ایوانها وخانه ها ، پرازنقش پیدایش زیبائی خدا درزندگی پهلوانان بود .

تحربه آذرخشهای زیبائی نهفته درجانها

همه نقشها وصورتها ، بیان تجربه انسان از« پری نهفته » است که « دریک لحظه » ، «آذرخش گونه » چشمگیرمیشود . و چشمی مانند بانوگشسپ (که همان آزرگشسپ = آذرخش) است میتواند اورا دریابد . **این تجربه « اصل زیبائی وعشق » که درهمه انسانها وجانها ، نهفته است ، انسان را به نقاشی وپیکرسازی میکشد** ، تا آن تجربه آنی خودرا ، ازنو پدیدارسازد . عشق به تجربه پری نهفته (اصل زیبائی وعشق) درهرانسانی ، اورا رها نمیکند.
این اندیشه ، بنیاد « تجربه دینی » ایرانی ، از« پیوند میان انسان وخدا » بوده است . همین اندیشه ، برغم چیره شدن زرتشتیگری در دوره ساسانی وچیرگی اسلام پس ازآن ، دراذهان باقی میماند . وعطار این اندیشه را در داستان **سرتاپک هندی** ، بازگو کرده است . **سرتاپک** ، به معنای « نخستین تف وشعله وگرمی وآتش= آتش نخستین جان » است ، که همان اندیشه « آزر+ گشسپ » باشد . این کودک نزدِ استادی میرود که صندوقی دارد

یکی صندوق بودی قفل کرده   که استادش نهفتی زیرپرده
نه مـُهرش برگرفتی نه گشادی   نه چشم کس برآنجا اوفتادی

به دل میگفت آن کودک که پیداست

که **آن چیزی که من میجویم ، آنجاست**

وبالاخره پس ازمرگ استادش ، آن صندوق را میگشاید و «رمزپدیدارساختن پـری = هوفریان = آتش جان » را می یابد

کشید آخرخطی ودرمیانش نشست وشد زهرسو، خط روانش

عزیمت خواند ، تا بعد ازچهل روز

پـدیـد آمد ، پـریـزاد دلـفـروز

بُتی کز وصف او ، گوینده لال است

چگویم ، زانکه وصف او محالست

چو سرتـاپـک ، زسرتـاپـای او دیـد

درون سـیـنــه خــود ، جـای او دیــد

تعجب کرد ازآن ، گفت آنگاه

چـگـونـه در درونــم یــافــتــی راه

جوابش داد آن ماه دلفروز

که **با تـو بـوده ام من ، زاولـیـن روز**

منم نفس تو و جوینده خود را چرا بینا نـگردانی خــرد را

اگر بینی ، همه عـالم ، تـو بـاشـی

زبیرون ودرون ، همدم توباشی

کودک ، درواقع اصل زیبائی وعشق را میجوید ، و رمز راه یافتن آن را می یابد که در« میان » است ، وبا پریخوانی ، این پری دلفروزوزیبا ، از درون سینه (یا میان) خود او ، پدیدارمیشود که تاکنون اورا نمیشناخته . **این پـری زیبا (عشق وزیبائی جان = هو+ پـری+ یان = آتش جان = فرن+ افتار= تشکل یابی خدا درجان انسان) ، ازهمان روز نخستین ، درفطرت او بوده است . این پری هست که میگوید من همان خودی خود توام که تورا به جستجوی خود کشیده ام** . وهنگامی این اصل زیبائی وعشق را درخود بیابی ، درهمه جهان ، این اصل زیبائی وعشق را خواهی یافت و خواهی توانست همدم وانباز همه زیبایان بشوی .

سراندیشه « انبازی زیبائی با عشق» یا « انبازی چهره با چشم »

فرهنگ ایران ، باهمین اصطلاح « پری = فری » ، که هم پیکریابی « زیبائی = هوچهره ، سریره = جمال وزیبائی » ، وهم پیکریابی « عشق یا مهرورزی به زیبائی » است ، یک شاخصه ویژه ای یافت . درفرهنگ یونانی « اصل عشق » واصل « زیبائی » جدا ازهمند . آفرودیت واِروس ، دوپیکرجدا ازهمند . درفرهنگ ایران ، این دو باهم جفت وانبازوآمیخته اند. این انبازی ، یکی ازمهمترین شاخصه های ماندنی ومداوم فرهنگ ایران شد . این **انبازی زیبائی ومهر**، یا روی نیکو (هوچهره) و چشم (= بهور= وه + ئور= آتش وشعله وروشنیِ به) ، گرانیگاه پیوند انسان با خدا ، وهمزمانش ، گرانیگاه رابطه هرانسانی با انسانی دیگر(اصل زیبائی درمیان همه هست) ، و هم رابطه انسان ، با گوهرخودش را که اصل زیبائی ، پوشیده درمیان خودش هست ، شده است .

این رابطه بیواسطه ومستقیم دیدن (چشم ، می چشد . درچشم ، «کچینه» ، یا بی بی ، یا **<u>بیبک= وی بغ</u>** (درهرزندی) ، که مردمک چشمند ، با جفتش بهرام که سفیده چشمست ، آتش جان ، می یازد ، تا با زیبائیها درگیتی ، جفت گردد . این پیکریابی خدایانِ « دوبُن جفت » درشاهنامه هستند ، که مستقیما زیبائی خود راکه گوهر هرچیزیست (ارتا = هوچهره = تخم نیک= چهره نکو) می جوید ومی یابد . این **زیبائی غنی ، که درمیان هرچیزیست** ، **خود را در « آذرخشها »** ، **نشان میدهد** (می دیسد= چهره و شکل میدهد) و**چشم بیننده را به میان گوهر خود ، میکشد ومیفریبد** . این رابطه که گرانیگاه فرهنگ ایران بود، با شیوه پیوند انسان با اهورامزدای زرتشت ، درتضاد بود . اینست که به « **<u>نیروسنگ = نرسی</u>** » ،

معنای دیگر داده میشود ، ولی این سراندیشه ، درایران ، زنده میماند و درعرفان ، ازنو، گرانیگاه پیوند انسان را با خدا (که درمیان هرچیزی هست) مشخص میسازد .
گرانیگاه پیوند انسان باخدا ، درعرفان ، ایمان به رسولی وپیامبری وفرستاده ای وبرگزیده ای ازالله ، یا از اهورا مزدای زرتشت نیست ، بلکه **بینش یا دید ِمستقیم وبیواسطه هر انسانی با چشم خود، از زیبائی خدا درمیان هرچیزی ودرمیان خود او هست** . این رابطه ، استوار بر غنا واستقلال وآزادی گوهرخود انسانست . اینست که مولوی خطاب به انسان میگوید دست از گدائی بردار ، چون خودت میتوانی همان کارها را بکنی که دیگران ، معجزه برگزیدگان میدانند . این گوهر ِمیان تست که باید از زیر ابردرآید :

به عصا شکاف دریا ، که **تو** موسی زمانی
بدران قبای مه را ، که زنور مصطفائی
بشکن سبوی خوبان (زیبایان) ، که **تو** ، « **یوسف جمالی** »
چو مسیح ، دَم روان کن ، که **تو** نیز از آن هوائی
تو هنوز نا پدیدی ، زجمال (زیبائی) خود ، چه دیدی
سحری چو آفتابی ، زدرون خود ، برآئی
تو چنان نهان ، دریغی ، که مهی به زیر میغی
بدران تو میغ تن را ، که مهی وخوش لقائی
تو زخاک ، سربرآور ، که درخت سربلندی
تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر « **همائی** »

این دو واژه « جمال وجمیل » درعربی ، که به معنای نیکوسیرت وخوب صورتست ، بی شک ، مرکب از « جم+ ال » ، « جم + ایل » میباشد که همان « جم سریره = جم ِآل = جم زیبا » باشد ، که نیروسنگ ، جفت وانبازش ، یعنی فطرتش بود . جم که « ییمه » باشد ، تنها به انسان ، اطلاق نمیشده است ، بلکه به معنای « اصل جفتی= انبازی » و « مِهر» بوده است . خود زرتشت نیز« ییمه » را به همین معنای « اصل جفتی = همزادِ ژی یا اژی » بکارمیبرد .

این فرهنگ ، برپایه تجربه مستقیم وبیواسطه انسان از خدا درزیبائیش که درمیان هرچیزیست ، نهاده شده بود . این نیاز(=مهر) ، که ازژرفای ضمیرانسان (فرهنگ) برخاسته بود ، دنبال جمال خدا ، زیبائیها در همه انسانها ودرطبیعت ودرجانوران... میگردد . این نیازمبرم انسان میگردد . این عشق به زیبائیست که مدارزندگی اوست. ازاین رو مولوی میگوید :

من ازاو ، بجز **جمالش** ، طمعی دگر ندارم
کمر وکلاه عشقش ، به دو کون مر مرا بس
آوازه جمالت ، از « جان خود » شنیدیم
چون باد و آب و آتش ، درعشق تو دویدیم
مانند ستوران ، درآب ، وقت خوردن
چون عکس خویش دیدیم ، ازخویش ، میرمیدیم

ما هنگامی چهره زیبای خود را می بینیم ، ازآن میرمیم وآنرا باور نداریم . امروز هم ، روشنفکران ، ازهمین فرهنگ ایران ، که زائیده از ژرفای جان خودشان هست ، مانند ستوران ازعکس خود میرمند. آنها نمیتوانند غنای فرهنگی خود را باورکنند . آنها ازغنای طبیعت خود ، میگریزند ، و آنرا با شادی بی نظیر، لگد مال میکنند ، و دنبال گدائی میروند ، واین گدائی را ، پیشتازی وتجدد و مدرنیته میدانند . این تجربه غنای زیبائی درگوهرخود ، یقین به استقلال وآزادی خود است ، یقین به توانائی نوآوری وابتکارخود هست . با این کشفست که جستجوی زیبائی وغنا در میان همه انسانها دراجتماع ، ومیان همه پدیده ها ، بنیاد میشود . این فرورفتن وغرق شدن درخود نیست که به غلط فهمیده شد .

جمال صورت غیبی ، زوصف ، بیرونست
هزار دیده روشن ، به وام خواهم وام
درون تست ، یکی مه ، کز آسمان ، خورشید
ندا همی کندش ، کای منت غلام غلام
زجیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران

نگربه روزن خویش و ، بگو سلام سلام

« ماه » ، نماد زیبائی (خوبی) است (روی چون ماه). جمال صورت غیبی ، درمیان خود تو هست. **این کشف درون ، کشف میان خود هرانسانی ، کشف گوهر، درمیان همه انسانها ، درمیان همه طبیعت هست** . تو با این کشف نخستین هست که ، اصل زیبائی را درمیان همه چیزها کشف میکنی .

بوسه بده به روی خود ، راز بگو، به گوش خود

هم تو ببین جمال خود ، هم تو بگو ثنای خود

با دیدن درزیبائی میان خود ، درب اصل زیبائی درهمه چیزها گشوده میشود . انسان ازاین روزن ،« **فراخ بین** » میشود . ازاین پنجره ، افق زیبائی ، درانسانها ، درطبیعت ، دراجتماع ، گشوده میشود :

ای دیده من جمال خود ، اندرجمال تو

آینه گشته ام ، همه بهر خیال تو

خاتون خاطرم که برآید به هر دمی

آبستن است لیک زنور جلال تو

آبستن است ، نـُه مهه ، کی باشد قرار

اورا خبر کجاست ز رنج وملال تو

این تصاویری که ازانسان وازاجتماع به ما آموخته اند والقاء کرده اند، بت های ماشده اند وما درپرستش آنها ، ازتجربه غنای زیبائی وشکوه وبزرگی خود ، بازمیمانیم

به درون تست مصری ، که تو ئی شکرستانش

چه غم است اگر زبیرون ، مدد شکر نداری

شده ای غلام صورت ، به مثال بت پرستان

تو چویوسفی ولیکن ، به درون نظر نداری

به خدا ، جمال خود را چو درآینه ببینی

بت خویش هم تو باشی ، به کسی گذر نداری

سرتست ، چون چراغی ، بگرفته شش فتیله

همه شش ، زچیست روشن ، اگر آن شرر نداری

زنـدگی، زیـبـا ئیست

زندگی، زیبا ئی است . زند گی = **ziva**ndakih ، زیبا (**ziva**) هست . همان پیشوند زندگی ، زیبا هست . **زیستن= zivastan ، (ziva) زیباشدنست** . زندگی یا « جی = ژی = زی » ، همان « هو+ فریان = هو+ **پری**+ یان » است ، و هوفریان ، به معنای « جایگاه زیبائی بِـه ، و خانه زیبائی بِـه » است . « **به وبهی » دراصل نام زنخدا « خرّم= ماه دی » میباشد** . همچنان « جی= ژی » ، نام « رام = اندرو ای = بیدخت = زُهره = وی لـُوف = بیلفت » است . پس **جان یا آتش جان انسان ، خانه ووطن خدای زیبائی ومهراست** که اینهمانی با « زندگی = جی = ژی ون + دک » دارد . وازسوی دیگر، نام « **رنگین کمان = آ+ ژی + فنداک** » همین « آ+ زی + وندک » است که « زندگی » باشد . زندگی ، رنگین کمان ، کمان بهمن ، قوس قزح = کمان خدای ابروباران یا کچه » هست . رنگین کمان یا « آژی ون + داک » به معنای « مادر، یا اصل زندگی بخشی یا جانفزائی « ژی ون = jivana » است . **رنگارنگی که زیبائی باشد ، جان افزاست** . پس زندگی ، چون رنگین کمانست ، اینهمانی با زیبائی دارد . وزیبائی را باید با « چشم » دید ، تا آن رنگها ونقشها و نگارها ، زندگی را درانسان ، بیفزایند و بیانگیزند .

امـرداد ِرخ افــروز

« رنگ » که « ارنگ = ار+ انگ » باشد ، به معنای « شیرابه روان گیاهان » یا « اسانس روان وتازه شونده زندگی » هست . این مایه زندگی است که « رخ افروز» میشود، و رنگش به رخسارمیآید، وچهره می یابد . « رود ارنگ= امرداد » که جفت وَهرود (وه

دائیتی= خرداد) است، با سیمرغ (ابربارنده) اینهمانی دارد . **اصل زندگی ، زیبائیست و درست در رنگین کمان گلها وگیاهان ، پیکرمی یابد** . رنگ که شیره وگوهرزندگیست ، درچهره وصورت ونقش ، رخ برمیافروزد . گوهرهستی ، **چهره** (صورت ونقش ونگار) هستی میشود . این بود که ادیان نوری ، به ضد رنگها ونقش ها وزیبائی ها برخاستند . دریزدانشناسی زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان (قوس قزح = آ+ ژی ون داک = زندگی) که آبی وزرد وسبزوسرخ ونارنجی باشند ، **واخش دیو** شدند ، وفقط « سپید » را واخش ایزد کردند (بندهش 9/ 140) . واخش ، به معنای روئیدن وشعله کشیدنست وبه الهام ووحی نیزگفته میشود . به عبارت دیگر، **رنگها ، رویش وپیدایش دیو واهریمن شدند ، و بدینسان همان دیو واهریمن ، یا اصل فریب ومکر و زدارکامگی گردیدند** . این رنگها هستند که ابر را از باریدن باران بازمیدارند . رنگها (زیبائی] ، برضد پیدایش آب (اصل زندگی) شدند . واخش که پیآیند « هنجش آب درتخم گیاهان وتخم وجود انسانست » ، به « رنگارنگی = روشنی وزیبائی » کشیده میشود . بدینسان ، **همه رنگها در زندگی ، منش دیوی واهریمنی پیدا کردند** . رنگارنگی وزیبائی درگیتی ، فریب ومکرمیگردد . خدایان زمان که با گلها وگیاهان رنگارنگ اینهمانی دارند ، رابطه خود را با زندگی در زمان از دست میدهند . بدین سان ، **« بی رنگ ساختن زندگی درهمه گستره ها » ، اصل زندگی دراین ادیان میگردد** . البته « سپیدی » دیگر، رنگ نیست ، چون یک رنگ را هنگامی میتوان شناخت ، که رنگهای دیگر نیز باشند . **زندگی بی رنگ ، به معنای زندگیست که دیگر، ازگوهرطبیعیش ، پیدایش نمی یابد . ازخودش ، زیبا نمیشود** . رنگارنگی که درهمه گستره های زندگی از زندگی بریده شد ، زندگی ، عقیم ساخته میشود . دیگر چشم ها ، در همه پدیده های گیتی ، رنگها وزیبائیها را نمی بینند (نادیده میگیرند ، مکروفریب میدانند) وازآن روبر میگردانند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، بینش ، اینهمانی با « رنگارنگی = زیبائی =

روشنی » داشت . **نخستین تجربه چشم ، دیدن رنگارنگی ونقش وزیبائیست** .

درفرهنگ ایران ،
چـشـم ، « آئـیـنـه = دیـــن » هست
چشم= بهـور = بهَbha + ئـور
چشم= بـهـور= زُهـره، فـرزند آتـش(ئور)
به وبهی ، نام «خـرّم » هست
زُهره(بیدخت) = روشنی گرمِ چـشـم= خرّم

بامداد(بام + داته) به معنای « پیدایش وزایش خدای عشق وزیبائی است ، چون « بام = وام » درسانسکریت به معنای « زنخدای عشق » است . درهرصبحی، زنخدای عشق وزیبائی که زهره (بهی = خرّم) باشد ، ازنو زاده میشود وازاین زیبائی ومهراست ، که جهان وزندگی ، روشن میشود .
هرچند چشم انسان ، درلغت نامه ها ، « بهور» ، نامیده میشده است ، ولی « بهور= بهَbha+ ئور»، درواقع ، به معنای « زُهره ، فرزند آتش ، یا روشنی وزیبائی وعشق ، شعلهِ آتش جان است » . زهره ، همان « بهی وبه » درفرهنگ ایرانست که زنخدا، خرّم = هو+ رام باشد . بهدین ، همان معنای « خرمدین » را دارد ، چون به وبهی نام دیگر این زنخدای عشق وزیبائیست . به وبهی ، نام روشنائیست که از زیبائی ومهر، پیدایش می یابد .

بدیدم « **حسن** » را سرمست میگفت
بلایم من ، بلایم من ، بلایم
جوابش آمد ازهرسو، زصد جان
ترایم من ، ترایم من ، ترایم

تو آن **نوری** ، که باموسی ، همی گفت :
خدایم من ، خدایم من ، خدایم – مولوی

حُسن که همان « حَسَن » باشد ، معرب واژه « اسن = سنگ= اسنگ » است که « زهره » یا « خرّم = بهی » ازآن زاده میشود . **در چشم (بهور= به+ ئور) ، آتشی است که نگاه یا پرتو ِگرمش ، زنخدای زیبائی ومهر، زُهره است ، واین روشنی ونگاهست که ، درک انسان را از زندگی درگیتی در زمان ، مشخص میسازد** . نگاه ودیده هرانسانی ، این زنخدای زیبائی ومهراست ، واین نگاه ازچشم هرانسانی ، سرچشمهِ « جهان بینی هرانسانی » هست . بینش هرانسانی درباره زندگی درگیتی ، ازاین « نگاه=زُهره= بیدخت = **کاوه** » مشخص میگردد . « کاوه » ، چنانچه پنداشته میشود ، مرد نیست ، و آهنگری نیز ، پیشه جعلی هست که جانشین واژه « آهن= آسن = اسنگ= سنگ= انبازی ومهر» شده است . به همین روش « هوشنگ » و « جمشید » نیز، « آهنگر» ساخته شده اند . اینها گوهر« انبازی= مهر= سنگی = مر» داشته اند که « بیان اصل آفریننده بودن » است . این ازمسخسازیهای موبدان زرتشتی است که برضد پدیده « سنگ » بوده اند .

درسانسکریت ، کاوه ، هم به معنای « ونوس= زهره » وهم به معنای « جغد = مرغ بینشی که اینهمانی با اصل خرد وبزم ، بهمن دارد » هست . کاوه که زُهره بوده است ، چنانچه گفته شد ، سپس « آهنگر» ساخته شده است ، چون آهن ،همان « آسن= آسنگ = سنگ» است که معنای « اتصال= عشق ومهر» را دارد . روشنی ِ چشم هرانسانی ، بهور= زهره = کاوه = بیدخت است . این زنخدای زیبائی ومهرهست که همه چیزهارا درگیتی می بیند ، ودرک کننده زیبائی و همه خوبیها ، و دهنده همه خوبیهاست . این زُهره (بیدخت= کاوه = کواد= کاوه+وات = ونوس ، <u>دختر ِوای</u> یا دخترخدای عشق= دخترباد = شاه پریان دربانوگشسپ نامه) درچشم است که بامدادروشنی (اوش بام= هووخش) ، وسپیده دم وپگاه زندگی هرانسانیست . ازاین رو، نام

چشم درایران ، « بهور» بوده است . پگاه ، که « پگ + گاه » باشد ، به معنای جایگاه دخترنارپستانست . طبعا « پگ » ، همان « بغ = فغ= بگ » میباشد .
پیشوند « به + هور » که « به=bha » باشد ، درسانسکریت ، به معنای 1- ستاره زُهره 2- روشنی یا شعاع نورو درخشش 3- ظاهروجلال 4- نورآفتاب میباشد . پس « به + ئور» به معنای 1- روشنی ودرخشش آتش جان است که « وای یا ارتا » باشد 2- زُهره یا بیدخت ، دخترآتش(ارتا= وای = باد آذرفروز) است . بی شک واژه « بهاء » درعربی که دارای معانی روشنی ودرخشندگی و خوبی وحسن وزیبائیست ، ازهمین اصل میباشد .

نریوسنگ : آتش درآتشدان هرخانه ای ودرتن هرانسانی آتـش چیسـت ؟

چرا ونوس(بهَ=bha) یا نگاه گرم وزیبابین چشم ، دختر« آتش= ئور » است ؟ تصویری که ما ازآتش داریم ، مارا ازدرک فرهنگ ایران بازمیدارد . **درآغاز، « آتش درآتشدان یا اجاق هرخانه ای که شعله میکشید »** ، « **نریوسنگ » خوانده میشد** . خدای زیبائی ومهر، نریوسنگ ، که همه شیفته اش میشدند، درهرخانه ای بود . **خدا، پیوند مستقیم باهمه داشت . درخانه هرخانواده ای ، خدای زیبائی وعشق ، حضور داشت** . این « آتش درآتشدان واجاق درافروختن وزبانه کشیدنش » هرخانه ای ، پیام یا پیامبرخدا بود . چنانچه دیده خواهد شد « پیام » ، معنای سخنی که گوش بشنود ، وشخص سومی آن را بیاورد ، ندارد ، بلکه **به معنای « پیدائی وظهور» است** . خدای ایران، هیچگاه ، ازفرازآسمان واز دورادور، سخنی بنام پیام ، به یکی نمیدهد تا برای انسانها بیاورند ، بلکه « درهرخانواده ای ، درشعله (الو، ال پر) همان آتش دراجاق خانه » حضوردارد . خدا(ارتای خوشه = کانون آتش) ، حبه ها یا اخگرها وزغالهای آتش خود را

میافشاند تا درآتشدانها (تن ها) هشته شوند و ازاین رو، « ارتا واهیشت» یا « اندوهشت = اند+ هشت = هشتن تخم » خوانده میشود . خدا درشعلهِ آتشکده هرخانه است . این نماد آن هست که **خدا « درآتشکده وجود هرانسانی » هست ، چون « تن» به معنای « آتشگاه = آتشدان » است ، وجان ، « آتش جان = وه فرن افتار» است ، و این « آتش درآتشدان » درانبازی باهم ویازش شعله (ال+ پر= ال+ لاو) ، اساسا ، « آتش » خوانده میشدند** ، نه جدا ازهم . هنگامیکه « آتش= تخم » گفته میشد، معنای « آتشدان= تخمدان» و« شعله = پرتو= نیریا » را هم داشت ، چون این سه باهم ، درانبازی باهم (= سنگ) ، « هست» میشدند ، میآفریدند . این به معنای آنست که خدا ، درهرجمعی وانجمنی هست که پیوند نیرومند وجانی وروانی باهم دارند . مثلا درسانسکریت به دیرونیایشگاه بودائیها و به پیروان بودا ، « سنگ » میگویند . ازاین رو هم به تخم ، وهم به تخمدان ، آتش گفته میشد ، چون این دو باهم آتشند . واژه « آذر= آ- زر» ، که به آتش گفته میشود ، هم به معنای تخم است (زرهونیتن = کاشتن) و هم درهزوارش به معنای « زهدان، وزن آموزگار= اصل بینش » است . مثلا درکردی به آتش « آگـر» گفته میشود ، درحالیکه همین واژه ، درفارسی تهیگاه ودقیقا به معنای زهدان است ، چون همان واژه « گرو= garewa» هست که زهدانست که درپهلوی تبدیل به «gawr » شده ست که هم به زهدان وهم به جنین گفته میشود ، واین همان واژه « گبر» میباشدکه معنای « اصل آفریننده » داشته است . ازای رو چشم نیز که « پیه » نامیده میشود ، مرکب از« ارتا = بیبک= وی بغ = وای بغ » و بهرام است . و**به رگ وپی باهم ، درسغدی « سنگ » گفته میشود (به عبارت دیگرچشم، سنگ است ، ونگاهش نریوسنگ)** . « وای » هم که به1- باد و2- خدا و3- پرنده (سیمرغ = خدای باد) گفته میشود ، چون « دوای= دوتای متصل به هم = دوپا ، دوپـر» میباشد ، و اساسا واژه « سنگ » درسانسکریت به معنای « با+ رفتن » است . رفتن وپروازوجنبش ،

پیآیند پیوند دواصل باهم و « سنگام وسنگارشدن » است . اینست که واژه آتش جان (فرن= پران = باد جان یا همان وای= واز= باز» است . آتش درگیاهان « ئور+ وازیشت » است ، یا به عبارت دیگر، آتش برآمده ازباد یا وای است . این شعله وتابش گرم آتش ، اینهمانی با همان بیدخت یا دختروای (وی+ دخت ، قباد= کواد= کاوه + وات » دارد . نام کاوه وقباد ، مانند آزر، سپس نرینه ساخته شده است .
نوروروشنی وگرمی ونگاه چشم ، زُهره است ، که فرزند « ارتا وبهرام= ئور= آتش = سنگ » است . ازاین رو ، زُهره ، همان « نریوسنگ = نرسی = نرسه » ، اصل زیبائی وعشقست ، که درمتون زرتشتی ، شخصیتش ، مخفی وتاریک ساخته شده است .
برای آنکه پیوند واینهمانی « شعله وزبانه آتش جان » ، با « مهریا عشق » آشکاروبرجسته گردد ، نگاهی به زبان تبری میاندازیم . درتبری به شعله آتش 1- الو 2- ال پر و3- **بل** گفته میشود . شعله ورشدن ، بلیتن است. شعله آتش ، تش بل است . بل بزوئن ، شعله زدنست . بل آس – نوروبرق ناگهانی است . بل ، برق ونورافشانی اشیاء درانعکاس نور آفتابست . « شعله آتش » ، « ال + پر» است ، به عبارت دیگر« تابش زنخدای زایمان یا ارتا هست » . الو(ال+ لاو) به معنایِ عشق ال هست . چنانچه درتبری به پیچه (عشقه= داردوست= درخت عشق) ، « بلاش » میگویند که نام برخی ازشاهان اشکانی بوده است . درکتابهای لغت ، به حوا ، « بلده » گفته میشود ، ولی این نام « بل + داه » درست نام دیگرزُهره یا خرّم (بهی) بوده است .
به زبانه آتش درتبری ، « بلوره = bel-ure » میگویند. همین واژه که « بلور» باشد ، به کریستال وعدسی (که نور آفتاب را متمرکزکرده ، آتش زائیده میشود) گفته میشود ، ودرست نام دیگربلور ، بهروج = به + روج است ، وروج درتبری نام ستاره زهره است . پس بلور، اینهمانی با زهره یا خرم (رام) دارد . درست خود واژه « شعله آتش = بل ئوره » ، اینهمانی با « عشق یا مهر»

دارد . چنانچه به عشقه یا « داردوست = درخت دوستی » ، « بلو» گفته میشود و به « مهرگیاه = بهروج الصنم » که « درخت دوبن جفتی » است که ازآن ، انسانها پیدایش می یابند ، « بلا دانه = بهروج الصنم » گفته میشود ، همچنین درخت « بلوط= بل+ ئوت » ، درخت عشق یا مادرعشق است . همین واژه است که درفرانسه « belle» شده است. همین واژه است که درعربی « ولی و ولا» شده است . **همان واژه « شعله آتش جان » ، که تابش گرم وروشنی باهم باشند ، اینهمانی با « مهریا عشق وزیبائی » دارند** . ودرست همین « روشنی = روج = روجن = روشن » ، نام زُهره است . درواقع ، ازماه که « پیکریابی سه خدا : رام+سیمرغ + بهرام » هست ، ودرمیان شب ، ازهمآغوشی ارتا وبهرام ، نطفه « روشنی= خرم = بهی = زُهره » پیدایش می یابد ، در « زُهَرَه = زُوه + هَرَه = فرزند نای » این روشنی(بینش) وگرمی (مهر) و زیبائی ، زاده میشود . **زُهره ، زایش روشنی ازماه « قمر» است . ماه ، چشمست وزهره ، نخستین نگاه روشن وگرم ماه (سه تائی یکتائی= مهر) است . زُهره ازماه زاده میشود .**

زُهره ، نخستین تابش وروشنی از« عشق بهرام وارتا باهم درمیان شب » هستند . ازآنجا که « آتش جان = فرن ، وای » ، همین دوخدای بن جفت(هوفریان) هستند ، نخست درچشم ، پیکرمی یابند و دربینش چشم ، بامداد و سپیده دم وپگاه ، روشنی وگرمی میدمد . به عبارت دیگر، **زهره یا بیدخت یا کاوه (یا کواد = کاوه + وات = قباد= آغازگروآورنده چیزهای بدیع ونو وحقیقت یا راستی) ، شعله جان هرانسانیست که درنگاهش ، پدیدارمیشود** . « نگاه » انسان ، یا « زایش وپیدایش تابش ازچشم جان » درانسان ، اینهمانی با « زایش روشنی وگرمی ازشب، دربامداد » دارد ، چون این سه خدا ، تخم جان یا آتش جان وزبانه اش در هرانسانی نیزهست . ازاینرو، **ناگهان ، مسئله پهنای نظام اجتماعی وسیاسی پیدا میکند** . زُهره یا بیدخت یا قباد(کواد) ، معنای متداول در ذهن مارا از دست میدهد ، **او ، تنها**

« اصل زیبائی ومهروبینش » نیست ، بلکه جهان بینی وجهان نگری ِ همه انسانها میگردد ، و با این جهان بینیست که زندگی خود واجتماع وجهان را سامان میدهند . ناگهان ، زُهره (نخستین روشنی وگرمی ماه) یا خرّم یا بهی ، درهمه چشم ها ، کارساماندهی اجتماع وسیاست وحکومت را پیدا میکند. برای ما پدیده « عشق وزیبائی » ، بریده از« گستره سیاسی ونظام اجتماعی» و بریده از« خرد وبینشش »هست . ولی درست این پیوند جدا ناپذیرزهره، یا « بینش نخستین » ، با ساماندهی گستره سیاسی و جهان بینی سکولارش ، سبب شد ، که تورات اورا اینهمانی با « شیطان » میدهد .

« بامداد » به معنای « زایش وپیدایش بام ، یعنی زاده شدن خدای عشق یا بیدخت وکاوه وقباد است ، چون « بام » که دراصل « وام » بوده است درسانسکریت ، به معنای « پستان » و « زنخدای عشق » است . ولی بامداد، معنای « پیدایش وآفرینش پستان » نیزهست . چنانچه دیده خواهد شد ، درست اشعه های(کشه های) روشنی ، اینهمانی با « رشته هائی بود که از شیرسفید ِپستان زنخدای عشق » تابیده میشد ، و همه جهان را به هم می بافت . خود واژه پستان ، بهترین گواه برآنست . « فشه+ تانه » . پسوند « تانه » به معنای « رشته » است . شیرکه سفید است ، رشته (تاروپود) که نماد محبت است میشود . ازاین رو هم واژه « عروس » که زهره است ، به معنای سفید است ، و هم سفیدی ، به مواد شیری گفته میشود . درسغدی به بانو Baaman =Baamand، گفته میشود . وبه سپیده دم یا طلوع روشنی Baam-sanik گفته میشود . این واژه است« بام=Baam » هست که معنای رنگ (فام) و روشنی وفروغ گرفته است ، ورنگارنگی ، هم معنای زیبائی وهم معنای روشنی دارد .

این واژه « وام » ، دراصل ازخودِ کلمه « بهه=bha = زهره » ساخته شده است . درسانسکرین میتوان دید که «vaam-ani » همان «bhaa-mani » است **.Vaamani وامنی درسانسکریت** ، **مردمک چشمیست که همه چیزهارا می بیند ، چشمیست که درک**

کننده زیبائی و همه خوبیها و دهنده همه خوبیهاست و آورنده اشیاء مطلوب وچیزهای مرغوب خواستنی است .
و واژه bhaa-mani به معنای روشنی دهنده ودرخـشان است . و bhaama به معنای روشنی وروشن ودرخشندگی و شهوت و زن زیبا میباشد . واژه دیگربرای بامداد ، پگاه است که « پگ + گاه » ، جایگاه زن نارپستان باشد . البته « گاه= گاس= کاس» دراصل به معنای « نای » است. و «پگ» بایستی همان « بغ = فغ » میباشد . ودرست در سانسکریت Bhaga به معنای « سرپرست عشق وعروسی » و خدای زفاف و شادمانی وخوشبختی وجلال وزیبائی وفراوانی وعشق وعاطفه ومحبت و لذای عشقیست . ودرست نام شهر« بگرام= بغ + رام » درافغانستان، و « بیرام = بغ رام + وای رام » درزبان ترکی که معنای « جشن = سور » دارد ، مینماید که بغ ، کیست . زنخدائی که بغ نامیده میشده است ، « رام = خرّم = بهی = به = زهره = زوه هره = فرزند نای » است که « مادرزندگی وخدای موسیقی ورقص وشعروشناخت » بوده است ، و « بیدخت= وی دخت » نیز میتواند « بگ دخت » هم بوده باشد . و بغداد که دراصل « بغ دان » است ، به معنای « نیایشگاه بغ » یعنی نیایشگاه این زنخداهست . و**نام دیگر بغداد که « زورا » باشد ، همان واژه « سورا = سور» است که اصل اوستائیش suirya وبه معنای صبحگاه است که سپس درپهلوی ، سور، معنای صبح وچاشت وطعام را پیدا کرده است** ، و درلهجه زرتشتیان به ضیافت وجشن عروسی و شادی وهنگامه گفته میشود . همین واژه است که به شکلهای « آسوری = آشوری » باقیمانده است .
علت اینکه « سور» ، معنای سرخ دارد آنست که تا هنوزجسم آفتاب ، پدیدارنشده ، وفقط روشنیش درافق دیده میشد ، بدان « اوش بام » میگفتند . دراین گاه ، روشنی، سفید است ، و سپس که تنه آفتاب نیزپدیدارمیشد ، این گاه را « بام اوش » میگفتند که سرخ میشود . ازاین رو زهره ، سفید وسرخست وآمیغ این رورنگ باهم « روشنی

= روج » است . ازاین رو نیزهست که واژه « عروس » دراوستا ، به معنای « سفید » است ودرسانسکریت به معنای « سرخ » . ولی درفرهنگ ایران ، این جمع سفید وسرخست که « رخش = رئوخشنه = روشنی » است . رخش رستم ، سرخ وسفیداست . زال ، موی سفید ورخسارسرخ دارد واین بدان معناهست که « اصل روشنی » است ، و این پدیده ، درست بیان « محل پیوند شب با روز» است که اینهمانی با « خدای رشن » دارد . **در رشن هست که زُهره : نخستین تابش عشق وزیبائی پدیدارمیشود** . واین « رشن یا رشنواد= رشن + وات = رشن ، فررند باد یا وای » است که درشاهنامه « سپهبدِ هما » است . « سپهبد » درفرهنگ ایران ، به معنای نخستین روشنائی وبینش ومهریست که « نیروی نظام دهنده » بطورکلی است ، چون روشنی زُهره ، دراو، پیکروصورت می یابد . مثلا ، « روان » ، سپهبد « تن » شمرده میشود ، چون با بینش اصیلش ، سراسراندام وارگانها وآمیزه های تن را باهم پیوند میدهد وازآنها یک کل همآهنگ پدید میآورد .

سروش + زُهره + رَشـن

سروش ، آورنده سنگی(یان= خانه ای) که میان جهان قرارمیگیرد(خانه عشق)

آبـاديـان = نـريـوسـنـگ

سروش، روشنی وزیبائی (زُهره) را از«سنگ= آبادیان» میزایاند،واین روشنی وزیبائیست که بامداد، در« رشـن »، پدیدارمیشود،تا با آن روشنی ، به اجتماع، نظام بدهد

اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، داستانی را از فرهنگ ایران ، نگاه داشته است که به شناخت فرهنگ ایران یاری میدهد . البته به داستان ، رنگ وروی به ظاهر اسلامی داده شده است ، تا برای مردمان ،

مفهوم باشد ومصون از تعرض شریعتمداران بماند. داستان درچهارچوبه آفرینش آدم وحوا بیان گردیده است ، ولی چیزی جز داستان « همآغوشی ارتا وبهرام درمیان شب » نیست ، که نطفه « روشنی وزیبائی ومهر» پیدایش می یابد ، و ایرانیان این گاه شب را ، « آبادیان = آباد + یان = خانه آباد » مینامیدند .

« یان یا خانه ای » که مدنیت واجتماع و روشنی یا « آبادی » درآن پیدایش می یابد . هنگامیکه سروش ، آدم را تنها می یابد ، اورا به خانه ای میبرد که از« سنگ یاقوت یکپارچه » است ، و دراین « سنگ » که « خانه آباد » نام دارد ، او حوا (بلده = بل + داه = دوشیزه عشق یا شعله) ، قرین خود را می یابد و این سنگست که درمیان جهان قرارمیدهد ، و ازاین خانه است که دین ، برپا میشود .

زیاقوت یکپاره لعل فام   درفشان یکی **خانه** ، **آباد** نام

مرآن را « **میان جهان** » جای کرد

پرستشگی زو ، دلارام کرد

بفرمود تا آدم آنجا برفت   چو شد نزداو، جفت را بازیافت

اسدی توسی ، دراین داستان، این سنگ را اینهمانی با « سنگ سیاه» درکعبه ، وخود « کعبه = که دراصل جایگاه همآغوشی اساف ونائله باهم» بوده است ، میدهد، تا با اشاره ، نشان دهد که آن سنگ نیز، چیزی جزهمان سنگ یاقوت ، درفرهنگ ایران نیست و درست همین اندیشه است که به عربستان رفته است . این سنگ یاقوتی را که سروش میآورد و درمیان جهان قرارمیدهد ، همان « نریوسنگ » میباشد که « آتش درآتشدان هرخانواده » ایست . پس نریوسنگ، همان « آباد+ یان» میباشد. « یان » که به « خانه » برگردانیده شده است ، دراوستا « yaona» میباشد که به معانی 1- به هم پیوستن 2- خانه واطاق و3- هوا یا اثیر (وای) 4- نیرو 5- و درشکل صفت ، به معنای دفاع کردن . پس « آبادیان » یا « نریوسنگ» دارای معانی 1- خانه به هم پیوستن و اتحاد 2- پناهگاه وجایگاه امن 3- سرچشمه نیرو 4- سرچشمه مهروجنبش وآذرفروزی (وای) . اینکه این سنگ ،

یاقوت یکپارچه میباشد ، معنا را فراتر میگستراند . یک نام یاقوت « یاکند » است که به معنای « آک + اند = تخم آتش » یا « یاک + اند = مادریا تخمدان وتخم » است .نام دیگریاقوت سرخ (با رنگ لعل) ، بهرامن است . بهرامه ، به زُهره= رام= بیدخت گفته میشد که جفت بهرامست وازهم جدا ناپذیرند . اینکه سروش خانه یاقوتی را میآورد که « زن ومرد درآن ، باهم یگانه میشوند » ، برای آنست که سروش ، مامای زاینده کودک بطورکلی ، ازز هدانست . ولی « یاقوت کبود » ، نام «سنگ بلور» هم هست . ازچیزهائی که به زُهره نسبت داده میشود و صفت شاخصه زهره است ، سُرمه (سور+ مه) و توتیای چشم است. چون کشیدن سورمه وتوتیا درچشم ، چشم را روشن میکند و این روشن شوی ، وپیدایش روشنی ، گوهرزُهره را نشان میدهد . درکتابهای لغت ، معنای « بلور » را ، کوارزمتبلور یا شیشه سنگی= Bergkrital = cristale de roche میدانند ، و نام دیگرآن « بهروج = به روج » است . درتبری ، میتواند دید که ستاره زُهره ، « روج » نامیده میشود ، که همان «روجن = روشن » باشد . ولی « بلوره » چنانچه درتبری دیدیم « زبانه آتش » است ، و درحقیقت ، نام اصلی این سنگ ، « سنگ بلور» بوده است ، نه « بلور» . ولی واژه سنگ ، کم کم به کنار نهاده شده ، وفقط بدان « بلور» گفته شده است . درشعرناصرخسرو میتوان دید که « بلور» را به عنوان عدسیِ « آتش زنه » بکارمیرده اند که با آن زبانه آتش پیدایش می یافت که همان « روشنی وگرمی » باشد .

بنگرکه ازبلور، برون آید آتش همی به نورچراغ وخور

شه از دیدارآن بلور دلکش (معشوقه زیباروی)

شده خورشید، یعنی دل ، پرآتش- نظامی

ازسوی دیگر، پدیده « سورمه » یاری میدهد تا زهره را بهتربشناسیم . پیشوند « سور» ، همان « سوریه =suirya » هست که دراوستا ، بامدادوصبحگاه باشد . به گل تاج خروس یا بوستان افروز که اینهمانی با ارتا فرورد= سیمرغ = جانان دارد ، درکردی «

سوراو » میگویند . گل سرخ ، دراصل « گل سوری» بوده است و نسترن که گل « رشن » است ، گل سرخ وحشی است . به درخت سرو نیزکه « اردوج = تخم ارتا » باشد و اینهمانی با انسان داده میشود ، سور میگویند .

شب تاریک ، سرمه بود ، مگر
که ازوچشم زهره ، شد روشن – مسعود سعد

اکنون میپرسیم که پسوند « سور+ **مه** » چیست ؟ درست به سنگ بلوردرفارسی ، « **مها ومهی** » میگویند . بنا برتحفه حکیم موءمن ، مها ، سفید وشفاف مانند بلور و بسیارصلبند، و مثل سنگ آتش زنه ، **آتش ازاو ظاهرمیگردد** ودرخون گرم ، حل میشود و درجائی که مغنیسیا به هم میرسد، او نیز یافت میشود » . این ویژگیها (مغنیسیا، خون گرم) ، ویژگیهایست که به زُهره نسبت داده میشود . مغنیسیا را « رنگ کاسه » مینامیده اند که « لعاب دادن به سفالها » باشد و آن را درگداختن شیشه ورنگ دادن به شیشه بکارمیبرده اند ، وبنا برابوریحان ، سرمه ومغنیسیا منسوب به زُهره است . و« مها » را افزوده به سنگ بلور، به یاقوت کبود که saphir باشد نیز اطلاق میکرده اند (که درواقع نوعی زمرد است) .ودر برهان درباره «مها » میآید که « زنان چون دروقت زائیدن ازگردن آویزند ، زائیدن برا یشان آسان گردد » . پس بنا براین « **سورمه** »، **به معنای زبانه آتش یا روشنی بامدادی یا سپیده دمیست که از« بلور= به روج= vehroch = زُهره » برمیخیرد** .

سنگ : نیروی پیوند دهنده درماده اولیه زندگی

نام دیگر« سنگ » که دراوستا باقی مانده ، « zarstva» میشود که محتویات تصویر« سنگ » را روشنترمیکند . « zarstva» مرکب ازدوبخش « zara+stva » یا دقیقتر مرکب ازسه بخش «sat+tva + zara» است . درسانسکریت **معنای «sttava »** ، **وجود وهستی** ،

وجوهرحقیقی، طبیعت، نفس حیات، قدرت ونیرو، ماده اولیه ، نطفه وجنین ، علائم اولیه حیات میباشد . پس زرستوا ، به معنای « نطفه واصل و نیروی پیوند دهنده (zara) ، یا پیوندومهری که ازجوهرحقیقی و نفس حیات و ماده اولیه پیدایش می یابد ، هست . خود واژه « satstva» مرکب از« ست+ توا » هست و توا=tva، هم به معنای تخم وهم به معنای « نی= زهدان= سرچشمه » میباشد . و « sat» دارای معانی ذات، وجود، هستی، وجودواقعی، وجودحقیقی ، زیبا ، خود موجود (برهما) است . بنابراین « **ستوا** » **به معنای « تخم وجود حقیقی ازخود موجود ، تخم زیبائی، تخم هستی ، تخم قائم به ذات خود بودنست** .

واژه های گوناگون « سنگ » ، محتویات اندیشه را ، دربرآیندهای گوناگونش بیان میکنند . خدا، هستی قائم به ذات خود ، وجود حقیقی ، از« سنگ = پیوند ومهر= باهم رفتن = همروشی » ، از « آتش درآتشدان واجاق وشعله اش = نریوسنگ» پیدایش می یابد . « روشنی وگرمی ، ازجمع آتش دراجاق» پدیدارمیشود ، و این روشنی وگرمی ، درست همان « زهره = بیدخت = کاوه = قباد» است که نمیتوان از« آتش درآتشدان» بُرید . واژه « اجاق » نیزمرکب از« اوچ + آک » میباشد . اوچ هم به معنای نی (درکردی) وهمه به معنای سه (درترکی) هست .اینها دوبرآیند یک تصویرند . اجاق ، هم به معنای « سه آتش= سه تخم » هست وهم به معنای « آتش نای = آتش وای » است ، چون این «وای= باد= هوا » هست که درجنبشش ، « آزرفروز» است . وای که دوای (دوتا باهم) باشد ، سه تخمه = سه آتشه= سه نای(سئنا) است(آتش= تش= نی یا دوخ).
ازاین رو زهره ، زوه+ هره = فرزند نای به(= هره) است که همان « وای به » میباشد ، یا « وی + دخت = دختروای » ، یا « بیلفت = وی + لوف » ، یا « قباد= کاوه + وات » وازاین رو« رشن » نیز ، « رشن + واد » نامیده میشود . **قباد**، بنا بر روایات فارسی ، اینهمانی با « **سینه** » دارد ، ونام دیگرسینه درکردی ، سنگ ،

درفارسی، پری است (تحفه حکیم موءمن) . درکردی معنای سنگ ، سینه و میخ است . میخ ، دراصل معنای « پیونددهنده » داشته است . درکردی به سینه زنی ، سنگ قوتان گفته میشود . ولی درکردی به « سنگ » ، « به رد » نیز گفته میشود ، که دراصل « بردی = نای = زهدان » بوده است ، و پیشتردرسنندج ، به سنگ ، « کچه » نیزگفته میشده است ، که به معنای دوشیزه (کانیا= کانا ، کنیز) است که نام زنخدای ایران بوده است .

سنگ، همان نای یا زهدان آفریننده جهان است . درسجستانی به زهدان ، **سنگک** گفته میشود که درواقع ، به معنای « آتش یا تخم درسنگ= زهدان » است . « نان سنگک » نیز ،هم تخم (خمیرنان) درداش یا کوره است ، که اینهمانی با زهدان دارد . درکردی ، « به ردل » به معنای محبوب است و به سینه وپستان ، « به رد وُیک » گفته میشود . درواقع ، نام پستان، برد وسنگ بوده است ، و درست همان معنای « بام دربامداد وپگ درپگاه » را میدهد ، چون بام = وام ، همه به معنای « پستان » وهم به معنای « خدای عشق » است ، وپگ (پگاه = پگ+ گاه) به معنای « زن نارپستان» است . پیدایش شیر ازپستان ، نماد پیدایش رشته وکشه های روشنی است که گوهرمهری دارند ، چون « پرتو وتابش» هستند . روشنی درفرهنگ ایران ازگرمی (تبش، تف ، آتش زندگی که ازسنگ پیدایش می یابد) است .

زُهره (زوُه + هَرَه = زاده ازنای= وای = دختر باد = وی دخت» ، ازین رو، اینهمانی با 1- **روشنی** ، و با 2- **بادصبا** ، نسیم (انگیزنده وآشکارسازنده گوهررنگارنگ وگوناگون چیزها ، **طبعا با باده**) ، و با 3- **موسیقی** (بادازنی، آهنگ موسیقی است) وبا 4- **زیبائی** (= **برون آورنده گوهررنگارنگ** ازچیزها که زیبائی میباشد) دارد . ازاین گذشته زُهره ، همان قباد (کواد = کاوه + وات = زهره ، فرزند باد » است . وقباد(= غباد) معنای نوآوری وآغازگری وپیشآهنگی وپیشتازی و « آستانه در= افتتاح » دارد . به عبارت

دیگر، **زهره یا بیدخت یا کاوه (قباد) ، خرد شاد یا بینشی هستند که شادی میآفریند** . یا به عبارت مولوی ، « مطرب معرفت » میباشد . آغازروشنی وبینشِ شادی آفرین ، درگیتی است و این زهره است ، که در « رشن = سپهبد= نظام آفرین جهان » پیکرمی یابد . بدینسان ، رابطه میان سروش و رشن(رشن+ وات= رشنواد » ، روشن میگردد . **سروش از «سنگ» که خانه آباد (= خانه عشق وسرود همیشگی) باشد ، شعله یا « نیریا» یا نخستین « نور» را که زهره (بیدخت ، کاوه ، بیلوفت ، رام ، شیربامی ، قباد) میزایاند ، که در « رشن = رشنواد» ، پیکرمی یابد** . مولوی درباره این آبادیان که نام دیگرش « aiwi-sruth-rima» میباشد، « خانه عشق وسرود همیشگی » است که در غزل مشهورش ، به عبارت آورده است :

این **خانه که پیوسته دراو ، بانگ چغانه است**

از« **خواجه** » بپرسید ، که این خانه ، چه خانه است

این صورت بت چیست ؟ اگر خانه کعبه است

وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغانست

خاک وخس این خانه ، همه عنبر ومشکست

بانگ در این خانه ، همه بیت وترانه است .....

این خواجه چرخست که چون زهره وماهست

وین خانه عشق است ، که بیحد وکرانه است

پس « زهره »، روشنی آغازگرو شادی آفرین درزندگی درگیتی است . بدین علت نیزدرسانسکریت ، کاوه معنای ونوس وجغد دارد . جغد مرغیست که بینش بهمنی دارد و بهمن ، هم اصل خرد وهم اصل بزم (بزمونه) است ، به عبارت دیگر، مطرب معانی ، یا بینش طرب انگیزیا خرد شاد است ، که آغازگر و « آستانه در» برای افتتاح زندگی شاد درجهان است . هرچند درغرب زهره یا ونوس را « Lucifer= آورنده روشنی » خوانده اند ، که نوآورنده است ، ومتون زرتشتی نریوسنگ را « پیام آور اهورا مزدا به همه مردم » ساخته اند ، ولی نه آورنده وحمل کننده روشنی و نه آورنده پیام به

عنوان رسول وفرستاده است ، بلکه **او، خودش « روج = روجن = روشنی » است** . « خدا» درفرهنگ ایران ، بوسیله دیگری ، خبرنمی فرستد، بلکه خودش در دیگردیسی ، ظهور میکند و پیدایش می یابد . معنای « پیدائی » و« پدیده » ، بیان این متامورفوز است . **زُهره ، به خودی خود ، روشنی (روج = بهروج = بهروز) است ورشن ، پیکریابی روشنی زهره است** . واین اندیشه ، به کلی برضد همه الاهان نوری بوده است ، چون آنها « بدون واسطه = پیامبر، آورنده خبروآگاهی یا روشنی ازخود » نمیتوانند باشند . ازاین رو هرکدام، به شیوه ای « اندیشه زهره » را مسخ وتحریف میکنند . یهوه ، خودش ، روشنی را در آغاز، « خلق میکند » و ازتاریکی ، جدا میسازد . ودراشعیا، زهره یا ستاره صبح ، ملعون میشود ، واینهمانی با شیطان می یابد . وبرعکس ِیهوه که روشنی را درآغازخلقت ، ازتاریکی جدا میسازد ، **زهره ورشن** ، « **نقطه وگره پیوند آفتاب با مهتاب ، یا روشنی با تاریکی » هستند، نه جدا سازنده روشنی از تاریکی** . ازاین رو نسترن ، که گل رشن هست ، **گل آفتاب مهتاب** ، یا سگ گل (گل سنگ = گل ِبه هم پیوند دهنده) نامیده میشود . درآئین زرتشتی ، اهورامزدا ، درروشنی بیکران جای دارد ، و اوست که « ازاین روشنی خود ، راستی یا حقیقت را میآفریند» . ازطرفی ، نریوسنگ را پیام آوراهورامزدا به همه انسانها میسازند (یعنی فقط روشنی اهورامزدا را ، به مردمان حمل میکند، وازآتشگاه تن آنها ، شعله وزبانه نمیکشد) وازسوئی اورا « بیابانی = سرگردان » میسازند وفریبنده میشمارند و درست رشن ، « نافریبائی را سامان میدهد » . و همچنین الله دراسلام ، خود را نورالسموات والارض میداند . وازآنجا که مادر وخانواده مادری محمد ، « پیروان زهره » بودند وزهره نامیده میشدند ، سبب شده است که درتفاسیر قران ، هاروت وماروت (خرداد وامرداد ، خدایان خوشزیستی ودیرزیستی) ، دلباخته زُهره (سعادت) میشوند ومیخواهند به او تجاوزکنند و زهره ، برای نجات خود ازآنها ، به آسمان میگریزد ، و عاری از

هویت زمینی وخاکی وسکولارخود میشود . خوشزیستی ودیرزیستی ، ازسعادت (زهره = سعد) ، محروم میمانند ، و هیچگاه دسترسی به سعادت ندارند ، و چون خواسته اند به سعادت برسند ، همیشه مطرود ، درچاه سرنگون آویزان میشوند . بدینسان از سه خدای سعادت در زندگی خاکی (سکولار) دوتا یشان ، مطرود میگردند ویکیشان ، زمین را برای همیشه ترک میکند .

هیچکدام ازاین ادیان ، نمیتوانند زهره را به کردار« بن روشنی شادی آفرین و نوآور وپیشآهنگ و آغازگر» بپذیرند . این خرد شاد یا مطرب معرفت ، که غایت زندگی را برروی زمین و درحکومت معین میسازد ، وازززندگی میخواهد « جشن زندگی » بسازد ، ازهیچکدام ادیان نوری ، پذیرفته نمیشود .

بهور، بهامین = وامین
مشعله نظر= روشنیِ مهرآمیزنگاه
زُهره ، جهان بینی انسان ، درزندگی درگیتی

دیده شد که « بهور= به + اور» هرچند به چشم گفته میشود ، ولی « شعل آتش جان » ، ویا زُهره (به = bha) فرزند آتش (ازسنگ= پیه = رگ وعصب =چشم = ارتا وبهرام) است . بامداد ، با « نگاه ونظر» که در « گشودن پلک چشم » پدیدارمیشود ، اینهمانی داده میشد . این بود که « نگاه ونظر» هرانسانی ، پیکریابی زهره = بیدخت= بَلده (بل+ داه ، این نام سپس به حوا داده شده است) بود . انسان ، زهره گونه به جهان می نگریست . ازاین رو ،« وامین » که اینهمانی با بهمانی (بام = وام = به) دارد ، به معنای « مردمک چشمی که همه چیزهارا می بیند » هست و« درک کننده حسن وهمه خوبیها ، ودهنده همه خوبیها ، وآورنده اشیاء مطلوب و چیزهای مرغوب وخواستنی » است . به عبارت دیگر، هرانسانی، چنین جهان بین ها(چشم ها = جام گیتی نما) وچنین جهان بینی سکولاری دارد .

با نگاهی به التفهیم ابوریحان بیرونی ، میتوان این جهان بینی زِهره ای یا بیدختی یا خرّمیِ انسان ، را که درباره زهره برشمرده است، ملموس کرد.
ابوریحان ، ویژگیهای زهره یا آنچه را برزهره دلالت میکند ، چنین میشمارد « قوت آرزو ، هر نباتی خوشبو ورنگین وشکوفه های بهاری ، بلبل هزار دستان ، کبوتردشتی ، آهو، نخجیرو گورخر (دربهمن نامه بیدخت ، به شکل آهو، پدیدارمیشود . الا ای آهوی وحشی کجائی - مرا با تست چندین آشنائیِ حافظ ، امام رضا ئی که ضامن آهومیشود... ، و گوری که اکوان دیواست ، و اینکه چرا بهرام ، بهرام گورخوانده میشود ، وچرا هم خدا ، وهم خوراک ، تنگوریا= تن+ گور، خوانده میشوند ، وچرا انگور= انگ+ گور است) ، آلات بهم بودن ، دودست وانگشتان ، زهدان وعورتها ، بوئیدن وآلات دم کشیدن ، خوب چهرگی ، سرخ وسپید ، برنائی ورسیدن ، خنده ، فسوس کردن = شوخی کردن ، پای کوفتن ، می وانگبین دوست داشتن ، شطرنج ونرد باختن ، شادی برهرچیزی ومردمان ، سودن ، شیرینی سخن ، زینت وعطرو پیرایه زروسیم ، ولباس نیکو دوست داشتن ، زهره ، تصویرمیشود به صورت زنی نشسته ، موی فروهشته ، گیسوها بدست چپ همی دارد ، و براست ، آینه ، واندراو مینگرد ، وبراو طوق وجلاجل و دست برنجن وپای برنجن ، کارهای پاکیزه وشگفت ، دوستی بازارها و تجارت اندرآن ، پیمودن به ترازو وپیمانه ، صورتها ورنگها ، وزرگری و درزی= خیاطی ، عطاری وفروختن مروارید و پیرایه زروسیم ، وجامه سپید وسبز، وکردن تاجها وافسرها ، و اوستادی به سرود و لحن ها وطنبور، وبربط زدن ولعب ها وقمار.... » . **با شناختن این ویژگیها ست که میتوان دریافت ، چرا ایرانیان همیشه درآرزوی بازگشت این خدای زمان (رام = بگ رام = بیدخت = زُهره = بهروج = بهروز= خرّم) با جفتش، « صاحب زمان = بهرام » بودند** . این همان آرزوئیست که روشنفکران ، امروزه در واژه « سکولاریسم » که ازخارج به

عاریت گرفته اند ، ولی عوام (وحتی خودشان) ازآن چیزی بدرستی ودقیق ، درنمی یابند ، هست . **تشیع ، تصویر « امام زمان » منتقم خونخواری که با شمشیربرنده برجهان حکومت خواهد کرد را خلق کرد ، تا آنرا جانشین « خدای زمان وزندگی وشادی وزیبائی سازد » ، که گوهرش ، « بهروج » یا « روشنی گرم مهریا خرد شادی آفرین درزندگی این گیتی» بود .**

منوچهرجمالی

چراچشم،« آئـیـنـه »اسـت ؟

زُهـره= بیدُخت=خـرّم= بهـی + رام

خـرّم ،« نـگـاه چـشم= نـظـر» است کــه در« آئینـه »، زیبائی خود را مینـگـرد

آئینـه = آ+ دین = دیـن = زُهـره (بینش زایشی)

زُهره یا بیدُخت، هم نـگاه چشم وهم آئینـه است

آئـیـنــه = نگاه عاشقِ زیبائی جـو

آئـیـنــه = سراسرگیتی(جهان مادی)

یکی ازعلل مهمی که ما را ازشناخت فرهنگ اصیل ایران بازمیدارد ، همان مفهومیست که ما از« آیئنه » داریم . ما درآئینه ، فقط رویه وظاهر چهره خود را منعکس می بینیم . **آئینه ، برای ما ، فقط منعکس کننده روشنی یا نقش است ، نه پدید آورنده روشنی ونقش** . ما وقتی داستان مولوی را درباره « رومیان وچینیان » ، میخوانیم که رومیان ، نقاشی کردند ، ولی چینیان ، دربرابر آن ، « آئینه » ساختند ، و با برداشتن پرده ازمیان آن دو ، این چینیان هستند که بـَرَنده میشوند ، چون آنچه رومیان ، نقش کرده اند ، در آئینه چینیان ، میتوان یافت . البته ما میاندیشیم که این رومیان هستند که آفریننده نقش

وزیبائی هستند و چینیان ، فقط بازگرداننده ومنعکس سازنده همان نقوش درآئینه خود هستند ، و طبعا ، تهی ازنیروی آفرینندگی میباشند . ولی **داوری ما دراین باره ، استوار بر مفهومیست که ما از« آئینه » داریم** ، ولی درست در ذهن مولوی وعطار ، هنوز مفهوم « آئینه » ازفرهنگ باستانی ایران ، باقی مانده بوده است که ما فراموش کرده ایم . آنها ، هنوز « آئینه » را نا آگاهانه به همان مفهوم زنده درزبان ، بکارمیبردند، که با ساختار آئینه از فلزیا شیشه ، که درآن میتوان چهره خود را منعکس دید ، فرق دارد . « **آئینه » درفرهنگ ایران ، معنائی بسیارژرف داشته است** که باید گام به گام به آن نزدیک شد . **اسدی توسی** ، در**گرشاسپ نامه** با همین مفهوم کار دارد ، وقتی میگوید که « بچشم خرد ، خویشتن را ببین » :

تنت ، آئینه ساز ، وهردو جهان
ببین اندرو ، آشکار و نهان ...
چرا این پیام و نشان از خدای ؟
چه بایست ، چندین ره ورهنمای
همه با تو است ، ار بجوئیش باز
نباید کسی تا گشایدت ، راز

تن خود را آئینه بساز تا همه چیزهارا درآن آشکارببینی . و هیچ نیازی به راه (شریعت ومذهب) و رهنما وپیامبرورسول نمی باشد . همه با تو هست و میتوانی دراین آئینه تن خودت ، همه را با چشم خود ببینی ونیاز به کسی نداری که این راز نهفته درجهان را برایت بگشاید . البته برای ما « **تن را آئینه بساز**» ، یک تشبیه شاعرانه مینماید ، ولی « **تن » درفرهنگ ایران** ، « **زهدان » و « آتشگاه » است** . درست همین تن (زهدان) که نام دیگرش « دین » باشد، آئینه (آ+ دینه) هست ، و **هرچه از زهدان، زاده شد ، هستی می یابد وروشن میشود** . و« **بینش » درفرهنگ ایران ، دراصل** ، « **زایشی » بوده است . بینش هرکسی، ازتن خود او زائیده میشود** . چنانچه واژه « **زن** » ، هم ب معنای « **زائیدن** » وهم به معنای « **شناختن** »

است . **هرانسانی، زن هست= تن هست ، چون بینش ازاو زائیده میشود** . جهان مادی ، تنکردی است ، یعنی همه زائیده و روشن (پدیدار، پدیده) میشوند . البته **زرتشت برضد « بینش زایشی ازانسان » برخاست** ، چون دراینصورت ، انسان ، نیازی به رهبروپیامبری ندارد . او، همه روشنی ها از « اهورامزدا ، که روشنی بیکران وخرد همه آگاهست » میدانست ، و طبعا « تخم وتن= تخمدان » ، ازسرچشمه رویش وزایش روشنی وبینش وشادی وقائم به ذات خود بودن ، افتادند .

آنگاه اسدی ، داستانی درآغازکتاب گرشاسپ نامه میآورد ، که جمشید درهنگام گریز ازضحاک، به باغی میرسد و ، ازدخترگورنگ ، سه جام می میطلبد . آنگاه درباره می میگوید که :

چو بیدست و چون عود ، « تن » را گهر
می ، آتش . که پیدا کندشان هنر
گهر، چهره شد . آینه شد ، نبید
که آید درو ، خوب وزشتی پدید

تن ، مانند بید وعود است ، و می ، مانند آتش است که بوی را که هنرچوبست ازدرون آنها ، پدیدارمیازد . پس آتش ومی، آیئنه هستند . گوهرنهفته درانسان، چهره است ، و باده ، « آیئنه » هست که دراو میتوان آن چهره را دید . **می ، « آئینه » است ، چون نوشیدن باده ، مانند آب که به تخم میرسد ، گوهر(چهره = تخم) را ، میرویاند** . باده ، بدینسان ، آئینهِ گوهرنهفته انسانست ، چون آنچه درانسان ، نادیدنی وناگرفتنی است، پدیدار میسازد ، میزایاند . خوب دیده میشود که آئینه ، **درست با دیده شدن گوهر نهفته ، با زاده شدن آنچه انسان بدان آبستن است ، کار دارد** . انسان ، درآیئنه میخواهد ، غنای نهفته را ، آشکار ببیند، نه رویه وسطح خودرا .

اسدی ، درجائی دیگر، هویت « آئینه » را دقیقتر، آشکارمیکند. آنجا که **« آئینه » را ، همان « گنج » میداند** . چون « گنج » که « گین+ زه = زهدان زاینده » باشد، به معنای « زهدان زایا » هست ، و« گنج

» درهزوارش ،جیبون= **jibun** « **جی ji + بون bun**» میباشد ، که به معنای « زهدان زندگی » و یا « **جایگاه رام = خرّم = بیدخت = زهره = بهی »** . وچانچه دیده خواهدشد ، واژه « آئینه » ، همان « آدینه + آ+دین » میباشد و « **دین » ، به معنای « اصل مادینگی زایش »** میباشد ، و هنوز نیز درکردی، به معنای « آبستن و دیدن » است . « دئنا = داء+ نا » به معنای « نای زاینده وآفریننده و اندیشنده » است ، و دراوستا« دین » به معنای « **خویش** » بکاربرده شده است ، چون **انسان، وجودیست آبستن به بینش . این بینش زایشی ازخودش هست که « خودی خود اوست »** . دین، خودی خود انسانست ، و همین « دین » ، درهادخت نسک که « **همچند همه زیبایان جهان ، زیباست** » ، همان « زُهره = خرّم = بیدخت » است ، چون « همچند همه زیبایان جهان ، زیبا بودن ، به معنای« اصل وسرچشمه همه زیبائیها بودن»است. اسدی میگوید :

چه دانی « یکی **گنج آکنده** » ؟ : گفت
که دارد بسی گوهر اندرنهفت
نه پُرّی گرد هیچ، از انباشتن نه کمی پذیرد ، زبرداشتن
همان گنج هست ، آینه ، بی گمان **توان اندرودید هردوجهان**
سخنهای دانا که نیکو بود برد هرکسی ، باز با او بود
نه سیرآید ازگنج دانش کسی نه کم گردد ، ار زو ببخشد بسی
همان **آینه ، مرد دانا شناس** که دارد بدانش زیزدان سپاس
روان وتنش، زاندرون وبرون ببیند، بداند دوگیتی که چون

با **اینهمانی گنج نهفته با آئینه** ، همان اینهمانی « آئینه با دین ، یا اصل زاینده وآفریننده درتن انسان » بیان میشود، و **آئینه ، دیدنِ آنچه درگوهرانسان یا هرچیزی نهفته است » میباشد** ، که کشش به پیدایش و آشکارشوی ازگوهر خود دارد . اصل زیبائی یا خرّم یا بیدخت یا زهره که درگوهرجانها وانسانها نهفته و پنهانند ، ازخود ، پیدایش می یابند (پدیده = جفت دید، میشوند) . همه درپیدایش ، تکون می یابند وهست میشوند . هرچیزی ، هستی می یابد که پدیدارو دیده شود . این

روند « آئینه شدن یا آئینه بودن » است . البته اسدی توسی ، هنگامی بسراغ « نکوهش **دهریان = سکولارها و ماتریالیست ها** » میرود ، همین اندیشه ژرفی را که دراینهمانی « گنج = آیئنه » آورده ، فراموش میکند تا راه ایمان به وجود بهشت ودوزخ را بازکند . میگوید که دهریان میگویند که :

هم ازگفت ایشان ، چنینست یاد
که گیتی چنان کآینه است ازنهاد (**گیتی ازنهاد، آینه هست**)
دروپیکر ِهرچه ، گشت آشکار
چنانست ، چون بآینه درنگار
که **چیزی بود ، چون بدیدن رسید**
بنا چیزگردد ، چو شد ناپدید

درست اینجا اسدی « انعکاس چهره نگار» را درآینه ، اندیشه دهریان می پندارد . درحالیکه آنها ، همان « زایش وپیدایش درون چیزها دربرونشان » را آینه میدانستند . ودرپایان رد کردن این گمانی که خود او از« دهریان دارد که آنچه درظاهر دیده میشود ، هست » میسراید :

چنین یافه ها را سراینده اند — که برهیچ دانش، نه پاینده اند
ازآنست گفتارشان زین نشان — که یک چشمکانند وکم دانشان
نگه میکنند ، آنچه هست ازبرون — **ندارند دیدارچشم درون**
اگربس بدی ، دیدن آشکار — زبُن ، نامدی دیدن دل بکار
همی دیدن دل طلب هرزمان — که ازدیدن دل ، فزاید روان

با « دیدن دل » هست که میتوان « پاداش دربهشت و کیفردردوزخ » را دید . ولی این « مفهوم دل » ، مفهومیست که سپس پیدایش یافته است . درفرهنگ ایران ، 1- جگر(جی+ گر) و2- دل (= دیل) و 3- مغز(مز+ گه) باهم ، سه تای یکتا، یا یک وحدت درهمآهنگی(خوشه) بودند . درهمکاری باهم، آفریننده بینش اند .
خودِ دل که دراصل ِپهلوی « دیل » است ، مرکب از« دی + ال » است که به معنای « خرّم یازهره یا بیدخت یا جی ، دختر سیمرغ =

ال » هست . جگر، را سرچشمه خون میدانستند وجیگر(که جای جی = یوغ = اقتران بهرام با خرّم یا زهره » است (با راسن وآویشن ، اینهمانی داده میشود. نام دیگر راسن، جناح است که ویناس باشد ، ومعنای عشق نخستین واقتران دارد) . خون از 1- جگربه دل (دیل) میرود . و درگزیده های زاد اسپرم (2/29) چنین میآید که : « گوهرجان ، روشنی وگرمیست ، جای آن در دل است ، چنان که آتش را جایگاه برآتشگاهست . وخون را دررگها گداخته ، همه تن را گرم دارد ، نور وفروغ را بالا برد ، به دوروزنه که برسراست که خود چشمانند – بیفکند . بینائی چشم و بویائی بینی ها و شنوائی گوشها ومزه گری – چشائی = دهان وبساوائی تن ها وجنبش قالب ، ازاین چهر است » . **ازگرمِا آتش دل است که خرد به وجود میآید** . چون **خرد ، مجموعه ادراکات حواس وبویژه به بینش چشم گفته میشد** . ودل ، که خانه زنخدای زندگی وزمان (جی= رام= زهره = بیدخت = خرّم) هست ، درنگاه چشم ، درپی جستجوویافتن زیبائیها در زندگی است . و ویژگی « چشم » که دیدن باشد ، همان « دین » است که معنای « بینش زایشی = دائنا = داء + نا » دارد ، ودین همان اصل زیبائی یا خرّم (هو+ رام) است که نام دیگرش « وام = خدای عشق » است و نگاه مردمک چشم است . واین چشمیست که درتاریکی ، دوررا می بیند . **دربهرام یشت ودین یشت دراوستا، « چشم » با « دین » اینهمانی داده میشود** و بینش چشم در شیوه بینش چشمهای 1- اسب و2- ماهی کر(دلفین = کچه = سورجحلی =دُِخس)و3- کرکس ، نمایش داده میشود . **دین ، بینش چشمیست که درتاریکی ، کوچکترین چیزیا جنبش را می بیند تا از زندگی ، نگهبانی کند** . به عبارت دیگر، بینش زایشی ازچشم (که ازآتش جان ازدل وجگربرآمده) ، میتواند درتاریکیهای زندگی وزمان ، دورها را ببیند ، و زندگی را ازگزندها دور دارد . این **دیدن از پیش در روند زمان هست** . خرّم یا رام ، خدای زندگی درزمان است ، هم خدای زندگی وهم خدای زمان باهمست (این معنای زندگی

سکولارهست) . زندگی درزمانست وازهمدیگر بریده نیستند . ولی این بینش ، سپس درتحولات تاریخی ، تبدیل به « بینش فرا زمانی » میگردد . درمینوی خرد ، میآید که انسانها درآغاز، چشمانی داشتند که پاداش وکیفرهرعملی را (دردوزخ وبهشت) فوری میدیدند ، و ازاین رو ، خوبی را میکردند واز بدی میپرهیزیدند . این اهریمنست که مانع دیدن چشم ازپاداش وکیفر اعمال میگردد . **ازاین رو، انسان ، نیاز به رهبر دارد ، تا برضد این نیروی اهریمنی درانسانها ، بجنگد** . ولی این اندیشه ، که درست برضد همان تصویر« چشم = دین » است که درتاریکی میتواند کوچکترین چیزها را ازدور ببیند ، درواقع ، ازاصالت انداختن بینش انسانیست. انسان نمیتواند باخردش ، رهبر زندگی خود باشد . با بینش چشم (بینش زایشی ازتن خود) ، گوهر اهریمنی آمیخته است ، چون زایش از تاریکیست . این همان داستان منیدن (اندیشیدن) جمشید ، و « منی کردن » جمشید است ، که خردش با دیو، درپایان ، همکارمیشود تا به آسمان بتازد (وبه اسرارخدائی دست یابد) . با خرد که ازخون دل خود گرم وتابان میشود ، اندیشیدن ، برغم آنکه همه مدنیت وخوشباشی ودیرزیستی را درگیتی به وجود میآورد ، کاری ضد ایزدی میشود . به عبارت دیگر، دین ، که زُهره یا اصل زیبائی درجهان یا « وام= بام » و « به=bha » هست (بلخ شیربامی) و درنگاه چشم انسان ،ازمردمک چشم انسان زاده میشود ، (وامنی = vaamani=bhaamani) دهنده همه خوبیها ، و بیننده همه چیزها و درک کننده ز یبائی و همه خوبیها و دهنده همه خوبیها وآورنده چیزهای خواستنی و روشنی دهنده ، نیست . **زُهره ، یا نگاه زاده ازتن درچشم ، فریبنده وگمراه کننده و اهریمن میشود** .

رستاخیز فرهنگ سیمرغی یا خرّمدینی درافکارشیخ فرید الدین عطار

دین= آئینه= چشم=زُهره(پَری= بیدخت)

تضادِ « دین الاهِ نوری، مانند اسلام ومسیحیت...» با « دین زُهره ای= خرُّمدین»

ابوریحان بیرونی درالتفهیم میآورد که « **زُهره** ، نشسته ، موی فروهشته ، **گیسوها بدست چپ** همی دارد ، **وبه راست** ، **آینه** ، **و اندر او همی نگرد** » تصویر کرده میشود . اینکه زُهره ، **زنخدای زیبائی وعشق و ستاره سحری** (**=روج** = بهروج) ، **سعد کوچک** ، و**نگاه چشم (بهور)** ، درست خود را در « آینه » می نگرد ، تا زیبائی خودرا بنگرد وبدان مهر بورزد ، **جهان بینی و گرانیگاه فلسفه زندگی مردم را درایران معین میساخته است** . همانسان که « زُهره= خرّم = بیدخت = بهی » ، نگاه چشم هرانسانیست ، میخواهد زیبائی همه جهان زندگی را ببیند وبدان مهربورزد ، چون **نخستین عنصردر هرجانی یا آتش جان ، ارتا یا « وای= وی ، یا فرن » هست ، که اصل زیبائی است، و « هوچهره = روی نکو» نامیده میشود** . سعد کوچک ، درهمه جانها ، سعد بزرگ (مشتری ، برجیس ، اَن هومای) را میجوید که مادرش هست ، وسرچشمه زندگی و شادی و رنگارنگی و رادی وآرزوو یاسه (= اشتیاق) و پُری وسرشاریست . به عبارت دیگر، **انسان** ، **با نگاهش** ، **درهرزیبائی که درپدیده های گیتی می بیند** ، **میخواهد با اصل زیبائی وخوشی ورادی وسرشاری که سرچشمه زندگیست** ، **انباز بشود** . آنچه درنگاه ، زیبائی را می بیند ، عشق به زندگیست . اینست که دیدن زیبائیها درگیتی ، افزایش جان درخوداست . **دیدن زیبائی درگیتی** ، **جانفزاست** . غایت دیدن درنگاه کردن ، جُستجو ویافتن زیبائی ، درژرفای نهفته جانها وانسانهاست . **غایت نگاه کردن به گیتی** ، **یافتن وکشف زیبائیها درچیزها و عشق ورزیدن بدانهاست** . **این همان « خرّمدین » یا « دین زُهره ای = دین بهی = بهروزی= به روجی » ایست** . دردیدن

زیبائیها که در پدیده ها نهفته است ، شاد وسعادتمند میشود . ازاین رو زُهره ، سعد کوچک وارتا (هومای = هو+ مای = مادربه) ، سعد بزرگست ، وسعادت اقتران این دو سعد ، باهمست . زهره ، مادرش را که ارتا یا سیمرغ یا هما باشد ، درهرچیزی (آئینه) می بیند . یا به عبارتی دیگر، ارتا درهرتنی(ماده ای) ، در زهره (خرّم = بیدخت) ، پیدایش می یابد . **گیتی ، یا همه موجودات ، آئینه ای هستند که خرّم(زهره) ازاو پدیدارمیشود** . شاد زیستن ، دیدن زیبائیهای نهفته ، درآئینه هرموجودیست . ازاین رو انسان ، از دیدن « زشتی » نفرت دارد . درطبیعت جانها ، زشتی نیست . **زشتی ، پیدایش « ضد زندگی = اژدها = اژی دها » ، درچیزهاست ، که زیبائیها را می پوشاند و پریشان میسازد** . زشتی ، درفرهنگ ایران چه بود ؟ « جی یا ژی » ، پُری وسرشاری ، وطبعا رادی وجوانمردیست که زیباست و ناجوانمردی ، و تنگی ، زشتیست . زندگی ، آتشیست که می یازد (می آزد) و آزیدن ، نیرومند بودن و « خواستن » است . **واژه « آزاد = azatha» درست ازهمین « یازیدن یا آزیدنِ آتش جان » پیدایش یافته است** . پس **بی اختیاری وبی خواست وبی آرزو وبی اشتیاق وبی عشق بودن ، زشتی است** . زندگی یا « جی » ، اندازه است . پس دربی اندازه شدن (بی نهایت شدن ، بیکران شدن ، همه دان شدن) ، انسان ، زشت میشود . **هرچه ازاندازه خارج شد، اگر خداهم باشد ، زشت میشود** . زندگی (جی) ، توافق وهمکاری وهمزیستی و آشتی است، پس **ستیزندگی ودشمنی وکین ورزی ، زشتی است** . ازاین روهست که « نگاه زُهره ای انسان » ، از دیدن زشتیها ، کراهت دارد ، آنها را نمی پسندد ، ازآنها بیزاراست ، آنها را دوست نمیدارد . **آنچه به زور وبدون اختیار، باید انسانها بکنند ، پسندیده وخوشایند او نیست** ، و اورا ناخوش میسازد . به قول مولوی :

هرکراهت در دل مرد **بهی** چون درآید ، زآفتی نبود تهی

(بهی ، نام خرّم یا همان زهره است) . اینست که دین واخلاق خرّم یا زُهره ، **برپایه نگاه عشق ورزانه به زیبائیهائیست که درگنج مخفی که درموجودات نهفته است ، آنها را میزایانـد** . دیدن با نگاه زهره ، نطریست که زیبائی های گمشده را ازانسانها ، میزایاند .

آنان که خاک را به نظر، کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی ، به ما کنند - حافظ

اخلاق ودینی که برپایه امرونهی ، وتهدید ازعذاب وشکنجه ، وخوف از دوزخ است ، انسانها را زشت میکنند . زهره ، درنگاه دراین چشمها ، دیو خشم نشسته است ، و خدایان عشق را که ارتا وسیمرغ باشد ، بیرون رانده اند . **باز زائی جامعه ایران ، نیاز به رستاخیز زهره یا خرّم ، دردیدها دارد** .

زنخدای زیبائی درضمیرانسان = دین = آئینه
دین= آئینه = روشنائی ونگاه ونقش وصورت میزاید

ا ینهمانی « دین » و « آئینه » و« چشم = دیدن »، با اصل زیبائی که خرّم یا بیدخت یا زهره یا بهروج باشد ، بدین آسانیها با چیرگی دین زرتشتی دردوره ساسانیان و سپس چیرگی شریعت اسلام ، قابل ریشه کندن ازروان ایرانی نبوده ونیست . **تجربه اینکه دین ، دیدن با نگاه چشم خود ، حُسن(= اصل زیبائی= دین = دخترشاه پریان= بیدخت= خرّم) درهمه پدیده ها درگیتی است ، هیچگاه درعرفان ، ازبین نرفت ، بلکه گرانیگاه عرفان باقی ماند** . زُهره یا بیدخت که نگاه چشمست، وازمردمک چشم (بی بَک = وی بَغ = سیمرغ) میزاید ، عاشق دیدن زیبائیهای خود هست که درگوهر همه چیزهاست . اینست که ، **روی زیبای او ، درست آینه جهانست** . انسانی که مردمک چشمش ، زُهره نگاه ونظر را میآفریند ، همان « بهور» یا « وامین » هست که درجهان ، گنج نهفته زیبائیها را (= آیئنه) را میجوید و کشف میکند .

روی تو درحُسن ، چنان دیده ام
«حَسَن = همان واژه اسن= اسنگ= سنگ است »
کاینه هردو جهان دیده ام
« جمله » ، از آن آینه ، پیدا نمود
وآینه ، ازجمله ، نهان دیده ام
هست درآئینه ، نشان ، صد هزار
وآینه ، فارغ زجهان دیده ام
جمله، درین آینه ، جلوه گرند
وآینه را، « حافظ آن » دیده ام
صورت آن آینه ، چون **چشم** بود
پرتو آن آینه ، **جان** دیده ام
جوهرآن آینه ، چون کس ندید
من چه زنم دم ، که عیان دیده ام
لیک کسی را، ز چنان جوهری
هیچ نه شرح ونه بیان دیده ام
جمله ذرات ، ازو برکنار
با همه اورا ، به میان دیده ام
یافته ام ازهمه ، بس فارغم
پس همه را ، گـر د ضمان دیده ام
با توئی تو، چه دهم شرح این؟
چون بندانم که میان دیده ام

چگونه آئینه چشم ، نگاه (= زُهره= خرّم) میشود، و درآئینه موجودات ، فقط ، زیبائی وعشق خودرا می بیند ؟

گرچه ترانبینم ، بی تو، جهان نبینم
یعنی ، **تو، نورچشمی ، درچشم ازآن نشستی ...**
تا من ترابدیدم ، دیگر ، جهان ندیدم

گم شد جهان زچشمم ، تا درجهان نشستی - عطار

من ترا نمی بینم ، چون تو ، « نگاه چشم من » هستی . ولی وقتی این نگاه به هرچیزی وپدیده ای میافتد ، درهرچیزی ، فقط زیبائی تورا می بینم وعاشق آن میشوم ، آنگاه ، جهانی را غیر ازتو نمی بینم (چون گیتی ، چیزی جز نقشهای رنگارنگ تو نیست . گیتی ، همان خدای نهفته درهرچیزیست) . **این همان اندیشه ایست که عطار در داستان « جام جم » ، درالهی نامه ، گسترده** ، بدینسان که **درجام جم ، همه گیتی را میتوان دید ، ولی خود جام جم را درجام جم ، نمیتوان دید** . این همان دیالکتیک نگاه زهره در آئینه است . چون ازیکسو، درست نگاه ، از« آئینه چشم خود او» زائیده میشود ، ومیخواهد که زیبائی خود را که اصل زیبائیست ببیند، واین اصل همه زیبائیها ، بسیارغنی وسرشاراست ، و فقط او با چنین نگاهی که ازژرفای هستیش زایئده شده ، درآئینه های همه پدیده های جهان، **این اصل زیبائی خود را درکثرت موجودات ، درهرچیزی می بیند** . گیتی، کریستال (بهروج) هزاران رویه زهره (بهروج) است . جهان چیزی جز پیدایش غنای زیبائی او، درهمه زیبایان نیست . **او در دیدن زیبائیهای بیشمار خود ، سرشاری وشادی زندگی خود را درمی یابد** . عرفان ، تنها پیوند بیواسطه وحقیقیِ انسان را با خدا ، دردیدن زیبائی خدا ، با چشم خود، بدون واسطه ، میدانست ، و چشم هرانسانی را ، آئینه خدای مهرمیشمرد .

چرا چشم ، آئینه خوانده میشد؟

آئینه ، چه معنائی داشت ؟ آیا آئینه برای ما ، همان معنای آئینه برای آنها را دارد ؟ دربندهش (بخش چهارم) دیده میشود که نیروهای انسان عبارتند از1- تن +2- جان+ 3- روان +4- آئینه+5- فروهر. و**این آئینه درمرگ ، به اصلش آفتاب بازمیگردد ، وهمگوهرآفتاب است** . البته آفتاب ، که همان « خورشیدخانم ، یا زنخدای مهر= میترا

کانا = دوشیزه میترا » باشد، همان « صنم » ، درشعرعبید زاکانیست ، که دریکدستش چنگ است تا برای مردم بنوازد ، ودردست دیگرش، جام شراب است تا ساقی بشود و مردم را ازآن بنوشاند . ازاین رو این زنخدا، مهرخوانده میشد، چون گرمی ، گوهرمهراست . البته مقصود بندهش که روایت آفرینش در یزدانشاسی زرتشتی است ، چنین نیست . و درهمین بخش بندهش میآید که گوسفند(گائو+ سپنتا = جانوران افزاینده یعنی زاینده = جانوران بی آزار) مرکب ازتن وجان وروان وآئینه ومینوهست . مینو به بهمن بازمیگردد ، و **آئینه ، به ماه بازمیگردد** . البته این روایت یزدانشناسی زرتشتی ازموضوعست . آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد، این بخش « آئینه » درمیان نیروهای دیگر است . این آئینه چیست ؟ دریسناها دراوستا دیده میشود که ، **بجای « دین » دریسنا ، دربندهشن ، « آئینه » گذ ارده اند** . البته **دریزدانشناسی زرتشتی ، مفهوم « دین » به کلی تغییرکرده بود ، ودیگر معنای اصلی خود را در فرهنگ ایران نداشت . دین ، برای زرتشت ، دانشی پذیرفتنی از اهورامزدا شده بود ، و از « زایش بینش ازجان خود فرد انسان » بیگانه شده بود .**

ازاین رو « همپرسی » که در آغاز، معنای « آمیزش خدا با هر انسانی ، وپیدایش بینش وروشنائی ازاین آمیزش » را داشت ، معنای اصیل خود را بکلی از دست داده بود . دین ، درفرهنگ اصیل ایران، چنانکه هنوز در زبان کردی باقی مانده است ، هم به معنای « دیدن » وهم به معنای « آبستن ، اصل مادینگی وزایش » بوده است . « **زایش » ، اینهمانی با « بینش وروشنی » دارد** . هرچیزی درپیدایش = زایش ، روشن میشود .درست زرتشت **منکراینهمانی زایش با بینش بود** . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، اصطلاح « آیئنه » را جانشین اصطلاح « دین » ساخت ، تا زایش نگاه (زهره = خرّم = بهی) ازچشم که دین بود ، فراموش وتاریک ساخته بشود . ولی باوجود این تحریف ، درخود واژه آئینه ، این رد پا ، باقی مانده است . دربلوچی به آئینه ، aa**den** =aa**dhen** =aa**den**agh =a**den**ak

میگویند . وپارتها به آیینه **dyng**" میگفتند . خوب میتوان دید که آئینه ، همان واژه « دین = dyn = den » است . درواقع ، **آئینه** ، **همان « آدینه = آ+ دینه » است** . ومشهوراست که **روز « آدینه = جمعه » ، روز« زُهره » است** وسایر روزهای هفته ، ازواژه « شنبه = شن + به = نای به » ساخته شده اند ، و **هفته نیز « بهینه » خوانده میشود** ، چون زنخدای زیبائی ومهراست که زمان وزندگی را میپیماید ، خرّم است ونام دیگرش « بهی » میباشد . و« زهره » که درعربی « **زُهـَرَه** » تلفظ میشود ، « **زوه + هَرَه** = فرزند نای = فرزند ال=سیمرغ » است (البرز= ال+ برزه = هَرَه برزه) . به شهرهای زنخدائی ، «هروم= هرو+ م » میگفتند . خوب دیده میشود که نام هفته که « بهینه » باشد ، به معنای « متعلق به زُهره = به bhaدرسانسکریت » است ، هرچند که درظاهر، بهین ، به معنای « برگزیده » میباشد . میدانیم که « **بهی** نام برج دهم ، **دی** است که نام دیگرش **خرّم** » است . و« زنخدای دین » در هادخت نسک ، که نهفته در درون هرانسانی هست ، **همچند همه زیبایان ، زیباست** و**این تعریف « اصل زیبائی » است** . واینکه همه روزها « شن+ به = نای به = خرّم » و « آدینه = بهی= خرّم » است میباشد ، میتوان دید که **رام یا خرم (هو+ رام= به + رام)، همان زهره (به) ، و زنخدای زمان وزندگی باهمست .**

بنا براین « بهینه » ، معنای « زیباترین » را میدهد ، وچون زهره ، ستاربامدادیست که آورنده روشنی (لوکس) است ، درغرب اورا luzifer می نامیدند و این زنخدا ، چون **اصل فساد** شمرده میشد ، درقرون میانه درغرب ، **نابودسازنده حکومت** هم شمرده شد . ولی در زبان فارسی نامهای دیگر او ، هنوز همیشه برسرزبانهاست ، هرچند خود ازآن بیخبرند . صبح ، **پگاه** نامیده میشود و « پگ » ، نام « زن ناریستان » است که همین زُهره باشد . و « بام » که دراصل « وام » است ، وپیشوند « بامداد » میباشد، درسانسکریت به معنای « زنخدای عشق » و « پستان » است . این زنخدا با « شیرپستانش »

رشته های مهر= روشنائی می تافت ، و جهان را با آن میساخت (بررسی خواهد شد) . ونام دیگر صبح ، **سپیده دم** است . گذشته ازاینکه « مواد شیری ، سپیدی » نامیده میشوند ، **سپیده به معنای نای** است (دهخدا ، لغت نامه) و با نواختن یا « دم نای » است که زُهره ، همه را بیدار میکند (سپیده دم = به معنای نی نواز است که همان رام جید باشد ، چیت= نی) . وبالاخره ، **مولوی بلخی** ، درشهر« **بلخ بامی** » زاده وپرورده شده است ، و**بلخ** « **شیربامی= شیرازپستان زنخدا دایه وعشق** » نیزخوانده شده است (پستان = پس+ تانه = افشاننده رشته ها).

وبلخ که دراصلbakh-dhi نامیده میشده است به معنا زنخدا(بغ) دایه است ، ونیایشگاه بلخ ، شاد ونوشاد نامیده میشده است ، و« شاده » نام دیگر این زنخداهست . درخوری به پستان ، « کیژی » گفته میشود و « کیژه » همان « کچه = دوشیزه » باشد که نام این زنخدا بوده است و نیایشکاهایش « درکچین = دیرکچین » نامیده میشده است . **ازهمین نام بلخ بامی ، که زادگاه مولویست ، میتوان دریافت که سرچشمه افکارش ، کیست !**

دربندهش (بخش چهارم) دیده میشود که « آیئنه » انسان، به اصلش خورشید بازمیگردد و « آئینه » گائوسپنتا ، به اصلش، ماه برمیگردد . البته این جدا سازی چشم انسان ازچشم جانوران بی آزارو اهلی ، متعلق به برداشت آئین زرتشتیست ، و**درواقع ، اصل همه چشمها** ، « **ماه** » **شمرده میشده است** . چون ماه ، دارنده « تخمه همان جانداران = گائوچیتره = gao-cithra » است ، و **تخم** ، **درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنائیست** . پس دین (آدینه = زهره = بهی= خرم) که آئینه شده است ، همان « نگاه = نطر= بهور» است که ازچشم هرانسانی روشنی به جهان می تابد . دین هرانسانی ، نگاه خرّم یا نگاه زیبا جوئیست که درهرچیزی درجهان، زیبائی را میجوید ، چون « **زیبائی** » ، **تائید زندگی درگیتی است** . انسان با بینش ونگاه ازچشم خود ، درجستجوی زیبائی های نهفته درهمه

موجوداتست تا زنده تر شود . زیبا ، همان واژه « جیو=jiva » و« جی =ji» است . **زندگی ، زیباست و دیدن زیبائی زندگی وعشق ورزیدن به آن ، زندگی را زیباتروجوانتر وشادابتر میکند .**

آئینه ، همان دین ، یا زنخدائیست که هم نگاه وروشنی را درانسان ، وهم نقش ونگاروصورت (زیبائیها) را درگیتی، میزاید

گیتی = تنکرد= جهان جسمانی ومادی

تن+ کرد= آنچه زائیده میشود= جهان مادی

تن = دین = آئینه

تن= همه حواس، اندامهای زایش روشنی هستند

با اندکی دقت در**اینهمانی دین با آئینه** (آ+ دین = آ+ داء + نای)، میتوان همه برآیندهایش را ازهم بازشناخت . نخست میتوان دریافت که « **آئینه = دین** » ، **منعکس سازنده خشک وخالی نیست ، بلکه زاینده و آفریننده است** . هم نگاه وروشنی را میزاید ، و هم « نقش ورنگارنگی وصورت » را میآفریند ، هم اینهمانی با چشمان بیننده دارد ، وهم اینهمانی با پدیده های جهان مادی دارد . آنجا که چشم ، آئینه(= دین) شمرده میشود ، روشنائی ازچشم = روشنائی از زنخدای زیبائی زائیده میشود . پس نگاه ، فرزند خدای یا اصل زیبائیست . آنجا که جهان جسمانی یا « تنکرد = تن+ کرد ، تن = دین » است ، آئینه است ، چون ماده وجسم ، تن= دین = آئینه است و تنکرد ، به معنای « آنچه زائیده میشود » هست . **به عبارت دیگر، هرجسمی وماده ای ، ازخود (دین به معنای خود وخویش است) ، نقش ورنگارنگی وزیبائی وصورت را میزاید** .

چنانچه برسرپوش (گیسوی) مهتر پریان ، در داستان بانو گشسپ ، نقش دخترزیبایش هست که اصل زیبائیست . هم چشم ، آئینه (دین)

است ، و هم اجسام ومواد ، تن (= دین) هستند . **همه اجسام ، آبستن به زنخدای زیبائی یا اصل زیبائی هستند** . یکجا ، روشنی ونگاه و دیده وحس میشود ، درجای دیگر، نقش وصورت وزیبائی و رنگارنگی.

هم چشم بیننده ، آئینه است وهم نقش وصورت ورنگها وزیبائیها ئی که ازاجسام، پدیدارمیشوند، آئینه اند . بدینسان ، میتوان تفاوت کلی ، میان مفهوم ما از آئینه (سطح منعکس کننده) ، و مفهوم آنها را از « آئینه = دین = اصل زاینده وآفریننده + اصل زیبائی » بازشناخت . **آئینه برای آنها زاینده وآفریننده روشنی ونگاه ونقش وصورت و رنگاررنگی وزیبائیست** . برای ما ، آئینه ، آنچه درپیش اوست ، فقط منعکس میکند، وازخود ، نه چیزی بدان میافزاید و نه چیزی ازآن میکاهد . بکار بردن واژه « **بازتاب** » ، بجای « انعکاس » ، غلط است ، چون در بازتابیدن ، تابش که روشنی وگرمی باهم باشد ، باز میگردد و در« گرمی = آتش » ، عامل تحول دهنده ومهر هست . درحالیکه درانعکاس ، چنین چیزی نیست . **اینکه دهریان بقول اسدی میگفتند که جهان ، آئینه است ، بدین معنا ، آئینه بوده است ، نه بدان معنی که اسدی ، پنداشته** . همین معنای آئینه هست که درعرفان ، آثارش ، باقیمانده است ، هرچند مفهوم « آیئنه انعکاسی » نیز با آن مخلوط میشود . انسان درکاربرد واژه ها ، همیشه این معانی را نا خود آگاه بکارمیبرد . اینست که همیشه **فرهنگ** ، **دراین معانی ناخود آگاه واژه ، که سایه وربدنبال معانی آگاهانه واژه میروند ، زنده باقی میماند** .

نگاهی که گوهرش عشق به زیبائی است
نگاهی که گوهرش ،خطا بینی وهراس انگیزیست
تضاد شریعت اسلام با فرهنگِ زُهره ای (خرمدین)
چرا بینشِ فرهنگ ایران ، خرّمدینی یا زُهره ایست

« بـِه بـيـنـی »
بـِه = بهی = خرّم = زُهره= ونوس

درفرهنگ ارتائی= سیمرغی ، نگاه چشم هرانسانی وطبعا نگاه خود سیمرغ که جانانست ، خرّم یا زهره یا بهیست. **همیشه درآغاز، زیبائی ها را می بیند . با دیدن زیبائی درهرچیزی ودرانسان ، آغازمیشود** . چنانچه هنگامی زال کودک را ، که همه به نام ، زشت وابلق (دورنگه) دور انداخته ومحکوم به مرگ کرده بودند ، **سیمرغ** وکودکانش ، در زال گریان ، **زیبائی می بینند** ، **وعاشق زیبائی او میشوند** . غایت دیدش ، کشف زیبائیها درهمه چیزهاست ، چون تخم خودش درهمه چیزها ، پاشیده شده است . دیدن با چنین نگاهی ، با آمدن « میتراس » ، که زرتشتیان آنرا « مهر» میخوانند ، تا مفهوم « مهر درنگاه وبینش » را که اصلش زنخدای مهر، سیمرغ (خورشید خانم = صنم) بود ، مطرود سازند . مهری که درخودافشانی ، گیتی میشد ، و مهرکه گناهان وخطایای همه فرزندان خود(گیتی) را میپوشید ، وفراموش میکرد ، یا به قول عطار :

گو: بد کنید درحق ما خلق ، زانکه ما
با کس ، نه داوری ، نه مکافات میکنیم

آن زنخدای مهر به کنارزده ونفرین میشود وزشت وبدنام ساخته میشود ، تا بجایش خدای مهری بنشیند که هرچند، نامش مهر است ، ولی « مهر» برای او، معنای « قرارداد وپیمان یا عهد ومیثاق » دارد . با آنکه این خدای نرینه ، خود را نیز « مهر» میخواند ، تا جانشین زنخدای مهر(سیمرغ = ارتا) بشود ، ولی ملت ، همیشه نام « میترا= مهر» را به دخترانش میدهد ، و خورشید را نیز وارونه آنها ویزدانشناسی زرتشتی ، خورشید خانم وصنم وهمان « مهر» میداند . هرچند خود زرتشت ، برضد این خدابود که نام دیگرش « دارنده درفش خونین » بود و با دیوخشم ، اینهمانی داده میشد ، یزدانشناسی

زرتشتی ازنو، این **نرخدا** را پذیرفت ، وبرابر با اهورامزدای زرتشت نهاد . مهریشت ، متنی هست که دستکاری شده ، وتبدیل به یک روایت زرتشتی ساخته شده است ، **تا مفهوم « مهر» پیشین زنخدائی ، طرد گردد و مفهوم « مهر= قرارداد = پیمان = عهد ومیثاق » جانشین آن ساخته شود** .
درمهریشت ، پس ازآنکه ، اهورا مزدای زرتشت ، گواهی میدهد ک من ، مهر را برابر با خود ، آفریدم ، بلافاصله دم از « **مهردروج** » میزند که به معنای « **پیمان شکنی** » است . دروغ به مهر، به معنای آنست که انسان، پیمانی را که با این خدا بسته است بشکند. **این مهر، دیگر معنای « مهر ایرجی » را ندارد ، بلکه معنای « قرارداد میثاق وعهد را دارد » . همین سراندیشه است که سپس به همه ادیان ابراهیمی (یهودیت ومسیحیت واسلام) به ارث میرسد** . وبلافاصله ازاین خدا ، بنام « نیروی هماره پیروز **نافریفتنی** » سخن میرود . این خدا ، همیشه نگرانی از فریفته شدن ازانسانهای پیمان شکن دارد ، اینست که **این خدا با « ده هزارچشم برفرا ز برجی ایستاده » و «هرگز خواب به چشم او نمیرود » تا مبادا ، کسی اورا بفریبد . خطا بکند ، ولی خطایش را ازاو بپوشاند** (مانند آدم وحوا ، خود را دربهشت پنهان سازند تا یهوه آنهارا نبیند) . ازاین رو، همیشه اصرارمیکند که هیچکس نمیتواند (با او مهردروج باشد، نه خانه خدا ، نه دهخدا ، نه شهربان ، نه شهریار » . **او به عبارت قرآن « بصیروسمیع » است و با چشمان تفتیشگروجاسوسش درهرسوراخ سمبه ای می نگرد ، تا مبادا کسی اورا بفریبد . نام او « مهرخشمگین » است** و « مهرخشمگین ، آزرده به همان سوئی روی آورد که مهردروجان = پیمان شکنان ، درآن جای دارند . دُژ آگاهی را درنهاد او راهی نیست » .
« مهرخشمگین » ، ازدید فرهنگ ایران ، اصطلاحیست که دوپدیده متضاد ونقیض هم ، به زور، به هم چسبانیده شده اند . چون ، درفرهنگ ایران ، درگوهرمهر، خشم (تهدیدوپرخاش ودرشتی

وقهر) نیست ، و درخشم ، مهر نیست . این نرخدای مهرخشمگین ، با چشمانش ، فقط « مهردروج = پیمان شکنی = گناه وبزه وعصیان » را می بیند و به هیچ انسانی ، اعتماد ندارد ، چون میداند ، همه گوهر پیمان شکنی دارند ، ازاین رو همیشه دچارطوفان خشمست . **سیمرغ که زنخدای مهر بود ، زهره یا خرّم ، نگاه چشمانش بود که دنبال مهرورزی به زیبائیها درجهان بود . همین نگاهست که پیرمغان حافظ شیرازی ، دارد**

نیکی پیر مغان بین ، که چو ما بد مستان
هرچه کردیم ، بچشم کرمش ، زیبا بود

البته زرتشت واهورامزدای زرتشت ، چنین دیدی ندارند ، چون دنبال انداختن دروندان به دوزخ هستند ، و فراموش کردن گناه را ، اینهمانی با « نیستی » میدهند . وباز همین پیرمغان ، با نطر پاکش، حتی الله را می بخشد که ادعا میکند هیچ خطا درخلقتش نکرده است (وقتی انسانِ خطاکارآفریده است و شیطان برای اغوای اوو امتحان کردن و جهنم برای عذ اب دادن او خلق کرده است)

پیر ما گفت ، خطا برقلم صنع نرفت
آفرین برنظرپاک خطا پوشش باد

پیر دردی کش ما ، گرچه ندارد زر وزور
خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

وبرای همان موءمن به اسلام که مانند الله ، جزعیب نمی بیند، تا دراجرای امرونهی ، بسیج شود ، ازخدایش میخواهد که

یارب آن زاهد خودبین ، که بجز عیب ندید
دود آهیش در آئینه ادراک (چشمش) انداز

دیدی که فقط پیمان شکنی (مهردروج) می بیند ، دید قدرتست که همیشه، ازتزلزل قدرت خود میهراسد ، وهمیشه خشمگین (تهدید، درشتی، پرخاش) است . ولی درست به همین ابرازخشم خود ازپیمان شکنی (هرگناهی وخطائی ، شکستن قدرت الله یا یهوه یا پدرآسمانی، یا اهورامزدای زرتشت است) ، نام مهر(عشق ومحبت) میدهد . او

به غایت عشق به انسانست که اورا بوسیله شیطانش ، امتحان میکند ، وسپس شکنجه وعذاب میدهد ومیترساند . مهر قراردادی ، دراطاعت ازقدرت ، مهربه خود را می بیند . مهر، نوکری الله است . ازخود میپرسیم که معنای ژرف پیمان شکستن یا مهردروج چیست ؟
خدایان نوری به « انسان » ، یا هرچه درگیتی هست ، صورت میدهند ، یا به عبارت دیگر، آنها را طبق « اندازه ومعیار» خود میسازند . **الله علی کل شئی قدریر(سوره بقره) . درست این سخن ، با مفهوم « دین = تن » درفرهنگ ارتائی ، درتضاد است** ، چون « دین = تن = چشم وحواس » ، درهرچیزی وجانی ، اصل وسرچشمه صورت دهنده (صورتگر= آفریننده هستی) هست . ازچشم وروزنه سایرحواس ، « آتش جان می تابد و تبدیل به روشنی گرم میشود که جهان را به هم می بافد ومی تابد و بافتن ، هستی دادن است . زهدان یا دین یا تن ، اصل بهم بافی = صورت دهی= هستی هستند . زهدان یا دین یا تن ، دوویژگی دارد ازیک سو ، آب هنجی است (جذب کردن آب) وازسوئی دیگر، به هم بافی است . به بافته ، ubdaena گفته میشود،که مرکب ازube+daena میباشد. پیشوند ube به معنای « دوتا باهم » است . بهم بافته (baavanih) نام « هستی = موجود = صورت » است . متشکل شدن دررحم را « ham-bavi-hend» مینامند . hand = hend به معنای رحم است و bavi= vay+vi به معنای « بهم بافی = شکل دهی = هست کننده » است . نام زهدان ، آبگاه نیزهست و آب دررحم « خور+ آبه » بوده است (که سپس خرابات شده است) . هنوز درهندوستانی به رحم ، « khor » میگویند . درکردی « خور» به معنای « خونابه » هست . ازهنجیدن این آب است ، که جهان هستی ، پیدایش می یابد ، آباد میشود. « **گوهر» هرجانی** ، همین آب زهدان بود که « کس پیمان = kas-paeman» نامیده میشد (گوهر، همیشه نسبت مادری را نشان میداده است) . وچون « آب » به همه شیرابه ها وروغنها واسانس ها گفته میشد ، طبعا شامل آب انگور وباده نیزمیشده است . به همین علت «

خرابات » ، معنائی بسیارژرف داشت ، چون جایگاه به هم بافته شدن = دوست ویارشدن و پیمان بستن میشد . ازنوشیدن این آب یا باده بود ، که تخم وجود انسان وتخم چشم ، روشن میشد و نگاه زاده میشد .

این بود که « دین= آئینه » ، که بینش زایشی ، یا پیدایش رنگارنگی ونقش وزیبائی ازگوهر داشت ، به کلی با نگاه قدرتی که به همه چیزها ، صورت خود را میداد ، درتضاد بود . یک نگاه ، درپی دیدن غنای پیدایش زیبائیها و رنگها وپدیده ها و شکلها ، از گوهر هرچیزی وجانی است و نگاه دیگر، درپی آنست که کسی را که از« معیار= صورتی » که او گذاشته ، تجاوز میکند ، شناسائی کند وکیفربدهد . درست « پیدایش صورت ازگوهر جانها وانسانها » ، درتضاد با « صورت تحمیلی » قرارمیگرفت که میخواستند به جانها وانسانها بدهند . « **مهر دروج یا عهد شکنی » درست همین عصیان وطغیان وسرکشی از« صورت تحمیلی به اکراه » بود که خدای نوری ، نام آنرا « گناه » گذاشته بود** . این خدا ، هرگونه گذر ازاین اندازه واین صورت را ، به عنوان پیمان شکنی می نگریست و خشمگین میشد ، چون انسانها از« ترس وهراس ازاین خشم » ، خودرا درپس تقوا (= ترس) های دیکته شده ، پنهان میکنند وخدا را میفریبند . هرچند که او دائما یادآوری وتلقین میکند که او « نافریفتنی » است . الله ،در قرآن ، همیشه دم از بصیروسمیع بودن میزند ، یعنی هیچکس نمیتواند او رابفریبد. این تفاوت نگاه الله با نگاه زهره ایست. ازآنجا که انسانها ، همیشه درگلاویزی آگاهانه یا نا آگاهانه ، میان « صورتیابی از گوهرخود » و « تحمیل صورت ازخدای نوری دراوامرونواهیش » زندگی میکنند ، همیشه درهرکاری ، خدا را میفریبند ، و طبعا این خدا همیشه گرفتارخشم است ، و همیشه ازاین خشم ، مردم را بیشتر میترساند . **پیدایش گوهرغنی خود انسان ، ازاین پس ، فریفتن خدا و خشمگین سازی اوست** . اینست که نگاه

چنین خدائی ، خطاجوئی و ترسانندگیست ، وبکلی با نگاه زهره ای (به بینی ، بهوری ، بهینی) فرق دارد .

سرکشی وبازگشت از « دین الاهان نوری،مانند شریعت اسلام » به « دین زُهره ای یا خرّمدین » درعرفان ودر ادبیات ایران

این تجربه ژرف ونیرومند دینی که « تجربه زیبائی با نگاه زیبا بینِ خود انسان ، ازخدا ، که اصل هستی ، یا اصل همه جانها ، یا عنصرنخستین همه جهان هستی » است ، تجربه ای فراموش ناشدنی وفراموش ناساختنی درفرهنگ ایران میباشد . ازاین رو این تجربه ژرف دینی فرهنگ ایران ، هم با آموزه زرتشت درتعارض وتضاد شدیدبود ، و هم سپس درتضاد وکشاکش سخت با شریعت اسلام بود . درداستانهای گرشاسپ درگرشاسپ نامه ، دوتجربه گوناگون ازخدای ایران (سیمرغ = ارتا ی خوشه) بهترین گواه براین نخستین تجربه دینی ایران هستند . هم دیدن خدا ، دراصل موسیقی و هم دیدن خدا ، دراصل رنگارنگی ، و هم دیدن خدا دراصل « فرشگردی = همیشه ازنودرزندگی سبزوتازه شوی » ، و مستی ازشادی دردیدن خدا با نگاه انسانی خود ، بکلی فرق فرهنگ ایران را از ادیان نوری آشکاروچشمگیر میسازد . همچنین **داستان بانو گشسپ** ، که زیبائی خدا را مستقیما با چشم خود درسرپوش(گیسوی) مهترپریان می بیند ، و میکوشد که این تجربه را نقش کند ، **نشان اهمیت فوق العاده « زن » دراین تجربه دینی است که دیدن مستقیم زیبائی خدا ازانسان میباشد** .

این تجربه که انسان میتواند مستقیم وبیواسطه ، خدا را که « اصل زیبائی درگیتی » است ، درهمه چیزها وجانها درگیتی ببیند ، درتضاد

کامل با شریعت اسلام بود ، و طبعا این تجربه ، هیچگاه از ضمیر ایرانیان محوساختنی نیست ، وهمیشه گلاویز با تجربه اسلامی از الله وهیبت هراسناکش درجبرئیل ، و انعکاس این تجربه درسراسرقرآن ووجود خود محمد است ، و به شکلهای گوناگون این گلاویزی درادبیات ایران (به ویژه درغزلیات) وجنبشهای عرفانی ودینی واجتماعی وفکری ، بروز کرده است . **این تضاد ، درآثارشیخ فرید الدین عطار، اوج خود رامی یابد** . زُهره که گیس و روی زیبایش را باهم ، درآئینه جهان هستی می بیند و درپیوند باهم (روی وموی) اصل زیبائی درجهان هستی میباشند (گیس که همان – vis= ویس = وی = وای باشد که اصل پیوند دهنده وآفریننده جهانست ، واینهمانی با ارتای خوشه دارد که خوشه پروین وتخم همه جهانست ، وبه گیس ، پل= پر هم گفته میشود ، ونام خوشه پروین ، پلم است ، و روی یا چهره ، مرکب ازسه تا یکتائی یا سه خدای ایرانست که بُن همه جانها میباشد، این موضوع درمقاله دیگربررسی خواهدشد) . هیچ متفکری درایران ، بدین شهامت ، بازگشت خود را به این تجربه نخستین دین (زهره ای ، بیدختی، بهی) بیان نمیکند. دراینجا فقط چند پاره از افکارش برای نمونه نقل کرده میشود :

هرکه زدین (اسلام) رفته بود ، چون لب وروی تو دید
پای به دین (اسلام) برنهاد، با سر اقرار رفت
هرکه مُـقِرگشته بود ، حجت اسلام را
چون سرزلف تو دید ، باز به انکار رفت
روی تو وکفرتو ، کافت کفراست ودین (عقاید دیگرواسلام)
رهبر عطارگشت ، رهزن عطار شد

یا که درغزلی دیگر

دین هفتاد ساله (اسلام) داد به باد
مردِ میخانه مغان آمد
چون به ایمان (به اسلام) نیامدی در دست
کافری را به امتحان آمد

ترک دین (اسلام) گفت ، تا مگر بی دین
بوکه در خورد تو ، توان آمد
یا درغزلی دیگر میگوید که :
ما مرد کلیسیا وزناریم **گبر کهنیم و نام نو داریم**
دریوزه کنان شهر گبرانیم شش پنج زنان کوی خماریم...
این خود همه رفت، عیب ما امروز
اینست که دوست ، دوست میداریم
دیریست که اوست آرزوی ما
بی او ، به بهشت ، سرفروناریم

او تصویر« الله مقتدررا که دوزخ وبهشتی ساخته » به کلی ، رد میکند وغایت زندگی را اطاعت کردن ازالله ، برای رفتن بهشت نمیداند ، بلکه خدا را فقط به کرداردوست میشناسد(خدا هرازه ها درایران ، **زوش** و**زاووش** نام داشته است که به معنای **دوست ومحبوبه** است)

ما ، ره ز « قبله » ، سوی خرابات (خور+ آوه) میکنیم
وندرقمارخانه (آنجاکه میبازندونثارمیکنند= رادی)، مناجات میکنیم
دردی کشیم ، تا که نباشیم اهل دین
با اهل دین ، به کفر مباهات میکنیم

گرانیگاه این تجربه دینی ، « دیدن مستقیم زیبائی خدا به عنوان یار، یا جفت وانبازخود است، نه تجربه خدا درقدرت به واسطه دیگری . آنها تجربه مستقیم یهوه والله را ، برضد زندگی انسان میدانند . دیدن الله ویهوه ، انسان را نابود میسازد . درست دیدن زیبائی خدا با چشم خود درفرهنگ ایران ، سرچشمه زیستن درگیتی است » .این همان فلسفه سکولاریسم است . اینست که درادیان نوری ، که تجربه خدا فقط ازراه واسطه ممکنست ، این « اصل زیستن ، درمشاهده مستقیم زیبائی خدا درهمه چیزها » را محال میداند وبرضد آن برمیخیزد

چون مرد دین نبودم ، کیش مغان گزیدم
دین رفت از میانه ، زنار می نبینم

زنار ، بندی مرکب ازسی وسه رشته (= گیسو) بود که پیکریابی سی وسه خدای زمان وزندگی بود وبه کمر بسته میشد .

عمری بسردویدم (درادیان گوناگون) ، گفتم مگر رسیدم
باد است هرچه دیدم ، **چون** ، **یار می نبینم**

آنچه بسیاری از روشنفکران را از درک این شهامت بی نظیر دربرابر شریعت اسلام ، دورمیدارد ، آنست که این اندیشه های گستاخانه را ، به کردار لطیفه گوئی ها ونکته سنجیها و تشبیهات شاعرانه درمی یابند وآنها را درپایان ، نوعی تاءویل روحانی ازخود اسلام می انگارند ، چون ازپیشینه تجربه دینی ایرانیان که با دین زرتشتی ، تفاوت کلان داشته است ، بیخبرند و حاضرهم به آگاهی از آن نیستند، چون آنرا غیرعلمی میشمارند . برای آنها ، انچه موبدان زرتشتی در یزدانشناسی زرتشتی گفته اند ، « علمی » است !

....

منوچهر جمالی

مفهوم « زشتی » درفرهنگ ایران

چشمی که زیبائی را می بیند ، زیبائی را میآفریند
چشمی که زشتی را می بیند، زشتی را میآفریند

===

چگونه ، زیبا، زشت میشود ؟
زشتی ، اختلال یا آشفتگی اندازه است

===

چشم اسفندیا ر ،
و تیرگزسیمرغ (= نگاه سیمرغ) ،
که هدفش چشمیست که درآن خشمست

===

رستم ، آنکه چشمان همه را
با خون جگرودل ومغز دیوسپید، خورشید گونه میسازد

رستم ، آنکه چشم خود را به دست خود ، خانه خشم میکند

===

میترا، خدائی که ده هزارچشم دارد تا کسی اورا نفریبد

پیشگفتار

=========================

درفرهنگ ایران، خدا، هست ، چون خود او « همه چیزها هست » ، چون او، « اصل آفریننده ، درهرچیزی هست » ، چون **اصل آفریننده درهمه چیزها** ، « خدا = خوا+ دای » نامیده میشود . چون ازآنچه هست ، میجوشد و فوران میکند ولبریزمیشود . چون **اصل ِبه خود صورت دهنده** ، **درهرچیزی** هست . چون **اصل اندازه** درهرچیزی هست . **اندازه بودن ، به معنای « به خود صورت دهنده بودن » است** . خدا ، که « خوا + دای » باشد ، به معنای « اصلی که خود را میافریند و درهر تخمی هست » میباشد ، واین درهمه چیزها ، درگیتی هست . هرچیزی ، « خود » هست . «**خود**» و«**خدا** » ، هردو، همان واژه « خوا = تخم » یا اصل خود آفرین هستند . **این اصل ، چون سرچشمه جوشان ِغنا هست** ، **اصل رادی یا جوانمردی درهمه چیزیست**. همه چیزها ، آبستن هستند . همه چیزها ، آتش فشانند ، همه چیزها ، جوشان هستند ، کاریز(فرهنگ) هستند . همه چیزها ، روند ِرادی ، یا اصل خود آفرینی هستند . « رادی » دراصل چنین معنائی داشته است .

او، مالک هیچ چیزی نیست ، و ازهیچکس نیز ، ایمان به وجود خود را نمی طلبد ، واز انکار کردن وجودش نیز ، هیچ اضطرابی ودغدغه ای ندارد ، چون وجود او، نیازبه اقراروانکارکسی ندارد . رویاروی این تصویرخدائی که عنصر ِنخستین همه چیزها بود ، « **خدائی تازه » پیدایش یافت ، که « هستی خود را ، فقط درمالکیت هرچه هست ، درمی یافت »** . او « هست » ، « وقتی مالک هرچیزی هست ، یعنی ، وقتی که همه چیزهارا تصرف میکند ، برهمه چیزها ، چیره ومسلط وغالبست ، و همه چیزها در اختیار اراده او هستند » . **او هست ، وقتی مالک جهان است ، مالک اجتماع وانسان وحیوان ، مالک جامعه وکشور وجهان هست** . هیچ انسانی ، چیزی وقدرتی وهستئی ازخود ندارد و اوست که همه این چیزهارا فقط به امانت

میدهد تا واپس بگیرد. البته با ادعای اینکه مالک جهانست ، فوری مالک جهان نمیشد ، بلکه او باید برهمه چیزها غلبه کند و آنهارا تصرف کند . ولی **این ادعا** ، **به او حقانیت میداد که منکر اصالت (یعنی سرشاری و آفرینندگی) همه چیزها بشود . او** ، **این «اصالت هرچیزی » را** ، **غصب حق مالکیت خود میدانست** . او حق داشت به هرگونه ای شده است ، با قهرو پرخاش وستیز وتهدید (که ایرانیان آن را خشم مینامیدند) ، مالک جهان شود، تا هستی خود را دریابد . از دید ِتصویر خدای پیشین ، این خدا ، اصل خشم بود . چون برهمه چیزهاچیره شدن و آنهارا تصرف کردن ، تجاوزبه همه چیزهاست ، نفی وسلب « خود بودن » ازهمه چیزهاست ، صورت واندازه دادن به همه چیزهاست وگرفتن حق صورت دادن واندازه دادن به خود است . ولی **بنا برفرهنگ ایران** ، **خشم** ، **بی صورت است** ، **چون « بی اندازه خواهی »** ، **بیصورت شدنست** . هرصورتی ، با اندازه هست . آنچه اندازه ندارد ، بیصورت است . **هرچه با اندازه است** ، **زیباست . هرچه بی اندازه است** ، **زشت است** . هرچه با اندازه است ، زندگیست . هرچه بی اندازه است ، ضد زندگی (اژی = خشم) است .

ازاین رو **خدای تازه وارد** ، **صورت ندارد** ، **و هیچکس** ، **حق ندارد به او « صورت بدهد »** . صورت دادن به او ، به معنای « ازخدائی انداختن او هست » ، اندازه دادن به اوست . با صورت دادن به خدا ، انسان ، اندازه گذار میشود ، قانونگزارمیشود ، آفریننده اخلاق میشود . بت ساختن ، حق صورت واندازه دادن انسان به خدایان بود. این فخر وامتیاز انسان بود . ولی این خدائی که با مالک همه چیزشدن ، به هستی میرسد ، گوهرش خشم و طبعا بیصورتست . خشم ، نه تنها خودش صورتی ندارد ، بلکه با اراده به چیره شدن برهمه ، درهمه جهان خشم خود را میگسترد ، **همه را بیصورت میکند** . ازهمه ، حق وتوانائی صورت دادن به خود را ، میگیرد . هیچ چیزی حق ندارد ، به خود صورت بدهد. **او میخواهد به همه «**

صورت خود را که بیصورتی ، یا خشم » است بدهد ، و لی آنها همه برای خود بودن ، درتلاش به خود صورت دادن ، به خود اندازه دادن هستند . اینست که انسانها ، با آنکه همه « صورت خدای خشم را که بیصورتی است » پیدامیکنند ، درست همان « بوقلمونی » میشوند که شیخ عطارآن را تصویر کرده است . این **بوقلمون** ، **هیچ صورتی ندارد ولی به هرجاندازی که نزدیک شد واو را با چشم خود دید ، بلافاصله ، صورت اورا پیدامیکند تا اورا ببلعد (اوبارد) . چشمش بادیدن دیگری، وجودش را تحول به شکل او میدهد، تا دیگری را دردوستی ، ببلعد ودرخود بگوارد** . انسان ، بدینگونه ، **صورت خدای بیصورت میشود** ، که گوهر خشم یا **اوباریدن= بلعیدن** دارد . این « سائقه مالک جهان شدن که همان سائقه بلعیدن یا اوباریدن باشد » ، اورا رها نمیکند . او بدون مالک همه چیزها شدن ، نمیتواند هستی خود را دریابد .

« این احساس هست بودن ، در داشتن همه چیزها » ، پیآیند ، تهی بون یا خالی بودن » است ، که فوق العاده « دردناک وعذاب آور» است . درخدای ایران ، « پُری ، اصل آفریدن نیکی وزیبائی و رادی و بزرگی » درهرچیزی است . هرچیزی که هست ، پُراست وغنی هست ، چون « خود » هست ، چون درخودش ، خدا هست . همه چیزها ، درغنای خود ، خرسند وشاد ند . اکنون « خلاء ، یا احساس تهی بودن همیشگی » ، و عذاب واضطراب سخت ازاین احساس ، اصل هستی خدای تازه میگردد ، که تحول به خشمگینی (قهرودرشتی وتهدید و پرخاشگری) ورشک (= دُش چشمی) می یابد .

او، باید همیشه ، خود را پُرکند ، چون همیشه خالی ساخته میشود ، خود را تهی میسازد . ازاین رواو هرچه خودرا نیز پر میکند ، آن احساس تهی شدن به همان شدت ، بجای خود باقی میماند . ولی تنها با پرکردن تازه به تازه خود ازچیزها ست که این « **جوع وجودیش** » را که هیچگاه قابل ارضاء نیست ، میتواند ، ازنو ، احساس هستی

کند . او « **گرسنه چشم** » میشود . او با همان نگاه چشمانش ، همه چیزها را می بلعد ، می « اوبارد » . این روند « همیشه ازنو پرکردن خود ، برغم احساس خالی بودن همیشگی خود » را « او باریدن = opaartan= obaardan » میگفتند ، که دراصل « ava- par » بوده است . « پَر=par » دراصل، همان واژه «پُر=pur» امروزه بوده است . **این خود را پرکردن ودرخودانباشتن ، که با « پرکردن نگاه تهی وگرسنه » آغازمیشود ، احساس « داشتن » میآورد ، احساس « هست بودن » میآورد** .
« سرشاری وپـُری ِاصل آفریننده » ، مطرود میگردد، و « خود را همیشه ازچیزها پُرکردن = اوباریدن » ، جانشین آن میگردد . بدینسان ، با این خدای نوین ، شهوت تجاوز وقدرتطلبی ومالکیت خواهی سیری ناپذیر، جهان هستی را فرامیگیرد .

سائـقـه اوباریدن ، یا بلعیدن ، چگونه ایجاد میشود ؟

« گرسنگی گوهری یا خلاء آفرینی همیشگی ، یا جوع وجودی » ، دراثر، به هم خوردن « اندازه » درهستی ، پیدایش می یابد . « **اندازه » که واژه ِ « هم تاچیتن = باهم روان شدن و با هم تازه شدن و باهم رفتن » باشد ، بیان « همآهنگی » است** . این همآهنگی یا اندازه درهرزندگی (ji = جی) هست که اصل « خود جوشی وفوران وپری وسرشاری » است . **این همآهنگی وانبازی یا همبغی، سرچشمه به خود صورت دادن ،و زیباشوی بود** .
به این باهم رفتن ، « سنگ » و « مَـر= اَمـَر » و « یوغ = جوی = جوش = یوش » ... میگفتند . ازاین رو یکی ازنامهای خدای ایران ، « **مـر= امـر = امـرو** » بود (که درعربی **ابومـره** ، نام ابلیس شد) . و اینکه کوروش ، منشورش ، خطاب به « مردوک = مـر+ دوخ » است ، این تنها نام خدای بابلی ها نبوده است ، بلکه نام خدای خودش نیزبوده است ، که نام دیگرش ، « اهورامزدا = اخورا + مـز+ داه »

میباشد ، و به کلی با اهورامزدای زرتشت ، فرق دارد . ازاین رو نام خودِ انسان نیز، « مردم = مر+ تخم » است ، چون **انسان (مردم) ، تخم یا فرزند این اصل خودجوشی ، اصل زیبائی ومهراست** . عربها نیز به «ابلیس » ، که همین خدای ایران باشد ، « ابو **مره** » میگفتند . و هنوز در « مرغزار» یا « مَرغ = مر+ غه = mare+gha» مانده است .مَرغ به چمن (= جَمان ، جم = ییما = اصل جفتی مانند مر، درمردم) گفته میشود که نام دیگرش ، فریز= فریس است که به « گیاه همیشه سبزوتازه » گفته میشود و واژه « فرشگرد » به همین « فریس وفریز» باز میگردد . پس ، **انسان یا مردم ، اصل خود جوشی (اصالت ، یا خود، سرچشمه فوران بودن ، سرچشمه زیبائی ومهربودن = فری= پَری) وپُری وسرشاری و رادی میباشد** . چون « ارتا = فَرَن » ، عنصرنخستین ، همان « مر= امر»، همان « هو- **فری** – یان » ، آتش جان است . هنگامی اندازه ، دراین اصل « مر» ، به هم خورد ومختل ومغشوش شد ، آشفتگی دراصل خود آفرینی (خود جوشی) ، دراصل به خود صورت دهی ، اصل زیبا ومهرشوی ، ایجاد میشود . **با از دست دادن « اندازه » که « بی اندازه شدن باشد » ، هرجانی ، عقیم وسترون ونازا وزشت، وپرخاشگرو ستیزه گر میگردد . او لم یلد ولم یولد میشود** . بدینسان ، « آنچه اصل پرشوی وسرشاری همیشگی » بود ، ناگهان ، تحول به « اصل همیشه خود تهی سازی ، خود گرسنه سازی = اصل جوع وجودی » میشود . این « نیازی » نیست که میتوان دربرآوردن ، خود را نیرومند ساخت . بلکه **بجای « اصل همیشه ازنو سبزوتروتازه شوی »** ، « **اصل همیشه خشک شوی وسوخته شوی » می نشیند** . « اصل همیشه خودجوشی » تبدیل به ، « اصل همیشه خود تهی شوی » میگردد .

از دست دادن انـدازه ،
و تیره شدن چشم (= رشک وخشم)
وپیدایشِ « زشت بینی = زشتکاری »

بهترین پیکریابی **اندیشه « ازدست دادن اندازه »** ، داستان رستم وسهرابست . « اندازه » درفرهنگ ایران ، اصل آفریننده زندگی وزیبائی ، و« از دست دادن اندازه در زندگی = ژی » ، « اژی = ضد زندگی » و « زشت = زیخت » شدنست . همان آن ، که زندگی (ژی = شاهین ترازو= زندگی) اندازه خود را از دست میدهد، زیبائی را نیز از دست میدهد و « زیشت = زیخت » میشود. تلفظ اصلی زشتی ، درپشتو باقی مانده است . درپشتو « زشتی » ، « زیختی » نیز نامیده میشود و چنانچه دیده خواهد شد ، این صورت اصلی واژه زشتی بوده است . زندگی(جیو) ، زیبا(جیوا = زی وا) است وضد زندگی ، « زیخت = زَخ ، زَخم » است . رستم ، درنخستین نبرد با سهراب ، احساس ضعف خود را دربرابر نیرومندی سهراب میکند و خدعه میکند(چنگ واژونه میزند) . **همیشه « بی اندازه خواهی » ، پیآیند « ضعف وسستی وعجز» است . این بی اندازه خواستن است که « سستی وناتوانی » را تسکین میدهد** . خدعه ومکروتزویر، پیآیند « ضعف وسستی وعجـزوناتوانی » هستند .

با همین خدعه ، « زشتی= زیختی » آغازمیشود ، چون خدعه ، « دُش = منیدن » است ، « اندیشیدن درخشم وبدی » است . رستم خوبی را که نیرومندی باشد ، درسهراب نمی بیند . نیک چشمی (hu-chashm) ، درفرهنگ ایران ، دیدن خوبی در دیگری و دردشمن خود هست . هوچشم، به معنای مهربان، دوست وار، نیکخواه ، خوش

نظر، خوش نیت است . درمتون پهلوی آسانا (ص 22 بند 8) میآید که « دُش چشم ، کسیست که از نیکی دیگران ، اورا دشواری میرسد » و در مینوی خرد (بند1 ، ترجمه تفضلی) میآید که « **نسبت به دشمنان** ، فروتن وچرب (= نرم) و **نیک چشم باش** » . به عبارت دیگر، **نیک چشمی آنست که خوبی ونیکی وزیبائی و بزرگی و راستی را ، دردشمن خود هم بشناسد و به آن آفرین بگوید** . سراپای دشمن ، بدی وتباهی وزشتی نیست . دشمن را نباید با اصل شر، اینهمانی داد ، و دشمنی را متافیزیکی ساخت . کل وجود دشمن ، بد وزشت نیست ، ودشمنی ، درفطرت وطبیعت او نهاده نشده است ، بلکه **دشمن ، کسیست که درانديشيدن ، درخشم وکین خواهی ورشک میاندیشد** . معنای واژه « دشمن » آنست که او « بد ودرقهرو خشم میاندیشد » ، و**درخشم اندیشیدن ، یک اختلال وعارضه ، درگوهردیگریست ، نه ویژگی گوهری او** . مسئله رویاروشدن با او ، نابود ساختن گوهر او نیست ، بلکه مسئله ، تحول دادن فکراوست تا درخشم نیندیشد . دشمن هم ، خوبی وبدی ، زیبائی وزشتی ، دارد ، و **نیک چشم ، نخست ، نیکی وزیبائی وبزرگی را دردیگری ، حتی دردشمن خود نیز می بیند ، واین خود ، سرآغاز، آشتی ومهراست** ، چون این رگه خوبی وزیبائی را میتوان در دیگری ، بپرورد . نیک چشمی ، زیبائی را دردشمن دیدن وپسندیدن و به آن آفرین گفتن است .

به عبارت دیگر، هیچگاه از دشمن خود ، نباید اهریمن (= اصل شر) وابلیس ساخت ، و سراپای دشمن را زشت وتیره کرد . **حق نابود کردن دشمن ، وجود ندارد ، بلکه حق تغییر دادن شیوه اندیشیدن دشمن ، وجود دارد** . انسان با تمامیت وجود دشمن ، نمیجنگد ، بلکه با « منیدن او، که دربرهه ای از زمان ، اختلال یافته وازاندازه خارج شده » کار دارد . مسئله « تغییر منش ، یا تغییردُش اندیشی، یا تغییر دُش چشمي » اوست . دشمن ، دُش، اندیش است . مسئله رفع این اختلال اندیشه واندازه اندیش وزیبا اندیش کردن اوست . رستم ،

پیشنهاد سهراب را به صرفنظر کردن ازجنگ وبا هم از درمهر وآشتی درآمدن وباهم نوشیدن ، رد میکند . اساسا « رشک » ، چنانچه دیده خواهد شد ، همین « دُش چشمی » است . چشمیست که نگاهش ، نیکی وزیبائی در دشمن و در دیگران را نمی بیند ، ونمیخواهد به کردار نیکی وزیبائی ، آنهارا بشناسد . درست رستم ، این نیرومندی واین آشتی طلبی سهراب را باچشم نیک نمی بیند ، و به فکر« غالب شدن براو به هرقیمتی » ، میافتد . بدینسان ، رستم سرچشمه « دُش اندیشی = دُش چشمی » میشود . غالب شدن به هرقیمتی ، یعنی انسان ، حاضرمیشود که پا روی همه معیارهای نیکی بگذارد و همه آنهارا نادیده بگیرد . درست مفهوم « پیروزی » درایران ، برضد اینگونه غلبه کردن یا چیره شدنست . **با خدعه ، غلبه کردن ، طرد ونفی « راستی = حقیقت » است** (ناجوانمردی یا پایمال کردن اصل رادی درطبیعت خود هست) .

این « خواست غالب شدن به هرقیمتی » ، سرچشمه «خشم ورشک و بدگمانی » ، وطبعا اصل تهی سازی و گرسنه سازی و « دُش چشمی » است . **رستم** ، **خودش** ، **برای یک لحظه** ، **« زور بیش ازاندازه » میطلبد، تا بتواند برسهراب** ، **چیره گردد** . این « خواست = خوا+ آز» ، یازش ازگوهرخود ، « آتش ناسوز جان » را ، تبدیل به « آتش سوزنده ونابودسازنده » میکند . یازیدن ، یا خواستن ، تبدیل به « بیش از اندازه ، بیش ازآنچه سرچشمه زندگی میشود » خواستن است . او، با همین خواستنش ، « اندازه » را که گرانیگاه زندگی اش (ژی= جی= شاهین ترازو » هست ، به هم میزند . او از خدایش چنین میخواهد :

همان زور خواهم که آغاز کار
مرا دادی ، ای پاک پروردگار......
بدو بازداد، آنچنان کش بخواست
بیفزود، زورتن ، آن، کش بکاست

این « بیش از اندازه شدن » ، با اصطلاح « **پا** » پیوند زده میشود . « **پا » ، سنجه اندازه است** . برای آنکه پا ، با « paad= باد یا وای » رابطه تنگاتنگ دارد . خود واژه « پا » ، همان واژه « پاد » است ، که به « باد یا وای » هم گفته میشود . به بهرام ، خدای جنبش وجهانگردی و سالک ، « پابغ = بابک » گفته میشود . بهرام دربهرام یشت ، نخست به « وای = باد » تحول می یابد و رام که یارش هست « اندروای = وای مادینه » است . این بدان معنا هست که بهرام که بُن همه جانها هست ، اصل اندازه هست .این دو(بهرام ورام) باهم « وای » هستند ، چون « وای » ، « دوای = دوتای باهم » است . اینست که دربندهش واوستا ، وای ، دوپا .کفش دارد . آب روان وپیوسته هم دوپا دارد . **دوپا ی متصل به هم داشتن ، عبارت دهی به « اصل حرکت واصل مهریا پیوند » بود** . دوپا که به هم متصل باشند وباهم همآهنگ (اندازه = هم تازنده = باهم جنبنده ، با هم رونده) باشند ، اصل حرکتند . رام وبهرام نیز، دوبُن جفت باد هستند . ازاین مهراست که جنبش وروشنی وشادی و آفرینندگی، پیدایش می یابد . این « وای = واز، یا فرن = پران = باد جان » است که « آتش وهوفرن درانسان » و « ئووازیشت درگیاهان » است . وای یا باد ، **آذرفروز** است ، وازاین « آتش وه فرنفتار» است که چشم ، روشن میشود . این فرن = وای ، « هو فری یان » هم خوانده میشود که « جایگاه اصل زیبائی وعشق » باشد . **این آتش جان که اصل زیبائی وعشقست ، درنگاه چشم ، شعله میکشد ونورچشم میشود** . اکنون که این پا که « وای » باشد ، با خواست رستم ، اندازه را ازدست داده است ، طبعا ، « اصل پیوند ومهر»، «اصل تضاد و ستیزوپارگی وبریدگی ازهم » میشود ودیگر، زیبائی وعشق ازچشم ، تبدیل به نگاه نمیشود ، بلکه نگاه چشم ، سرچشمه خشم وستیزورشک ومیهوخت (بدگمانی) و زیختی (زشتی) میشود . نگاه چشم ، بجای عشق ورزید ن ، زخم میزند (چشم زخ) میشود و« زیشتی » همین « زیختی » است .

رستم به خوبی میداند که هنگامی درآغاز، زور بیش ازاندازه داشته ، همیشه درعذاب بوده است ، چون نمیتوانسته است راه برود . پایش همیشه درهمه جا (حتا درسنگها) فرومیرفته است . پایش که اصل حرکت است ، خودش به خودی خودش ، برضد رفتن بوده است . جنبشی بوده است که اورا ازجنبش بازمیداشته است . پایش ، یکی می لنگیده است ، ودیگری ، میدویده است . یکی دراز ودیگری کوتاه بوده است . یکی سویش به عقب ودیگری سویش به جلوبوده است . دوتا باهم ، همآهنگ نبوده اند . دوتا پا ، که باید سبک باشند تا بتوانند از زمین برداشته وبه زمین گذاشته شوند ، چنان سنگین بودند ، که بجای تماس یافتن با زمین ، در زمین فرومیرفتند و بسختی میشد آنهارا از زمین باز بیرون کشید . رفتن ، با چنین پائی ، بزرگترین عذابست . او باخواست خودش ، به اندازه میشود . اکنون رستم درست برغم این تجربه اش ، خودش میخواهد باز دریک بره‌ه کوتاه ، همان زورخارج ازاندازه ، ونا هم آهنگ را داشته باشد تا به قیمت بی اندازه شدن ، غلبه کند . « **غلبه کردن ، به قیمت بی اندازه شدن ، به قیمت ازدست دادن همآهنگی که اصل زندگی است** » **خواست او میشود** . به هدفِ غلبه کردن ، زندگی خودرا آسیب میزند . ودرهمین بره‌ه کوتاهست ، که چشمش ، جای خشم ورشک ومیهوخت میگردد و رادی وجوانمردی ومهر را درخود نابود میسازد . رستم میداند که هنگامی چنان زور بی اندازه داشته :

که گرسنگ را ، او به سر برشدی
همی هردوپایش ، بدو درشدی
ازآن زور ، پیوسته رنجور بود
دل او ازآن آرزو ، دور بود
که لختی ز زورش ، ستاند همی برفتن به ره برتواند همی

باشناخت اینهمانی اصطلاحات گوناگون باهم ، **میتوان به خوبی دریافت که همین نماد « بی اندازه شدن نیرومندی دراثرسنگین شدن بی اندازه پا » ، رابطه مستقیم با « تحول چشمی که نگاه زُهره**

داشت » به « چشمی که خدای خشم درآن می نشیند»، دارد . پا همان پاد وباد است که اینهمانی با وای یا وی دارد که همان « فرن = پران = باد زندگی » و آتش جان هرانسانیست و درست **مردمک چشم هرانسانی « بی بک = وی بغ = وای خدای = باد » میباشد** . بی اندازه شدن زور با بی اندازه شدن پا ، همان وای یا فرن یا « هوفریان = اصل زیبائی ومهر» است که مردمک چشم یا « بی بغ = وای بغ » میباشد . اصل همآهنگی (اندازه) نیروها ، که اصل آفرینندگی نیکی و زیبائی و رادی و شادی است ، با چنین خواست غلبه به هرقیمتی ، سرکوب وطرد وحذف میگردد . این تضاد دوجفت ، این جداساختگی وبریدگی ، اصل پیدایش شرّ وزشتی میشود . همان جفتی که اندازه و آفریننده بودند ، ازاین پس نیروی همدیگر را درستیزباهم ، ازبین میبرند ، وهمیشه ایجاد خلاء وگرسنگی میکنند . بدینسان دربریده شدن ازهم ، دیوخشم ورشک ومیهوخت ، پیدایش می یابد که نیروهای همدیگر را می اوبارند یا می بلعند . اینست که فردوسی درهمین داستان رستم وسهراب میگوید که :

هرآنگه که خشم آورد، بخت شوم شودسنگ خارا، به کردارموم

انسان ، اژدهای خود بلعنده میگردد . **درفرهنگ اصیل ایران ، پاداش یا کیفر، درخود عمل ، وازخودِ عمل بود ، و داوری ومجازات ومکافات ، به فردای آخرت وقیامت نمیافتاد. عمل دروجودِ انسان، به خودی خود ، پاداش ومجازات خود را می یافت** . اینست که فردوسی میگوید که وقتی خشم گرسنه وتشنه ، به خونخواری افتاد ، زمانه ، به خون او تشنه میشود . زمانه ، خدای جان هم هست و درهرجانی نیز هست . اینست که همه مویهای تن قاتل ، ازآن پس ، دشنه میشوند تا اورا بیازارند و فروبلعند .

هرآنگه که تو تشنه گشتی بخون بیالودی این خنجر آبگون
« زمانه » به خون تو، تشنه شود
براندام تو ، موی ، دشنه شود

با این « بی بک = بی بغ » درمردمک چشم ، خدای وای که خدای مهروپیوند میان همه اضداد است ، چهره خودرا مینماید و دیگری را درمهر میشناسد . ازاین رو فردوسی میگوید که سهراب ورستم ، دراین پیکار، هردو چنین چشمی نداشتند (خرد، ازآنها دورافتاده بود) و ازاین رو درهردو مهر به همدیگر، انگیخته نشد

ازاین دو، یکی را نجنبید مهر
خرد دوربُد، مهرننمود چهر

ولی نبود بینش را به رستم نسبت میدهد :

همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی به دریا ، چه دردشت، گور
نداند همی مردم از« رنج آز» = دراین بی ازاندازه خواهی
یکی دشمنی را زفرزند باز

نشناختن دوست از دشمن ، پیاید همین اختلال اندازه درجان انسانست که بلافاصله درمردمک چشم ، به تیرگی چشم (رشک) میانجامد .
دربندهش پیدایش خشم ورشک ، درداستان مشی ومشیانه پیآیند « **بریدن درخت** » میباشد . بریدن درخت ، همان اره کردن جمشید به دونیمه ، چیزی جز همان اندیشه « بریدگی انبازها ازهم ، و جداشدن ازهم ومتضاد شدن باهم » نیست (بیما = به معنای دوقلوی انباز= جفت است) . چون پیشوند « درخت » که « در= تخم» باشد ، همان « مردم = مر+ تخم » همان تخم است که به فراز می یازد . انسان هم تخمی بود که درخت میشد ، که سرو میشد ، که ریباس میشد . درخت ، پیکر یابی کل جهان زنده بود . این خشم است (ضحاک) است که جمشید را به دونیمه اره میکند تا اورا از اصالت وخودآفرینی بیندازد. با ازهم بریدگی جفت درگوهر انسان (وای = فرن = ارتا) ، رشک و خشم ، درمردمک چشم می نشینند و « بی بغ » را ازخانه اش ، بیرون میاندازند .
دربندهش (104/9) میآید که مشی ومشیانه ، وقتی با تیغ آهنین درخت را می برند ، « ازآن ناسپاسی ، مشی ومشیانه ، خود به خود ،

رشک بد فراز ببردند ، بسوی یکدیگرفراز رفتند ، هم را زدند ودریدند و موی رودند » .
دربندهش(183/12) میآید که « رشک ، دیو دروجِ کین توزی و بدچشمی است ، هم افزار دیو خشم » . وسپس میگوید « میهوخت ، دیوردروجِ بد گمانی است » . رشک ، با بدچشمی وکین توزی اینهمانی داده میشود ، وهم افزار، یعنی « هم زوروهم نیرو باخشم است . دربخش (12) میآید که « آن جای که میهوخت رسد، رشک میهمان شود . آن جای که رشک میهمانست ، خشم بُنه فروافکند . آن جای که خشم ، بنه دارد ، بسیار آفریده .. را نابود کند و بس ویرانی کند . همه بدی را برای آفریدگان ... خشم بیش آفرید ، خشم خونین درفش » . ولی داستان رستم وسهراب ، ژرفترازاین برداشت میباشد که دربالا آمد .

داستان رستم وسهراب مسئله « اندازه » و « جستجوی اصل » را در« آشوبگاهِ زندگی » طرح میکند

اغلب ، داستان رستم را از دید « خطاکاربودن رستم درقتل پسرجوانش » می بینند . درحالیکه این داستان گرد گرانیگاه دومسئله بنیادی فرهنگ درچهارچوبه خشم وجنگ میچرخد : **1- اندازه و 2- جستجوی اصل** . آیا میتوان درجائیکه خشم (قهروتهدید ودرشتی) سراسرگستره زندگی رامعین میسازد ، به « اندازه بود ، اندازه خواه بود » ؟ **آیا درجائیکه خشم (درشتی وتهدید و تجاوزطلبی) ، همه جانها و چشمدیدها را معین میسازد ، میشود ، اصل وحقیقت را جُست ویافت ؟**

اصل درهمه جانها ، « ارتا » هست ، که اصل زیبائی وگرمی ونیکی ورادی است ، و حل مسائل اخلاق واجتماع وسیاست ، فقط درکشف این اصل درجانها ودرجان خود ممکنست . **پیدایش اخلاق ودین وسیاست درفرهنگ ایران درانسان واجتماع ، اجرای امرونهی خدائی یا قدرتمندی نبود ، بلکه جستن ویافتن اصل درخود ودرجانها وانسانها بود** . تجربه مستقیم اصل زیبائی درخود ودیگران ، راه رهائی از زشتی وبدی ولغزش ودشخوئی ورسیدن به شادی وزیبائی بود . **هرکسی باید این اصل را درهرچیزی بجوید . خدا درهرچیزی وجانی هست** . ازاین رو نیز مثنوی مولوی با این شروع میشود که انسان که نائی هست درجستجوی نیستان که جایگاه اصلش هست . نیستان ، آنجاست که بازنی ، « خودرو» میشود وخودرا ازنو میآفریند . این همان نگاه زُهره ، به آئینه هست تا زیبائی « ارتا = سعد اکبر» را که مادرش هست ، ببیند . **این دیدن مستقیم زیبائی اصل ، معیاراصلی پیدایش اخلاق درخود ودراجتماع بود** . ازاین رو برای مولوی ، شریعت وعقل ، فقط نقش « عصا» را برای کور بازی میکردند .

عقل را قبله کند ، آنکه « جمال تو ندید »
درکف کور ، زقندیل ، عصا ، اولیتر

حتا جزاین « دید مستقیم زیبائی دردرون چیزها » ، طریقت وحقیقت هم به پشیزی نمی ارزند .

کفردان درطریقت ، جهل دان درحقیقت
جز « تماشای رویت » ، پیشه وکار دیگر

این دید ، برعکس آنچه پنداشته شده ، دید ماوراء الطبیعه ای نیست ، بلکه دیدن اصل زیبائی ونیکی وسرشاری ورادی وغنا درخود چیزها درهمین گیتی است .

صورت کون توئی ، آئینه کون توئی
« دادِ آئـیـنـه » ، به « تصویر بقا » ، اولیتر

اینست که حل تباهیهای زندگی ، در« دیدن زیبائیها دراصل جانها » یا به عبارت دیگر در « بازدیدن روی یار » ممکنست

آب بد را چیست درمان ، باز درجیجون شدن

خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

این کوشش برای دیدن مستقیم زیبائی دراصل ، به هیچوجه معنای « بازگشت به یک شخص یا واقعه یا برهه ای از تاریخ گذشته » ندارد . **اصل ، درآنچه گذشته است ، نیست. اصل ، اصل همیشه ازنوآفریننده هست** . این سراندیشه جستجوی اصل ، درچهره های گوناگون ، به خود شکل میگیرد . درداستان رستم وسهراب ، **این سهرابست که اصلش را که پدرش هست میجوید** . **دراین جستجو، درست « پیچیدگی جویندگی ، درآشوبگاه خشم وجنگ » طرح میگردد** . مسئله دیگر که دراین داستان درپیوند با جستجو ، طرح میگردد ، مسئله « پایداری در اندازه بودن » است . اندازه ، هم اصل آفریننده زندگی وهم اصل آفریننده زیبائی است . **آیا میشود درجنگ که گستره خشم وبی اندازه شدنست ، به اندازه ماند ؟ آیا بی اندازه شدن درچنین موقعیتی ، تا چه اندازه معیارهای اخلاقی ودینی واجتماعی وخرد ورزی ، درخطر میافتند ، وآیا میتوان ازنو، اندازه خود را بازیافت ؟** این دو، مسائل بنیادی ایرانیان بوده اند که دنبال پاسخ خود میگشتند . مسئله ، چنانچه پنداشته میشود ، داوری رستم درخطاکاریش نبوده است .

دراین داستان، درست ، « انسان بودن دربحرانهای زندگی درگیتی» مطرحست . چون « اندازه » و « جویندگی » ، دورویه یک سکه اند . **سهراب ورستم ، باهم ، درهرانسانی هستند . هرانسانی از دیدگاه فرهنگ ایران ، هم رستم وهم سهرابست** . چنانچه « فریدون وایرج » یا « داد ومهر » ، دوچهره هرانسانی درفرهنگ ایران هستند . زندگی ، هم کشش به اندازه است وهم کشش به جستجوی سرچشمه جانفزائی . این دوکشش ، درهیجای جنگ (خشم = کین وقهرودرشتی وتهدید) بجای همآفرینی ، دچارفاجعه وطوفان وکشمکش میشوند .

رستم ، پیکریابی اصل اندازه است که دربحران ، بناچاربی اندازه میگردد ، و سهراب ، پیکریابی اصل جستجواست ، که دردشمن درهیجای جنگ ، دوست ومحبوب واصل خود را میجوید . ولی درواقع دراین دوچهره یک انسان ، یک مسئله بنیادی انسان، طرحست . **آیا حقیقت را میتوان در هیجای جنگ (خشم وکین وقهرودرشتی ورشک) یافت ؟**
این همان مسئله همزاد « سپنتامینو وانگره مینو » هست که دراصل باهم ، یوغ آفریننده اند ولی دربریده شدن ازهم (خشم) با هم متضاد میشوند و لی هیچگاه اهریمن ، سپنتا مینورا رها نمیکند و همیشه به آن میتازد . **این داستان رستم وسهراب مانند داستان فریدون وایرج ، دربُن ، یک تراژدی است** . دواصل که دو رویه آفریننده زندگی هستند ، درخشم ، درتضاد باهم واقع میشوند ، ودرفکر نابود ساختن همدیگرند . سهراب ، که درمیدان جنگ وخشم درجستجوی پدرش هست ، **دردشمن ، اصل مهر را میجوید** . سهراب کسی را که محبوبش واصل مهر اوست درست دردشمنش میجوید که درواقع همان پدرش هست که دراین گاه ، فقط درخشم میاندیشد (دش+ منیدن) و همه کوششهایش دررفع این « دُش منیدن ودُش چشمی » بی نتیجه میماند . چنانچه ایرج نیز در زدودن این « دُش+ منیدن » ، از برادرانش سلم وتور، که دشمن او شده بودند ، با شکست روبرو میشود . فرزند ، درمیدان جنگ ، درصف مقابل پدر، دراستخدام دشمن است . فرزند، پهلوان بزرگِ دشمن است . ولی پدر، بزرگ پهلوان ایرانیانست ، وبرعکس سهراب ، **خویشکاریش ، نگهبانی ایرانست** ودراستخدام ایران نیست . چنین پهلوانی ، نقش فردی وشخصی خود را ندارد ، بلکه تعهد نسبت به لشگرو اجتماعش دارد . به ویژه جنگ دوپهلوان درآغازجنگ ، تاءثیرفوق العاده درسپاهیان وسرنوشت جنگ داشت . سهراب ، هنگامی با پدرش خواهد جنگید که پدرش را نشناسد . سهراب ، فرزندی که دریک همآغوشی تصادفی، سالهای دورودراز پیش ، پیدایش یافته بود ، و رستم ،

هیچگاه پیش ازآن ، خبری و آگاهی ازوجود او نیز نداشت ، درخیال رستم هم ، موجودیتی نداشت . **این فرزند ، درخدمت لشگر ترک ، به جنگ آمده است ، ولی مقصد پنهانیش ، جستجوی پدرش هست** . **این خود ، تناقض گوهری عمل سهرابست** . بدین علت نیز هست که اگر درجنگ در برابرپدرش قراربگیرد ، واورا بشناسد ، با او نخواهد جنگید . ولی هومان ، فرمانده لشگرترک ، که رستم را بخوبی میشناسد ، عمدا رستم را به او معرفی نمیکند ، و میگوید که پهلوانی که درمیدان آمده است ، رستم نیست ، چون میداند که سهراب با پدرش ، تن به جنگ نخواهد داد ولی هدف هومان ، درست ازبین بردن همان رستم است . ازسوئی هجیر ، که ازلشگر ایرانست ، واسیر دردست سهرابست، برای خاطرحفظ جان رستم ازگزند ، رستم را به او نشان نمیدهد . چون با شناخت رستم ، دشمن ، گروهی ازپهلوانانش را میفرستد تا اورا محاصره کنند وازبین ببرند . ازاین رو نیز خود رستم درآغاز، ازسهراب میخواهد که درجائی باهم گلاویزشوند که لشگر، آنها را نبینند تا به یاری یکی ازآنها نشتابند . **ازسوئی ، رستم درمیدان جنگ وخشم ، نمیتواند ازکسی که ازصف مقابل روبرویش برای جنگ وظفر ایستاده ، توقع راستی ومهر داشته باشد ، چون فریب وخدعه ، هم افزاروانبازخشم هستند** .

بنا براین نمیتواند به پرسشهای سهراب ، پاسخ درست وصریح بدهد . اینست که **جستجوی سهراب در پرسش ازهجیرایرانی وهومان ترک و ازخود رستم درمیدان جنگ وخشم ، که رستم خدعه وفریبی بیش نمیداند ، ناکام میماند** . و جستجوی محبوب خود برای رسیدن به آغوش او ، وسعی در پرهیز ازستیزوگلاویزی با او ، و ازسوئی « بی اندازه شدن رستم و از دست دادن وهوچشمی و شناخت ومهروجوانمردی ، تبدیل به قتل او بدست محبوبش میگردد . محبوبی که جسته میشود ، درست درحین یافتن ، محبوب بدست خود ، جوینده خود را میکشد . معشوق با دست خود ، عاشق خود را میکشد .

درآشوبگاه زندگی ، اعدام ، جانشین وصال میشود . معشوق ، عاشق خود را به کردار دشمن خود ، مغلوب میسازد .
ازخود میپرسیم که چگونه میشود که رستمی که درآغازجوانیش با رفتن به هفتخوان آزمایش ، توتیائی را یافت که چشم همه را خورشید گونه میساخت ، چشم همه را « مهرآفرین واندازه خواه واندازه بین » میساخت ، چگونه خودش ، دراین لحظه ، چنین چشمی را نداشت ؟ چشم خورشید گونه ، همان « صنم » میباشد که دریک دستش جام باده هست تا مردم را بنوشاند ودردست دیگرش چنگ هست تا همه را به آهنگ شاد خود برقصاند . چگونه انسانی که بخشنده چنین چشمی به شاه وسپاهیان ایرانست که با « بی اندازه خواهی » به مازندران تاخته اند و دراثرهمین « بی اندازه خواهی » کور شده اند ، خودش ، دچاربی اندازگی میشود ؟ چگونه میشود انسانی که حتا درمرگش ، چشم بیداروپیش بین دارد و کین توزی بهمن را پیش بینی کرده است ، ولی به همین بهمنی که با کین توزی وخشم ، راههای دور ودراز پیموده تا آرامگاه اورا ویران کند ونعش اورا بسوزاند ، ازروی مهربانی وجوانمردی ، پای رنج میدهد . **این پای رنج یک کینه توز، جام جمست که برای او به هدیه گذاشته است تا دراونگاه خود را بیفکند ، و با افکندن یک نگاه درجام جمی که رستم به او هدیه میدهد ، بکلی منقلب میشود و کینه توزیش دریک آن ، تحول به مهر می یابد** . اکنون چنین انسانی با چنین « هوچشمی » ، که کین توزی در دشمن خود را با نگاهی درجام جم ، تحول به مهر میدهد، چگونه با پسرش سهراب ، چنین گونه رفتارمیکند ؟ پسری را که ازوجودش ، رستم هیچگاه خبری نداشته و موجودیت اورا فراموش ساخته ، اکنون با آرزوی دیدن پدرناشناسش ، دراستخدام لشگر دشمن ، بجستجوی پدرش آمده است . اکنون مسئله جستجوی محبوب خود در صحنه جنگ وخشم وکین ، درصف دشمن هست . ازیکسو از اسیری که ازایرانیان گرفته وهجیر نام دارد ، میخواهد که پدرش را به او بنماید تا مبا دا با او رویاروشود . ولی هجیر میداند که اگر رستم

شناخته شده باشد ، آنگاه گروهی ازپهلوانان دشمن اورا درمیان خواهند گرفت و نابود خواهند ساخت . ازاین رو هجیر برای پیروزی ایران ، ازشناساندن رستم به سهراب امتناع میکند .
ازسوی دیگر از فرمانده لشگرترک ، هومان ، میپرسد که این پهلوان که به میدان آمده ، رستم نیست ؟ ولی مقصد هومان از استخدام سهراب برای آنست که درست با رستم روبرو شود واورا ازپا درآورد . طبعا اوهم ، ازشناساندن رستم ، سرمی پیچد . جستجوی سهراب ، دراین چهارچوبه ، از دوسو، بی پایند میماند .
تنها راهی که برای او ازاین پس ، باقی میماند آنست که ازپهلوانی که درمیدان رزم ، رویاروی او میایستد ، بپرسد که آیا رستم توئی؟ ولی پهلوانی که با او روبروست ، دراستخدام لشگرایران نیست ، بلکه کسیست که « نگهبان ایران » خویشکاری اوست . ودرمغلوب شدن خود ، برباد دادن ایران ولشگر ایران را می شناسد . چون سپاه ایران ، همه به او چشم دارند و باختن او درمیدان نبرد ، به باختن کل سپاه ایران میانجامد . **ازاین رو هرگونه گفتاری وپرسشی ازسهراب درچنین وضعیتی ، از دیدگاه رستم ، فریب کاری وخدعه و چنگ واژگونه زنیست** . ازاین رو رستم نمیتواند به خود اجازه بدهد که کوچکترین لغزشی بکند و سخنان وپرسشهای سهراب را ، راست بگیرد . ازاین رو خودش درنبرد نخست ، با خدعه و فریفتن سهراب ، ازشکست میرهاند . وآنگاه ازخدا میخواهد که یک لحظه باز اورا « بی اندازه » سازد . او نمیخواهد همیشه بی اندازه بماند ، بلکه نیاز به یک لحظه بی اندازگی دارد . ازاین رو درنبرد دوم ، هنگامیکه سهراب را به زمین میزند ، بلافاصله ، به او زخم مرگ میزند

زدش برزمین بر، بکردارشیر **بدانست که آنهم نماند بزیر**
سبک تیغ تیز از نیام برکشید برشیربیدار دل بردرید

با دشنه به جگرگاه اومیزند که هیچ امکان تداوی ندارد . **او میداند که نیروی بی اندازه او ، فقط فرصت بسیارتنگی از زمان ، یک لحظه ، پایدارمیماند و با یک چشم به هم زدن ، محو میگردد** . ازاین رو او

نمیتواند هیچگونه فرصتی به سهراب بدهد که نیرومند ترازاوست . این **بی اندازگی نیرو ، دراین تنگنای زمان ، راه هرگونه مهروجوانمردی را می بندد** . او درسهراب ، پهلوانی ازلشگردشمن می بیند که برای پیروزی دشمن با او میجنگد . او نمیخواهد که همیشه بی اندازه بماند ، بلکه فقط دریک برهه کوچک از زمان ، این بی اندازگی می پاید و این تنگنای زمان و بی اندازگی (خشم وقهروکین) ، امکان خرد ورزی را ازاومیگیرد . درفرهنگ ایران ، «خرد» و« اصل مهر» ، باهم اینهمانی دارند . جائیکه مهرنیست (وخشم هست) ، خرد هم نیست .

زمـان وبـی انـدازگـی

زندگی انسان در « زمانِ پیوسته » ، همیشه « به اندازه » است . بی اندازه شدن ، فقط در« بریدگی زمان » ممکن است . رستم ، فقط دریک برهه کوتاه وتنگ از زمان ، که دیگر تابع منطق پیوستگی زمان نیست ، میتواند بی اندازه باشد . واین بُرهه (قطعه بریده اززمان = زمان کرانمند) ، فراسوی روند زمان پیوسته است . زندگی ، درزمان پیوسته است . تا انسان درزمان پیوسته است ، به اندازه است ، زیباست . دربی اندازه شدن درزمان کرانمند(زمان ازهم شکافته شده) میافتد ، بیرون افکنده میشود . ودرزمان کرانمند است که جایگاه اهریمن ، وجایگاه بریدگی سپنتا مینو از انگره مینواست ، که درهمآفرینی باهم ، زندگی وزیبائی بودند . درزمان کرانمند ، نزاع میان « دوبُن زندگی » است که ازهم بریده و ضد هم شده اند . این دریک رویداد آنیست که بایک چشم به هم زدن پایان می پذیرد . درپهلوی ، یک چشم بهم زدن را « مژه به هم زدن » میگفتند .

با ایمان به اینکه زندگی همه عقلانیست ، کوشیده میشود که همه پدیده ها وتجربه ها ، به مفاهیم روشن (مفاهیم بریده) کاسته شوند . زندگی ، با « واژه » کار دارد ، وعقل با « مفهوم » . مفهوم

، برآیندی واحد ، ازواژه است ، که ازواژه جداساخته میشود و دراثراین جداسازی ، روشن و« تک معنایه » ساخته میشود . **برای عقل ، هرچه غیرمفهوم است (یعنی قابل بریدن نیست) ، غیرمعقول شمرده وطرد میگردد** . تقلیل جهان به مفاهیم که کارعقلست ، چیزی جز بریدن پدیده ها درجهان از همدیگر، وتحول دادن « زمان پیوسته » به « زمان کرانمند » نیست .
بدینسان با « تعقل » ، جنگ میان دوبُن جفت وانبازباهم ، که زندگی باشد ، تولید میشود . این کار، دریزدانشناسی زرتشتی صورت می بندد . ولی **برای رستم ، بی اندازه شوی ، بیرون افکنده شدن آنی از زمان پیوسته ، دریک چشم بهم زنی است** . چشم به هم زنی (دربازوبسته شدن چشم) یک برهه از زمانست . درست دراین لحظه است که « چشم بینا یا روشنِ ازجان » ازاو گرفته میشود . چون مردمک چشم که « بی بک = بی بغ = وی+ بغ » باشد ، همان « وی = وای » ، دوبن جفتِ خودِ جانست که ازهم بریده میشوند . **انسان ، دریک چشم به زدن ، بی آنکه آگاه بشود ، کور میشود** . این « کورشدن چشم دربی اندازه شدن ، دریک چشم به هم زدن وبیخبر ماندن ازاین کوری آنی » پدیده بسیارمهمی درفرهنگ ایرانست . کاوس وسپاهیانش ، دربی اندازه خواهی ، کور میشوند . اسفندیار، درقدرتخواهی و کین توزی و بیداد، کور میشود . چشم دارند ، اما بینش به (وهوچشم) ازچشم شعله نمیکشد . این یک رویداد ناگهانی است . این بیرون افتادگی آنی ، این اختلال آنی وجودی ، **این فراسوی زمان پرتاب شدگی زندگی ، با هبوط همیشگی در زمان کرانمند ، یا زمانی که همه اش بریده بریده شده ، فرق دارد** . خرد ، پیایند «زندگی در بستر زمان پیوسته » است . درحالیکه **عقل ، پیآیند زندگی در زمانیست که همه اش برهه برهه وازهم بریده شده است** . به عبارت دیگر، **درعقل ، مهر نیست** . عقل ، سرداست . ولی **خرد ومهر، ازهم جدا ناپذیرند** . خرد بدون مهر، نمیاندیشد . خرد ، برای اندیشیدن درباره هرچیزی با آن مهرمیورزد ، با آن جفت وآمیخته

میشود ، ازآن آبستن میشود . درخرد ، دو گستره جدا ازهم « راسیونال» و« ایراسیونال » وجود ندارد . **عقل** ، **بریده ازحواس است . خرد درهمه تن است** . **درخرد** ، **همه تن باهم میاندیشند . پا ومعده وجگرو اندام زایشی ودل ودست وسرباهم میاندیشند . حس کردن حواس ، بریده ازاندیشه نیست . درهرحس کردنی ، اندیشیدنست .**

چشم ، اندازه بین است
« انـدازه بـیـنـی »
« چـشـم انـدازی »

امروزه ، دو اصطلاح « چشم انداز» و« چشم اندازی » معنای اصلی خود را گم کرده اند . چشم انداز، معنای « منظره وسیع با صفا، دور نما و منطر را پیدا کرده است که درواقع تجربهِ « افق بینی » انسانست . **چشم** ، **وسعت بین وافق بین است** . دربینش ، گستره وگشودگی داشتن و تنگ نظر نبودن یا « فراخ بینی » ، یکی **ازمهمترین ویژگیهای آزادیخواهی و مدارائی درفرهنگ ایران است** . و « چشم اندازشدن » ، هم به معنای «ازبالانظرکردنست » وهم به معنای « غافل بودن ازچیزی است » . ولی خودِ اصطلاح ، محتوای دیگری دارد . چشم ، نگاه به چیزها ورودیدادها و به خود « می اندازد » . انداختن (handaaxtan) که از همان ریشه « هنداچ handaach= انداز= هم تاز» ساخته شده است ، به معنای « اندازه گرفتن ، ریختن طرح ، معین کردن ، تقویم کردن ، مشورت کردن ، زایچه گرفتن » است و در زایچه گرفتن ، غایت پیش بینی آینده هرکسی درهمان آغازاست . درهرصورت ، **با چشم** ، **نگاه انداختن** ، **درآغاز، انسان** ، **به آنچه نگاه میکند** ، **آنرا « اندازه میگیرد »** ، «

معین میسازد » . «هنداختاز= انداختار» ، طرح ریزوو اقدام کننده و اندازه گیر(تعیین تناسب) است . چشم ، ترازو هست ، چون واژه « ترازو= تاره + رازو » هم چنانچه دیده خواهد شد، همین بیان همین « اصل اندازه گیرنده درچشم است » . چشم درهمان دیدش ، بلافاصله ومستقیم ، خود ، میسنجد، میآزماید (جهان دیده = جهان آزموده) ، حقیقت بین است ، راه بین است ، روشن بین است ، گوهر بینست ، نهان بین است ، می پسندد (قبول میکند) یا نمی پسندد ، تخمین قیمت میکند (دید میزند) .

چشم با نگاهش ، درفرهنگ ایران ، اندازه میگیرد ، گوهر اندازه گذاری دارد . بینش چشم ، درخود ، معیار(سنجه) دارد . ازاین رو ، زیبا بین است . رستم به هفت خوان خود آزمائی میرود ، تا شاه وسپاه ایران را ازکوری برهاند . آنها چرا کورشده اند ؟ آنها دراثر بی اندازه خواهی (دراقدام به جهانگیری وتجاوز) درمازندران ، کور شده اند. رستم ، تنها ، به هفت خوان خود آزمائی میرود ، تا « توتیای چشم » را بیابد ، و این توتیا را درچشم کیکاوس وسپاه ایران بچکاند ، تا آنها ازکوری (بی اندازه خواهی) نجات یابند ، تا آنها چشم خورشید گونه پیداکنند . چشم خورشید گونه ، «چشم مهر آفرین » و چشمیست که ازخودش ، همه چیزهارا روشن میکند وهمه با روشنائی خودش درمهر ، می بیند . این **توتیای چشم ، همان « خون جگرودل ومغز» دیو سپید است** . خون « جگرودل ومغز» که حاوی « آتش زندگی » هستند ، تخم چشمها را ازنو آبیاری میکند، وازنو ، به اصل خود می پیوندند وفرشگرد تازه می یابند . درفرهنگ ایران ، **آتش جان دراین سه اندام بود** . دیدن جان ، دیدن با آتشی بود که درجگرپیدایش می یافت ودردل درهمه جا پخش میشد وبه مغزمیرسید و شعله های این آتش ازروزنه های حواس ، تبدیل به روشنائی وگرمی میشدند . چشمی که از بی اندازه خواهی ، نابینا شده است ، ازسر « اندازه بین واندازه خواه » میشود.

بیش وکم را با نظرسنجند، روشن گوهران

احتیاجی نیست میزان قیامت را به سنگ – صائب
بروشنائی دل ، میتوان جهان را دید
وگرنه سهل بود ، دیدن وندیدن چشم – صائب

خوب دیده میشود که تیره شدن یا کورشدن چشم ، درشاهنامه با « اختلال دراندازه » کار دارد . کوری این نیست که انسان ، نمی بیند . کوری اینست که انسان ، همه چیزها را دردیدن ، مسخ میکند، کج وکوله میکند ، وارونه میکند . کوری اینست که همه چیزهای زشت را زیبا می بیند، وهمه چیرهای زیبا را ، زشت می بیند . کوری اینست که دادرا ، بیداد می بیند ، وبیداد را داد می بیند . کوری اینست که به همه ستم میکند ولی ستمکاریش را ، داد می بیند . کوری اینست که خوبی را بدی می بیند و بدی را خوبی می بیند . **بدمیکندولی آنرا خوب می بیند** . بی اندازه خواهی میکند ، ولی آنرا اندازه میداند . **جانهارا میآزارد ، ولی جان آزاری را نیکی می بیند** . آنچه را می بیند ، آن نیست که آن چیزهست . **کوری اینست که انسان ، با چشم خودش نمی بیند ، بلکه با چشم دیگری ، باچشم دیگران می بیند** . همیشه خودش را با چشم دیگران می بیند . همیشه دیگری را با چشم دیگران می بیند . با عینک فکری دیگری می بیند . چشمش تابع نگاه چشم دیگریست . کوری اینست که با بی تفاوتی می بیند ، بالاقیدی وبی اعتنائی می بیند. کوری اینست که ازآنچه می بیند ، ندید ه رد میشود . کوری اینست که با تعصب وفقط ازیک دیدگاه بسیارتنگ (طرد وسعتِ گوهری دید) می بیند . کوری اینست که چشمش دریک راستا وسو، همیشه خیره وثابت وبی حرکت میشود . کوری اینست که در دیدن دقیق یک چیز، سایرچیزها را نمی بیند . معمولا ، کسیکه چشم ندارد ، کور خوانده میشود . ولی این کوری ، ننگ نیست . **مسئله کوری ، مسئله نابینایان ازچشم نیست بلکه ، آنانی هستند که چشم دارند ، ولی برغم داشتن چشم ، صدها نوع کورند ، و بیخبرازکوریهایشان هستند ومغرورنیزبدانند که می بینند وحقیقت را می بینند** . ولی هرچشمی برای دیدن ، باید صدها نوع کوری را

درچشمش ، معالجه کند . **کوری** ، **مسئله** « **بیماری چشم ها ی بینندگان** » **است** . **همه این کوریها** ، **با بی اندازگی جان** ، **کاردارند** . وتنها چشمی که ازجان ، پیدایش می یابد ، «اندازه بین» ست . مسئله بنیادی اجتماع ، رفع کوریِ بینندگانست که می بینند ونمی بینند ودردیدشان، « اندازه » نیست ، ولی چنین بینشی را ، حقیقت میخوانند ، و هرکه را به گونه ای دیگر، می بیند ، باطل وناحق میشناسند و وظیفه خود میدانند که آنها را نابود سازند .

چرا چشم « اندازه گیر» ، « اندازه گذار» ، و« اندازه سنج » است ؟ در بندهش ، بخش هشتم دیده میشود که **ارتا فرورد و بهمن** ، هردو « **پیمانه گیر**» هستند . مردمک چشم که « بی بک = وای بغ =-vi bagh » خوانده میشود . « وای = وی = باد نیکو » هست که آتش (ئور=ur) میافروزد وازآن روشنی یا نگاه چشم (زُهره = خرم) زاده میشود . وی یا وای (دوای) ، دوپا یا دوبال هم دونده وباهم تازنده دارد ، ودرست واژه « اندازه = هنداچ = باهم+ تاختن » ، باهم روان شدن است . دوپا که باهم میروند ، « اندازه = همآهنگ » هستند وگرنه نمیتوانند بجنبند . و هوا ازاین خود جنبیست که گرما (آتش) میزاید.

« ارتا » که همان فرن یا وای (عنصرنخستین جان) است نیز، همان « رَته = ارتا = **ا + رته** » هست که به چرخ وبه گردونه (عرابه) وبه راه گفته میشود . نام دیگرچشم دراوستا ، « اشی » هست ، زنخدائی که « اشی به = چشم نیک » نامیده میشود، بر« رته = گردونه » سواراست . هم گردونه دراثرباهم تاختن دوچرخ همآهنگ باهم ، میگردد ، و هم چرخ ، دراثر آنکه همه پره ها یا شعاعها ازمرکزبه محیط به یک اندازه هستند و دایره (گردی) تشکیل میدهد میتواند به گردِ مرکز«=وردینک » بگردد، وبچرخد .و **این ارتا (رته) = فرن = وای که آتش هرجانیست (ئور= ur) چه درچرخ وچه درهماهنگی دوپا یا دوبال ، اصل اندازه هست** . بی اندازه بودن ، نه جنبش وآفرینندگی وجان هست و نه آتش ناسوزجان

ونه زیبائی هست . همین اصل اندازه جان انسان ، است که درمردمک چشم ، حضور(وی+ بغ) دارد ومی بیند .
« انداختن » نگاه با چشم ، اندازه گرفتن واندازه گذاشتن ومعین کردنست . **اصل اندازه گذاری جان ، درنگاهی که مردمک چشم به چیزها « می اندازد » ، « اندازه میگیرد واندازه میگذارد و به اندازه میکند= زیبا میکند »** . وبرعکس آنچه صائب میگوید که :

تمیزنیک وبد روزگار، کار تونیست
چوچشم آینه ، درخوب وزشت ، حیران باش

چشم ، آئینه انعکاسی نیست که دردیدن ، نفوذی در« آنچه می بیند » نداشته باشد . بلکه چشم ، دردیدن ، به چیزها ورویدادها ، صورت میدهد وآنهارا زیبا میسازد . **چنانکه همین چشم با اختلال درگوهرش ، نگاهش ، زخم (زخ) میزند و زشت (زیخت) میسازد** . به همین علت بود که « هوچشم » ، درنگاه ،« هوچهره = زیبا » میکرد و« دُش چشم » در نگاه (= چشم زخ) ، زشت (زیخت) میکرد . درگرشاسپ نامه ، درداستان پیدایش آدم (نخستین انسان) درباره آب چشم او ، چنین میگوید :

زدیده بدان خرّمی ، نیز، نم ببارید چندانکه هنگام غم
ازآن آب غم ، کزمژه رخ بشست
همه کُه ، خس وخاروهم زَهر، رست
وزآن آب شادی ، کش از رخ دوید
همه سبزه و داروی وگل دمید

این آب چشم انسانست که وقتی غمگینست ، ازهمه زمین را، خاروخس وزهر میرود و وقتی شاداست ، ازهمه زمین ، سبزه وگل وداروی دردها میروید .
وقتی گرشاسپ درجزیره اسکونه به نیایشگاهی میرود که سپس موفق به دیدار سیمرغ میرسد ، بدومیگویند که وقتی ستمگری بدین نیایشگاه میآید :

همانگه **ستمگر** بزاری شود تبش گیرد و **دیده** ، **تاری شود**

نبیند دگر، روشنی دیده را   مگر داد بدهد ، ستمدیده را

درخانه این خدا ، هربیدادگری برود ، چشمش کور میشود و با دادکردنست که ازسرچشمس ، روشن میشود . درواقع ، نیایشگاه این خدا ، تن وجان هرانسانیست(تن= آتشکده ، جان = آتش) وبیداد درجان ، بلافاصله ، چشم را کورمیکند ، و داد درجان ، بلافاصله چشم را روشن میکند . دراین فرهنگ ، پاداش وکیفر، به آخرالزمان وقیامت افکنده نمیشد ، بلکه فوری ، خود عمل ، چشم (بینش یا خرد) را تاریک وتیره ومختل میساخت . وازآنجا که چشم با خرد اینهمانی داده میشد ، همین گونه رابطه تنگاتنگ ومستقیم میان جان وخرد (چشم) بود . این خرد است که مستقیما اندازه میگذارد و اندازه میگیرد و با اختلال درجان ، خرد(چشم جان) نیز زشت میاندیشد (دش اندیش = دشمن = دژمنیدن) .

چرا چشم انسان ، چشمِ هُدهُد است ؟

دربندهش(بخش سیزدهم) دیده میشود که ارتا واهیشت ، اینهمانی با پیه دارد که « چشم » باشد . درسغدی ، به پیه که ترکیب رگ وپی باهمند (ارتا= رگ ، بهرام = عصب) ، **سنگ** گفته میشود . چشم ، چنین پیه وچنین « سنگی = همآغوشی ارتا وبهرام = اصل آفرینندگی جهان جان وزمان » است . ارتا (رته) که همان « وای به = نای به » باشد، عنصرنخستین جان انسانست . وبهرام که بابک ، یا پابغ است ، اصل اندازه است . ارتاواهیشت که روزسوم هرماهیست ، با « گل مرزنگوش » اینهمانی داده میشود که نام دیگرش ، « عین الهد هد = چشم هدهد » میباشد . خود واژه هدهد ، « **هو توتک** » است ، که به معنای « نای به = وای به » است . هدهد، ازمرغانیست که پیکریابی « ارتا » شمرده میشده است . ازاین رو نیز« شانه سر» یا « پوپک = عروس » نامیده میشود . شانه سر، به معنای دارنده گیسو

هست که اینهمانی با « سه خوشه = ارتا = خوشه پروین » داده میشده است .

هدهد چوکنیزکیست دوشیزه
با زلف ایاز و ، دیدهِ فخزی – منوچهری

پس **چشم هدهد که چشم ارتا باشد ، چشم هرانسانیست ، چون چشم انسان (پیه) اینهمانی با ارتاواهیشت = ارتای خوشه دارد** .
ویژگیهای هدهد (**هوتوتک = نای به**) ، یکی آن بوده است که با چشمش ، آب (جوهر واسانس ووَر ورَس یا گوهر وحقیقت زندگی » را در زیرزمین می دیده است . درمرزبان نامه هدهد، همه چیزهارا می بیند ، به جزقضا وقدر را (ولی درفرهنگ ایران ، خود ارتا ، خدای زمان وقدر= اندازه نیز هست) . هدهدیا هوتوتک ، میتوانسته است که کاریز(فرهنگ) روان در زیرزمین را که درتاریکیست ، ببیند . **به عبارت دیگر، چشم هدهد که چشم هرانسانیست ، میتواند حقیقت وخدا واصل را درتاریکیها بجوید وبیابد** . ازاین رو هست که در مصیبت نامه عطار، این هدهد است که همه را بسوی سیمرغ (ارتای خوشه= پروین) رهبری میکند و سیمرغ را برغم تاریکیهای راهِ طلب ، می بیند . **چرا همه انسانها ، چشم هدهد دارند ؟** برای آنکه در مصیبت نامه عطار، هدهد با قرعه (با پشک انداختن = فال زدن) به رهبری برگزیده میشود . «پشک » که از واژه « پش = فش» ساخته شده است، به یال اسب گفته میشود ، چون انبوهی ازمو هست ، ازاین رو معنای دیگر« پش » ، شبیه وهمانند ونظیرهمست .
جائی پشک انداخته میشود که همه « امکانات برابر باهم » دارند .
هرکدام ازآنها ، میتواند نماینده همه باشد . ازاین رو دردموکراسی آتن ، درآغاز، نمایندگان ، بوسیله « قرعه انداختن میان شهروندان » انتخاب میشدند . « هدهد » که همان « نای وبه = وای به = ارتا = رته » باشد ، بطور برابر درهمه انسانها هست ومیتواند اندازه بگیرد وبسنجد و راهبری کند . همه انسانها با چشم هدهدی خود ، میتوانند ،

حقیقت یا سیمرغ را بیابند ، چون « چشم اندازه گذارسیمرغ = ارتاواهیشت » ، درهمه هست .

این مقاله ، دنباله دارد

منوچهر جمالی

چشمی که درگوهرچیزها،
زیبائی را میبیند، ومست عشق میشود
(زُهره= بیدخت ، ونگاه درآئینه گیتی)

==================================

چشمی که درگوهرچیزها ،
باده نوشین راستی را می بیند
و ازنوشیدن آن ، هشیارمیشود
(رشن ، وفشردن خوشه انگورپروین)

====================================

چشم،هم،ترازو وهم،سنجه(معیار)هست
رشن و « نگاهِ چشم »
نگاه چشم ، روشنی از رَش(شیره تازه انگورسیاه)

زان « می ناب » که تا داری دردست و، « چراغ »
باز دانستنشان ازهم ، دشوار بود – منوچهری

« می » و « چراغ » ، هردوروشنی میدهند و نمیتوان آنها را ازهم بازشناخت . این پیوند « مستی » و « روشنی یا هوشیاری » ، ریشه ژرف درفرهنگ کهن ایران دارد . از دید ما ، « مستی » ، مقابل با « هوشیاری وروشنی » است . ولی « می » ، گوهرآتش را دارد که تخم جان را میافروزد و روشن میکند وآن را پدیدارمیسازد .

« رشن » که خدای راستی و دادوری و انصاف ومحکمه و ترازو هست ، درست خدای « چرخشت ومی » نیز هست . نگاه چشم ، نه تنها « افروزه آتش جان = ارتا » هست (بهور) بلکه روشنی سرشکی نیزهست که ازچشمه چشم روانست . این خون رگ (راهو= ارتا) درچشم هست که افشرده میشود ، وتبدیل به آب چشم (کودک رز) میگردد . چشم ، سنگیست (رگ وپی) است که آب وآتش را باهم میزاید . سراندیشه انبازی وهمآفرینی آب وآتش(تخم) ، درنگاه چشم نیز باقی میماند .

زوَجد ، آب درچشمش آمد چو میغ
ببارید برچهره ، سیل دریغ – سعدی
آتش تیز ، تابِ خشم بود
چشمه آب، نورچشم بود – سنائی
دوچشمش، چو دوچشمه ، تابان زخون
همی آتش آمد ، زکامش برون - فردوسی
ریخته ازچشمه چشم ، آب سرد
کآتش دل ، دیگ مرا گرم کرد - نظامی
سزد که دو رخ ، کاریز آب دیده کنی
که ریز ریز نخواهدت ریختن ، کاریز کسائی

این تصاویر، همه رد پاهائی از تصویرفرهنگ کهن ایران از چشم هستند ، نه ساخته وپرداخته خیال آفریننده شاعر. آذرخش (آتش) وباران (آب) ، آتش وآب ، هردو فرزندان همزاد ابرسیاه (پری = غیم) هستند .

این آب چشم ، که « رَش » باشد ، افشره آب انگور سیاهِ « رشینه = مردمک چشم = عنبیه » هست ، که رشن ، خدای چرخشت و می خام وتازه (رش + نو = رش+ نیاو) ، افشرده است .

ما از دید امروزه امان که از « عقلِ محتسب= عقل حسابگر» داریم ، برایمان « مستی » و « قضاوت و راستی و منطق » باهم متضادند . اساسا ما هوشیاری را ، متضاد با « مستی » میدانیم ودرشگفتیم که

چگونه ایرانیان ، « خدای چرخشت ومی » را همان « خدای راستی وانصاف وقضاوت » میدانسته اند . چرا دیده مخمور، دید حقیقت شناس است ؟ چرا پیدایشِ « نگاه چشم » ، با « سحروبامداد » ، یا « اوُشین گاه = گاه هوش آمدن » اینهمانی داده میشود . زاده شدن روشنی وخورشید ازشب ، در بامداد (وام + داد = زایش خدای عشق ودادن شیرسفید روشنی ازپستان ، پگاه = پگ + گاه = جای زن نارپستان) ، روند زایش روشنی ازتاریکیست ، که جشن میباشد .

نگاه چشم ، با بازشدن پلکهای چشم ، بیان این حالت اوج شادی جشن تکون یابی است . به هوش آمدن ، « مَدهوشی = مد + هوشی » است . « مَدَ » که همان واژه « مستی » است بیان « اوج خرّمی وشادی » است . به هوش آمدن ، تکون یابی درشادی و رقص وجشن است که « مستی = مد » باشد . به هوش آمدن ، مدهوش شدنست ، نه « بی + هوش » شدن . این خرد درشادیست که به هوش میآید .

گرانیگاه این بررسی ، شناخت این چهره دیوی (دوبُن، جفت) یا پارادُکس (شطحی) رشن هست که در یزدانشناسی زرتشتی ، حذف گردیده است . شناخت رشن ، خدای قضاوت با ترازو ، بی شناخت او به عنوان « خدای چرخشت » غیرممکنست .

باید درنظر داشت که « ارتا = هوپری= عشق وزیبائیِ نیکو» که آتش جانست ، درآتش وآب چشم ، نگاهی میشود که درهمه انسانها وچیزها ، درجستجوی کشف زیبائی ونیکی ومهراست . اینست که گوهربینش چشم ، هنرجوئی وزیبا شناسی درهمه چیزهاست . همانسان که <u>ارتا= هوپری</u> ، هوچهره (زیبا) واصل عشق هست ، درچشم نیز، « هوچشم » ، زیبا بین ومهربین است. چشمیست که نگاهش بسراغ زیبائیها وعشق ورز یها میرود . این شیوه نگاه بنیادی ، ازگوهر جان خود است که عطاردرمصیبت نامه ، « سلامت » مینامد . با این نگاه به هرمذهبی وآموزه ای و وملتی وانسانی ، میتوان « هنرها وخوبیها وزیبائیها » را درآنها ، دید و برجسته و دیدنی ساخت .

امیرعنصرالمعالی وشمگیر(درقابوس نامه) و نظامی نیز خواستار چنین شیوه نگاه کردن هستند . این شیوه دیدنست که همه مذاهب ومکاتب واقوام وملل را بسوی بهبودی وآشتی وهمکاری میکشاند . این نگاه ازآتش جان که اصل مهروزیبائیست برمیخیزد. این نگاه ، درخودش ، معیاروسنجه اش را برای شناخت مهروزیبائی دارد ، ومعیارخوبی وبدی را ، ازدیگری وام نمیگیرد . نظامی میگوید :

درهمه چیزی ، هنر وعیب هست
عیب مبین ، تا هنر آری بدست

« هنرها » را با « دیدن آنها درگوهر هرچیزی وهرانسانی » ، میتوان بدست آورد . با این شیوه دیدن ، میتوان اجتماع و مذهب و اخلاق وسیاست را تحول داد . نظامی درجای دیگر میگوید که « هنر(= هو+نره = مردم نیک = انسانیت = مردمی) ، باید از« دل » خودِ انسان بتراود ، تا استواروپایدار بماند . البته نظامی مفهومی دیگری از « دل » دارد که عرفا . و« پیدایش هنر ازدل »، درهمان راستای جوشیدن هنر از « ارتا یا آتش جان= هوپری » خود فرد ، از تن انسانست .

هرهنری کان ز« دل » آموختند
بر زهِ منسوجِ(= کناره) وفا ، دوختند
گرهنری درتن مردم بود   چون نپسندی، گهری ، گم بود
گر بپسندیش ، دگرسان شود   چشمه آن آب ، دوچندان شود
مردم پرورده (مردم تربیت یافته) ، به جان پرورند
گرهنری در طرفی بنگرند

با این « هوچشم » ، دیدن و پسندیدن هست که گوهرنیکی وزیبائی درهمه انسانها یافته و پدیدار میشود وبدست میآید . وجود چنین « شیوه دیدی و پسندیدنی » درافراد اجتماع ، سبب پروردن وپیشرفت هنرها ونیکیها وزیبائیها درمردمان میشود .
ودرست « شیوه » عیب بینی » اجتماعی و پسندیدن آن ، سبب « گم شدن و ناپدید شدن هنرها وگوهرها » و افزایش تباهیها وزشتیها

وفساد اجتماعی میگردد . این شیوه دید ، پیایند همان نگاهیست که پیکریابی اقتران وانبازی « زُهره = بام = خرّم= بیدخت » و « رَشن » باهمست . خدای زیبائی وعشق وموسیقی درنگاه انسان ، همزادِ « رشن » ، خدای چرخشت وراستی و دادگری هست .

فرهنگ ایران، نگاه چشم هرانسانی را پیکریابی « زُهره= خرّم = بیدخت = بام » و « رَشن » باهم میدانست . چنین نگاهی ، به مسائل اخلاقی واجتماعی ومسئله مکافات واصلاحات اجتماعی وسیاسی وحقوقی ، به گونه ای دیگرمی نگرد ، و به گونه ای دیگر، با عیب ها ونقص ها و تباهیها برخورد میکند .

نگاه ، که پیکریابی زهره (خرّم= بیدخت= بام) بود ، در « آئینه گیتی » ، زیبائی را درگوهر چیزها میجوید و می بیند ، و مست عشق میگردد . او درهرانسانی ، گنج نهفته (ارتا = سعد اکبر= برترین نیکی) را می یابد . نگاه چشم هرانسانی ، ازسوی دیگر، رَشن است که « شیره را از خوشه انگور= ارتای خوشه = پروین » میفشارد و بیرون میآورد و ازنوشیدن آن ، « مَد هوش = هشیارمست » میشود .

این نگاه درون بین زُهره ورشن باهم ، به هیچ روی ، نگاه عیب بین ونقص بین نیست . این نگاهست که « هنر» را ازدرون تاریکیها ی وجود انسانها ، بیرون میآورد ومیزایاند و هستی می بخشد .

آنان که خاک را به « نظر» ، کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند – حافظ

امیرعنصرالمعالی(وشمگیر) ، درقابوس نامه مینویسد که « مردم باید درآینه نگرد ، اگر دیدارش خوب بود ، باید که کردارش ، چون دیدارش شود که ازنکو ، زشتی نزیبد » . انسان ، باید زیبائی های خود را درگوهرخودش درآئینه (چشم) ببیند ، و طبق این زیبائیهایش رفتارکند وبیندیشد وبگوید . سپس مینویسد « پس اگردر آینه نگری و روی خود ، زشت بینی ، همچنان باید که نیکوئی کنی ، چه اگر زشتی کنی ، زشتی برزشتی ، فزوده باشی ، پس ناخوش وزشت بود و دو زشتی به یکجا » . اکنون اگر، درآیینه ، زشتی خود را ببینی ،

باز رفتارنیکو کن تا برزشتی ، نیفزوده باشی . خود را زشت ترمکن ، بلکه بکوش زشتی خود را در « کاروگفتاروانديشه زیبا » ، بکاهی .

بادیدن زشتی وعیب ونقص خود ، آنهارا با استدلالات عقلی ، تبدیل به « هنر» نکن ، و به عنوان « هنر» ، آنهارا نپوشان ، بلکه با کردن کار زیبا هست که آن زشتی ، میکاهد . اینست که کشف زیبائی های گوهر خود (ارتا = آتش جان = هوپری) ودیدن آن ، ترا به کارزیبا کردن ، میکشاند . دیدن زیبائی درگوهر خود ، گفتاروکردار واندیشه ات را زیبا میکند ، و از دیدن این زیبائیها در جهان بیرون (اجتماع ، سیاست ، اخلاق ، قانون ، حقوق ، نقاشی ، هنرهای ظریفه) مست عشق میشود .

زیبائی گوهر ناپیدای خودت را دراجتماع وگیتی (آبادانی) وسیاست واخلاق واقتصاد وحقوق ، میتوانی ، دیدنی سازی . اینکه زُهره ، زیبائی خود را درآئینه گیتی می بیند ، همین دیدنی ساختنِ گوهر ناپیدای گوهر خود ، درمدنیت وقانون وجهان آرائی (سیاست) و اخلاقست .

روش « نکوهیدن عیب ها ، وانتقاد از نقصها وزشتی ها وتباهیها دیگران ، وفاش ورسوا کردن آنها » ، از عیب ها و تباهیها وفسادها وزشتی ها دراجتما ع هیچگاه نمیکاهد وهرگز نیز نکاسته است ، بلکه علت « تغییر پوشیدن آنها در جامه های تازه تروفریبنده تر » شده است . او یا د میگیرد که همه عیب های خود را درزیر تقواها وفضلت ها وزهد ها ، جلا بدهد .

عیب ونقص وزشتی را آسان میتوان دید ، ولی « هنر وزیبائی گوهری » را درانسانها ، مشکل میتوان دید . ارتا ، گنج یا « جی+ بون » است . « زهره یا رام یا جی ، در زهدان و بُن تاریک انسان » است . نگاه دردیدن ، با ید این زیبائی وهنر را بزایاند .

ولی شیوه دید ما که دراجتماع به ما آموخته اند ، هنر را نمی بیند ، و لی عیب را بسیار خوب وچابک می بیند ، وآن رابرای بهتردیدن ،

بزرگترمیکند و با توجه کردن بیشتربدان ، آن عیب را تواناترو قویترمیکند .
ما که اخلاق را « فضل وفضیلت » میدانیم ، درنیکی کردن ، امتیارو رجحان یابی و برتری خواهی خود را بردیگران میجوئیم و طبعا ، نخست عیب ونقص هرچیزی را دردیگری می بینیم . عیب هرکسی ، ضعف ونقص اوست ، وبرای امتیازیافتن وبرتری جستن که نوعی « غلبه خواهی وچیرگی طلبی » است ، باید ضعف ها وعیب ها ونقصها وکمبود ها وکاستیهای دیگران را دید ، ودیده را برآن محکم دوخت وآن را تا میتوان برجسته ساخت . در « نیکی کردن فضیلت جویانه » ، باید هنرهای دیگری را بشیوه ای خوار ساخت . باید کوشید هنرهایش را ، معلول ضعف های او ، پیایند اغراض نفسانی وخودخواهی او ساخت .
ازاین گذ شته با آمدن الاهان نوری ، که اصالت اخلاق وقانون ونظام را ازانسان میگیرند ، بزرگترین دشمن خود را ، همان « ارتا = هوپری = هوچهره = اصل زیبائی » درضمیر هرانسانی میدانند که باید ملعون ساخته شود . قدرت ، اساسا دیده عیب بین وضعف بین دارد . قدرت ، ازضعف دیدن ، لذت می برد . با دیدنی ساختن همیشگی جهل و صغیربودن و« نقص عقل خود کفا » و« عدم توانائی به خود سازی ونگهبانی خود » ، و گناهکاربالقوه بودن ، وبه رخ انسان کشیدن این عیب ها ونقص ها ، میتواند به آسانی برآنها غلبه کند وقدرت خود را پایدارسازد . این عیب بینی وضعف بینی که دوام قدرت را تضمین میکند ، دردیدنی ساختن عیب ، درست عیب ونقص را تا میتواند تقویت میکند وعیب هارا ریشه دارتر و زشت تر وبزرگترو فاش ترمیسازد ، چون بهترین وسیله برای تحکیم وبسط قدرتش هست .
اینست که درست الاهان قدرتمند ، برغم وعظ ونصیحتهایشان ، فساد وجهل ونقص وظلم وعقیم بودگی وزشتی را درمردم می پرورند .
ازاین رو هست که مفهوم « هنر» ، درفرهنگ ایران ، به کلی با

مفاهیم « تقوی » و « فضیلت » دراسلام ، فرق دارد . هنر، فضیلت نیست . فضیلت ، درنیکی کردن ومعرفت داشتن و احسان کردن، به دنبال رجحان ومزیت وبرتری یافتن بردیگرانست . فضیلت ، آن نیکوئیست که برتری وامتیازمیآورد که خود اصل انگیختن رشک وحسد ونفرت میگردد . به قول سعدی :

چو خسرو ، فضیلت نهد برویم
نداند که دشمن بود درپیم

ازسوی دیگر، « هنر» ، تقوای اسلامی نیست . تقوای اسلامی، نیکوئیست که دراثرترس ووحشت از مجازات الله ، تولید میگردد و اخلاق را برپایه « ترس وهراس ازقدرت » میگذارد ، که درست متضاد با منش « هنر» وبا تصویر ایرانی از خدا وانسان (مردم) هست . هنر، ویژگی گوهری انسانیت ومردمی ، ازخود انسانست ، چون گوهر خدا (آتش جان) تخم وجود هرانسانیست . متقی ، درهرکاری که میکند ، الله بصیررا با قدرت وجبروتش دربرابر خود می بیند که محتسب وار ، کارش را ازنیت تا اجرا ، تفتیش میکند ومیشمارد وثبت وضبط میکند ، وهمیشه ازترس چنین چشمانی مو برتنش ، سیخ میشود ، و همیشه خودرا مقصر می یابد و درهرتقصیری (دیدن عیب درکارخود وخود) ، ترس وجودی، اورا رها نمیکند . اگرچنین الهی را درعمل خود احساس نکند ، عملش ، هزاران فرسنگ دور ازتقواست ، هرچند نیز که همیشه دم ازایمان به الله واسلام بزند .

ولی درفرهنگ ایران ، عیب را با نکوهیدن ورسوا وفاش ساختن وبا امر به معروف ونهی ازمنکر کردن ، نمیشود کاست ، بلکه با دیدن و زایانیدن وپدیدارساختن هنرهای گوهری ازآتش جان (هوپری = هوچهره) است که عیب ها ، میکاهند . اینست که شناخت دقیق وژرف « نگاه چشم » که « اقتران زُهره ورشن » باهمست ، درفرهنگ ایران ، با حل مسائل بنیادی اجتماعی وسیاسی وحقوقی واخلاقی کار دارد .

«عیب» درفرهنگ ایران، پیایند«کمبودی یا نزاری=ni-zaarاست» که » کم نیروئی باشد. سرچشمه نیرو، درجان ، ازجوشش وفوران افتاده است و روزنه جوشش بسته شده است .

زنیرو بود مرد را « راستی » زسستی، کژی آید وکاستی

این نیروست که گوهرسرشارِجان را ، پدیدارمیسازد . در راستی یا جوشش گوهرجان (ارتا) هست که « مردمی » پیدایش می یابد. فقط با انگیختن انسان به اصالتش ، به جوشش گوهریش ، میتوان عیب یا کمبودی وکم نیروئی را کاست .

این انگیختن گوهربه جوشش نیرو ، در« دیدن هنر» ممکن میگردد . دیدن هنر، راه به اصالت وسرشاری وغنای انسان را ازسرمیگشاید . سراسرکشاکش تفکرات حافظ وعرفای ایران ، گرد همین محور میگردید . برای اهل وعظ وزهد و ایمان ، عیب ، اطاعت نکردن از اوامر الله میباشد . آنچه مطابقت با شریعت ندارد ، عیب شمرده میشود . ولی برای حافظ وعرفا ، هنر، راستی (پیدایش گوهرجان انسان = ارتا = هوپری) است ، و « می ، ومیکده وخرابات » درفرهنگ ایران ، نمادِ راستی ، یا پیدایش گوهر مردمی ومهر وجوانمردی و زیبائی ودوستی از انسانست . آنها درست در « طاعت وزهد که اجرای اوامر الله وشریعت باشد » ، ریا ودوروئی وتظاهر و بالاخره برتری جوئی ورجحان طلبی وقدرت پرستی (فضیلت) و « تقوا = ترس » میدیدند ، که برضدِ منش راستی (پیدایش گوهرجان) هستند . آنها درست دراین طاعات وزهد ووعظ بی عمل ، برترین عیب ها را میدیدند .

یارب آن زاهد خود بین ، که به جزعیب ندید
دود آهیش درآئینه ادراک اندا- حافظ

آنها نگاه زُهره (خرّم) را درچشمشان داشتند که حتا درعیب ، زیبائی میدید :

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان (مست است که راستست)
هرچه کردیم ، به چشم کرمش زیبا بود

نه تنها این پیرمغان (ارتا) خطای مردم را در پیدایش گوهرشان نمیدید ، بلکه خطای الله را نیز میپوشید :

پیرما گفت : خطا برقلم صنع (الله) نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

آنها درست نجات یابی از « زهد ی را که درگوهرش سرتاسر ریا بود »، وبازگشت به « راستی = پیدایش گوهرخود » را ، به هوش آمدن میدانستند :

زخانقاه به میخانه میرود حافظ
مگر ز « مستی زهدِ ریا » به هوش آمد

و به این زاهدان وطاعت گذاران که زندگی را میخشکاندند وهنوز نیز میخشکانند ، و غافل ازآن بودند وهستند که این بزرگترین عیب است ، سفارش میکند که :

صوفی گلی بچین ومرّقع به خار بخش
وین « زهد خشک » را ، به می خوشگواربخش
زهدِ گران ، که شاهد وساقی نمی خرند
درحلقه چمن ، به نسیم بهار بخش

هنر، برای اینان ، « راستی = پیدایش گوهرارتائی انسان = هوپری = هوچهره » بود ، و « فضلت وتقوی و زهد وطاعات » را که به جا آوردن اعمالی اکراه آورو برضد این گوهر ارتائی جانست ، بزرگترین « عیب » میدانستند .

درخرقه ازاین بیش ، منافق نتوان بود
بنیاد ازاین شیوه رندانه نهادیم

آنها نمیتوانستند این « منافق بودن همیشگی را درزهد وطاعت » بیش ازاین تحمل کنند ، و میخواستند به خدای دوستی ومهر که نامش « رند = رند آفریت » بود ازسربازگردند . آنها اشتیاق بازگشت به « خرابات مغان » را داشتند ، تا ازسر ، با نوشیدن خدائی که خودش باده نوشین است (خرّم = رام جید) ، به « راستی = حقیقت » برسند ، و«منش مردمی » را ازسر درخود زنده کنند .

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه وسجاده ، روان در بازم - حافظ

اکنون ، نخست به مفهوم « ترازوی چشم » پرداخته میشود و سپس « خدای چرخشت بودن رشن » بررسی میگردد و اینکه چرا مردمک چشم ، درکردی ، « رشینه = رشک = رش رشک= رشکینه » خوانده میشود .

منوچهر جمالی

تـرازوی چـشــم

رابطه خـرد با تـرازو

==================================

نـگاهِ چشم، گیتی رامی تـرازد(میآراید)

(نـگاه چشم،نظم میدهدوزیبامیسازد)

رَشـن= Rashn و « نـگاه ِچـشـم »

===

نـگاه چشم ، روشنی از رَش(شیره ِتازه ِانـگورسیاه)

نـگاه چشم= سروش+رَشن+خـرّم

xra+ratu=xratu=خرد

taraazu= tara-raazu=تـرازو

درفرهنگ ایران ، روشنی یا نـگاهِ چشم ، پیآیند همکاری سه خدای : سروش و رشن وزُهره (خرّم= بیدخت = ریم) باهم میباشد . سروش همیشه بیداراست ، یعنی هیچگاه چشمش را نمی بندد ، ازاین رو دربندهش ، سرورگیتی ونگهبان ِتن وروان خوانده میشود . سروش ، همیشه خُجسته نامیده میشود، واین واژه ، به « نیکخواه » ترجمه میگردد . با این تاکتیک ، بستگی مستقیم او با « ارتا » پوشیده

میشود . « خجسته » ، نام گل همیشه بهاراست که با « ارتا » اینهمانی دارد . ونام دیگراین گل «کَحلاء » میباشد ، که به معنای « زن سرمه گون چشم + چشمی که سیاهی آن سخت سیاه باشد » ، هست (منتهی الارب) . اینکه درشاهنامه درمورد آمدن سروش به فریدون ، گفته میشود که سروش ازبهشت آمده بود ، درست رابطه اورا با ارتا مینماید ، چون « بهشت » ، صفت ویژه ارتا (ارتاواهیشت) است . « رشن= rashn» درشاهنامه ، « رشنواد » خوانده میشود و « سپهبدِ هما » میباشد ، وهما یا «انهوما» ، همان « ارتا » هست ، و« رَشن » درواقع ، نیروی آراینده ارتا هست که نخست درچشم ، پیدایش می یابد . ودر پشتو به مردمک چشم وچشم ، « لیمه » گفته میشود که دراصل « ریمه » بوده است . این واژه درشکلهای « ریمن » سپس ، زشت ساخته شده است ، ولی دراصل ، نام زنخدای ایران بوده است . چنانچه ابوریحان در آثارالباقیه ، این زنخدا را نزد پارس ها ، « خرّم ژدا » و نزد سغدها « ریم ژدا » مینامد (ریم = خرّم) ، و این نامِ بزرگترین خدای ایران ، و نام نخستین روزهرماه میباشد (زرتشتیها ،اهورامزدای زرتشت را جانشین آن ساخته اند) .

واین زنخدا خرّم یا ریم یا رَم یا رام ، همان « زُهره = زُوه + هـَرَه = فرزند نای یا دخترِارتا= سعدِ اصغر، دخترسعد اکبر » میباشد . بدینسان بطور اشاره وکوتاه دیده میشود که چشم ونگاه چشم (روشنی چشم وبازشدن چشم) با همکاری این سه خدا کار دارند ، که گرانیگاه پدیده « نگهبانی وهوشیاری و حاکمیت » درفرهنگ ایران میباشد . به عبارت دیگر، نگاه چشم ، ویژگیهای سروش ورشن وزُهره را درخود دارد . و ، با چنین نگاهیست که درفرهنگ ایران ، گوهر« حکومترانی وپادشاهی ، یا ساماندهی اجتماع » مشخص ساخته میشودو « نگهبان اجتماع » شناخته میشود . حکومت باید نگهبان اجتماع باشد ، یا به عبارت دیگر، با چنین نگاهی ، نگاهبانی اجتماع را بکند .

سپهبد ، چه معنائی دارد ؟
چرا روان انسان ، سپهبد است ؟

درشاهنامه ، شاه ، به عنوان « سپهبد » شناخته میشود . سپهبد بودن ، چندان دراصل ، معنای فرماندهی قشون را نداشته است که کارش دروحله نخست ،جنگ وپیکارباشد ، بلکه دراصل ، نقش « آراستن وهمآهنگ ساختن و انبازساختن همه افراد واعضاء اجتماع » را بازی میکرده است که «همه را شریک درشادی ودرد باهم میکند» . پیکارونبرد، برای ایمن سازی آن کل (جان) ازگزند مهاجمان ، مشتق ازنقش نخستین او در« همآهنگسازی همه انسانها باهم » میباشد .

«رَشن= rashn یا رشنو=rashnu » ، دریزدانشناسی زرتشتی بیشتر با پدیده « محاسبه اعمال افرادبا ترازو» که گستره « داد وقضاوت » باشد ، پیوند داده میشود ، ولی درشاهنامه و داراب نامه ، رَشن ، به عنوان ، « سپهبد هما » شناخته میشود . و« سپاهبد» با « قاضی وآمارگرِنیک وبد افراد » دومقوله متفاوتند . سپاهبد درفرهنگ ایران ، معنای « نظام دهنده به یک جمع وهمآهنگ سازنده آنها » را داشته است . مثلا درگزیده های زاد اسپرم (29 – 7) ، « روان » درمیان نیروهای ضمیر انسان ، « سپاهبد » است « وسپاهبد، روان است ، که خدای و نظم دهنده تن است که برآن رَد است . جایگاه دراو – درتن – دارد . همانند است به <u>افروزنده آتش</u> که مراقبت ، پاک و درست داشتن گنبد و برافروختن آتش ، دروظیفه اوست » . روان ، افروزنده آتش جان درگنبد، یا آتشدان تن است . افروزنده آتش (آذرفروز) ، معنای آفریننده را داشته است (= آشکارسازنده و پدیدارسازنده گیاه ازتخم یا کودک اززهدان) ، و « آتش افروز بودن ، ویژگی ، سیمرغ (ارتا) وبهمن میباشد. آتش افروز بودن ، همان معنای « آفریننده بودن » را دراین فرهنگ داشته

است . اهورامزدای زرتشت ، دیگر خود را آتش افروز نمیداند ، بلکه « روشنی بیکران » و « روشنگرِ همه تخم ها میداند. او تخم ها (آتش ها) را نمیافروزد ، تا ازخود ، روشن شوند ، بلکه آنها ازخود روشن نمیشوند وفقط ازاهورامزدا روشنی بدانها وام داده میشود (درواقع ، اصالت را ازآنها سلب میکند) .

دربخش 30 پاره 28 درباره روان میاِید که « روان تنی که تن نیز خوانده میشود ... مانند سپهبد است که به رزم دشمنان فرستاده شود ، ووظیفه او مرتب داشتن همه نیروهای سپاه است و این روان تنی است که اندیشد و گوید و آرزو کند .... » . سپس درهمین بخش ، پاره 43 است که دراثرنریوسنگ همه نیروهای ضمیر، همزور میشوند و آنگاه « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و ازیکدیگر، نیروو شادی پذیرند » . آنگاه تفاوت « تن » را با« روان » مطرح میکند . تن ، خود خواه است و همه چیزرا برای خود میخواهد ولی روان ، خواستاروآرزومند پخش شادیها وخوشیها میان همه است . « تن را آرزوست که خوراک خورد و جامه پوشد ، آن روان را آرزوست که به وسیله تن ، خوراک به گرسنگان ، جامه به برهنگان ، به راستی ببخشد وبدهد » . روان درتن ، آرزووخواست تک تک اندام را برای بهره مند شدن ازشادی ، آرزو وخواست همه تن برای انبازشدن درشادی میکند ، همانسان روان دراجتماع ، خواست بهره مند سازی همه مردمان را از شادی دارد . رشن که سپاهبد اجتماع میگردد ، این نقش انبازساختن شادی همه افراد دراجتماع را باهم دارد . آرزوی شادی هریکی را ، آرزومند شادی برای همه میکند . روان ، کاری میکند که همه اندام واجزاء ، باهم وبرای هم آروزی شادی کنند و برای شادی همدیگر بیندیشند . این نقش رشن ، به کلی با نقش « قضاوت وآماراعمال نیک وبد پس ازمرگ » که یزدانشناسی زرتشتی به او نسبت میدهد ، فرق دارد .

معنای « روان » درفرهنگ ایران
چرا « روان وبوی= حواس وخرد، باهم جفت هستند » ؟

واژهِ روان(urvan) دراصل « urva » نامیده میشود ، و « ur+va » همان « باد یا وایِ آتش زا، یا آتش زنه وآتش افروز» است . وهمین نقش را دربالا ، گزیده های زاداسپرم درست به « روان » نیز داده است . افروختن آتش که افروختن (روشن کردن وگشودن) تخم باشد ، معنای « پیدایش بوی ، برخاستن بوی » را دارد . باد که درجنبش ، گوهر آتش زائی دارد (گرم میکند) گوهرچیزها را آبستن و آشکار میسازد . چنانچه دربندهش بخش نهم (133) میآید که باد « به هرچه گذرد ، آن گوهر را آورد . باد این زمین را .... نگاه میدارد . هرچیزی را نظم زمانه از باد است » . باد دراثرآذرفروزی ، افروختن وروشن کردن گوهر هرچیزی ، آنها را پدیدار میسازد و می آراید (نظم میدهد = آراستن = آ – رادنیتن = رازاندن) . مولوی همین اندیشه را دراین شعر، بازگو میکند ودراین شعر، جبرئیل همان نقش « وای یا باد یا هما وسیمرغ » را بازی میکند که آمیزنده است ، وبا تصویر « جبرئیل » درقرآن ، فرق کلی دارد که « نا آمیزنده » نه باخدا نه با رسولش هست ، بلکه فقط واسطه هست . مولوی به گل میگوید :

باد چو جبریل وتو چون مریمی عیسی گل روی ازاین هردوزاد
رقص شما هردو ، کلید بقاست رحمت بسیاربراین رقص باد

البته باید درنظر داشت که آنها در« باده = پاتک » نیز، همین گونه «آتش ناسوز» یا گرمی را می دیدند ،که مانند « باد » ، آتش فروز است ، و گوهر هرتخمی را پدید میآورد ومیآراید و « باده » که درپهلوی « پاتک » باشد ، مرکب از« پاد+ تک = باد دونده = باد ازخود جنبنده » است که آتش افروز است . به همین علت رشن ، هم ویژگی « روان = سپهبد » را دارد که « ur+vaay » باشد و هم

ویژگی « باده = پاد+تک » را ، که گوهرچیزهارا میزایاند وروشن میکند ومیآراید وزیبا میسازد (که سپس بدان پرداخته خواهد شد).
اینست که دو نیروی « روان= ur-vaay =urva = باد آتش افروز» و « بوی » درضمیرانسان ، درفرهنگ ایران ازهم جدا ناپذیرند .
ضمیرانسان مرکب از« اخو+ بوی + روان + دین + فروهر» است .
البته « بوی » که ازافروختنِ گوهرجان ، برمیآید ، با معنا تنگی که ما امروزه به « بوی » میدهیم (آنچه بینی ، حس میکند) بسیار فرق دارد . بوی ، اِسانس جان هست که دراثرآتش روان ، شعله ورمیشود و ازهمه حواس ، ازجمله درآغاز نیز درچشم ، پدیدارمیشود .
همانسان که درفرهنگ ایران ، روشنی که ازتخم برمیآید ، معنای « بینش » هم دارد ، همانگونه نیز« بوی » ، نه تنها بیان پیدایش گوهرجانست ، بلکه درک وشناخت و آگاهی ازاین بوی نیز هست .
اینست که « بوی » ، هم به معنای « حس و یا حواس گوناگون انسان » و هم ، به معنای « شعور و وجدان » است. این بدان معناست که « حس کردن ودریافتن وشناختن واندیشدن ، ازهم جدا ناپذیرند » .
انسان درآغاز با حواسش، حس نمیکند تا سپس درباره آنها بیندیشد .
آنچه اززرفای جان دراثرگرما ، تبخیرومتصاعدمیشود ، درک هم میشود .

حواس ، تنها حس نمیکنند ، بلکه به درک حقیقت وبُن نیز ، کشیده میشوند

« بوی » که دربرگیرنده همه حواس وبینش همه این حواس باهمست ، یک ویژگی بنیادی نیز دارد که درافکارعرفانی ، برجسته وچشمگیر ساخته شده است . ازآنجا که حواس ، همه شعله های آتش جان (فرن = وای = ئوروازیشت) هستند ، همه جفت خواه هستند . ازاین رو ، همه « کشش به یافتن جفت وانبازشدن با آن دارند » ، و این کشش نهانی درک حواس به یافتن انباز برای آفرینندگی بینش ، همان لطیفه

ایست که انسان را به حقیقت واصل رهبری میکند . انسان ، نیاز به رهبری ندارد ، بلکه خود این بو ، انسان را رهبری به حقیقت میکند . آنچه درعرفان ، ناگفته میماند اینست که اصطلاح « بوی » از« بینشِ حواس » بریده نیست . این « کشش ناپیدا به حقیقت ، به بُن واصل » دربوی (در بینش حواس وخرد) درمتون پهلوی نادیده گرفته شده است .

به عبارت دیگر، انسان با چشم وبا گوش وبا زبان وبا حس بسائی... « می بوید » . بسائی وچشائی وشنوائی و... ، همه بویائی هستند . ودرست « بوئیدن = حس کردن » ، با درک اصل وبن واسانس وگوهر هرچیزی کار دارد ، و بدانها « کشیده میشود » .

پس بینش چشم ، بخش مهم ازهمین « بوی » هست که جدا ناپذیراز« روان » است ، چون آتش برافروخته جان از روان ، نخست در« چشم » ، تحول به روشنی ونگاه می یابد . دربخش چهارم بندهش میآید که « روان ، آنکه با بوی درتن است ، شنود ، بیند ، گوید و داند » . در گزیده های زاد اسپرم (30 – 34) ، بوی را رایزن ومشاور « روان » میداند « بویِ همراه روان ، از ایزدان مزد اعمال خواهد ، مانند رایزن ومشاور که درفرجام نبرد با سپهبد ، به درگاه شهریاررود و پاداش مشورت نیک خویش را بیابد » . وبالاخره درگزیده های زاد اسپرم(30 – 33) رابطه « بوی » با « هوش » نیز مشخص میگردد : « بوی ، درون جان آمیخته است وحس تشخیص جان ، بیشتر ازبوی است .... بوی میان ایشان (روان وجان) پیامبری کند و آگاهی از روان پذیرد و به جان نماید ، جان به هوش که نگهدارنده است ، بسپارد » . آگاهی از روان به « هوش که نگهدارنده است » سپرده میشود .

هوش : سروش ورَشن وزُهره (= بیدخت= خرّم)
درهوشیاری انسان ، سروش ورشن وزُهره باهمند

و درست « سروش ورشن وزُهره» با همین « هوش » کاردارند . سروش ورشن وخرّم ، خدایان « اوشین گاه = گاه به هوش آمدن = بیدارشدن = بازکردن چشم ونگاه انداختن » هستند . این گاه ، « اوش بام + بام اوش » خوانده میشود ، و بام که همان « وام » دربامداد میباشد ، وهمان « پگ » درپگاه (پگ+گاه)هست ، که زنخدای مهر یا عشق میباشد . این « هوش » که آمیزه سروش ورشن وخرّم باهمست ، آن بیداری هست که نگاهبان اجتماع وگیتی میباشد و اجتماع را « می آراید = نظم وسامان میدهد » .

چشم ، میآراید یا می تـرازد (نظم میدهد وزیبا میسازد) ازمفهوم « ترازیدن » ، تا مفهوم « تـرازو »

درزبان تبری به ترازو ، « شش ترازی » گفته میشود ، چون دوکفه ترازو هرکدام با سه نخ به شاهین آویزانند . با افزایش این عدد « شش » ، ترازو، به « ارتا ی خوشه = اردیبهشت » که « پیمانه گر» هست منسوب ساخته میشود . ارتای خوشه که اینهمانی با « خوشه پروین = ششک ، درتبری » دارد ، سه جفت است . این بدان معناهست که ترازیدن وترازو ، ریشه در« بُن جهان هستی » دارد و واژه « آراستن یا رازاندن » که پسوند ترازو وترازنیتن است ، مشتق ازهمان « ارتا = رته » هست که درانگلیسی Right شده است . درپهلوی taraazenitan به معنای : اندازه گرفتن ، سنجیدن ،متعادل کردن وترازکردنست که مرکب از « taraa+raazenitan » میباشد . هنوز درکردی واژه « رازاندن » که همان پسوند « رازنیتن » درترازنیتن باشد ، به معنای « آراستن » است . ارتا که بنا بربندهش بخش 13(196)، پیه (یعنی چشم) میباشد نیروی آرایندگی درآتش هرجانیست که درمردمک چشم پدیدارمیشود . البته ارتا وبهرام ، دو« بُن ِ جفت ونا گسستنی ازهم ، درچشمند » که روشنی ونگاه را میآفریند ، چون پیه ، هم عصب (بهرام) وهم رگ (ارتا)

باهمست . مردمک چشم درنگاه ، فراسوی خود میرود ودرجهان سرازیر میشود و جهان را میآراید یا می ترازد . ترازیدن ، همان معنای « جهان آرائی » را داشته است . هرانسانی با نگاهی که به پدیده ها می اندازد ، آنها را « میآراید ومی ترازد » . پیشوند « tar» درترازنیتن ، به معنای « سرازیرشدن وفرارفتن ، وفرازوبلندی » میباشد . درسانسکریت نیز (taara) معنای فراسو رفتن و تموج (حرکت نوسانی) را دارد . « بینش یا نگاه ازفراز» که فراخ بینی است ، اصل نگاهبانی جان ازگزند است .

چشم ، درفرازاست که گرداگرد ودورها را می بیند ومی ترازد . اینست که درسانسکریت درست به مردمک چشم « تاره » گفته میشود . اینست که قله کوه البرز(ال+ برزه = هره + برزه = ال که زنخدای زایمانست- یعنی سیمرغِ برفراز) که فرازکوه باشد «taera » گفته میشود که سپس « تارک =terah= terak » شده است . ازاین رو نیزهست که درشاهنامه ، خانه سیمرغ برفرازکوه البرز (ال+ برزه = سیمرغ فرازین) میباشد ، چون با نگاهش ازفراز(ازپروین ، ازماه پُر که حامل خوشه پروین هست) جهان را میآراید ومیترازد .

نگه کرد سیمرغ از افرازکوه   بدانست چون سام دید وگروه

(کوهـ ، درکردی به معنای خوشه پروین است ، وواژه « کهن » ، به همین اصل برمیگردد که درواقع ، معنای اصل وبُن ومنشاء را دارد ، نه معنای زمان بسیار گذ شته وکهنه شده) . دراوستا ، درماه یشت ، سخن ازآن میرود که « ماه مینگرد » . این نگاه کردن ماه ، که همان نگاه کردن هرچشمی وهرخردی وهردینی (چشم = آدینه = آئینه) باشد ، نگاه ترازنده وآراینده است . چون چشم ، اینهمانی با ماه وبا «خرد» ، داده میشود .ازاینگذشته چشم که « آیئنه » نیز خوانده میشود ، همان « آ- دینه = آ + دین » میباشد که زُهره باشد . دین (دائنا) ، به معنای « دیدن » از دور است . وسیمرغ ، نماد « بینش از فراز » هست ، که همه چیزهای ریزرا از دور فوری می بیند . ازاین رو، سیمرغ به زال میگوید توهرکجا که پرمرا برآتش بیفکنی (بیفروزی)

، فوری می بینم و میآیم و « بی آزارت آرم بدین جایگاه » ، چون او جانان است واصل قداست همه جانهاست و همه جانها را به یک چشم می بیند (تراز) و همه جانها را بدون تبعیض (اولویت جان برایمان وعقیده) نیز از آزار میرهاند. این واژه پیشوند ی « تر » که معنای مثبت در « نگاه ازفراز » داشته است ، سپس معنای منفی بدان داده میشود . از فرازبه پائین نگریستن ، بیان مغرور ی که تحقیر آمیزبه پائین ازخود مینگرد میشود (taramata) .

ازآنجا که برای ما « ترازو» ، به ویژه رابطه با « عدالت وقضاوت » دارد ، معنای بسیارتنگ و خاصی را گرفته که مارا از معنای اصل « ترازیدن و ترازوشدن » دور میدارد . ترازیدن با برابر دیدن و به یک گونه دیدن دوچیز، کار داشته است . با کاربرد های واژه ترازو یا میزان ، میتوان این معنای نخستین وبنیادی را یافت . مثلا به برج هفتم میزان یا ترازک میگویند ، چون هنگامی خورشید دربرابرآن میآید ، که اول فصل پائیز(فصل چرخشت) باشد ، « استوای روز وشب » است . روز وشب هردو یک اندازه اند . یا درتاریخ بیهقی میآید که « هرکس ... مرکب است ازچهارچیز... هرگاه یک چیزازآن را خلل افتد ، ترازوی راست نهاده ، بگشت » . ترازو ، معنای بالانس دارد . « برابر شدن دوغنیم درشجاعت وزور، چنانک هیچ یک بردیگری غلبه نکند » ، با هم ترازو میشوند . « ترازوی عدل نیز ترازوئیست که درهردو پله آن ، کمی وبیشی نباشد ، بلکه برابر باشند » .

البته ترازیدن ، مانند آراستن ، معنای « زیبا کردن وزیباشدن » هم دارد . چنانکه ترازیدن به معنای ساختن وآراستن و زینت دادن و آرایش کردن و نیکو کردن و زردوزی نمودن نیزهست و تراز ، معنای نقش ونگار کردن را دارد . نگاه چشم ، زیبا ونیکو هم میسازد . ترازنده ، به معنای کارسازوزیبا ونیکو کننده و زینت وجمال دهنده و آرایش کننده هست .معمولا فرشته عدالت را با چشمانی بسته نشان میدهند که دردستش ترازوئی دارد . دراین تصویر

البته میتوان بخوبی دید که چشم وترازو باهم پیوند تنگاتنگ دارند . ولی دراین تصویر، این چشمست که تفاوت اشخاص را می بیند و یکی را بردیگری ترجیح میدهد ، یکی را دوست دارد و دیگری را دشمن . ازاین رو باید چشمش را ببندد تا بیطرف باشد وهردو ، مانند کشیدن درترازو ، برابر باشند . موقعی همه باهم برابرند که چشم ، تفاوت آنهارا ازهم نبیند . ولی مسئله اینست که با این چشم بسته ، چگونه میتواند عمل ترازو را ببیند وبسنجد .

قضاوت ترازوئی ، کاستن عمل واندیشه ، به کمیت

این چه عدالتی است که ترازو آن را نشان میدهد . درواقع ترازو، فقط کمیت ومقداررا نشان میدهد ، نه کیفیت آنچه را درترازو می نهند . مفهوم « چشم وترازو » درفرهنگ ایران ، با این مفهوم « چشم بسته وترازو » درتصویرفرشته چشم بسته عدالت ، فرق دارد و درشناختن این تفاوتست که میتوان « رشن = رشنو = رشنواد » را نیز شناخت ، که هم کمیت وهم کیفیت عمل هردو را میسنجد ومیشناسد . این چه عدالتی است که فقط به شناختن وسنجیدن کمیت اکتفا میکند ، وقضاوت را بدینسان محدود میسازد ، ودرواقع با حذف کیفیت ، وسنجیدن کمیت ، عدالت را پایمال میکند .
دراینجا که ست این مسئله بنیادی طرح میشود که آیا اساسا ، میتوان « کردارو گفتارواندیشه » انسان را وزن کرد ، وبه « کمیت خشک وخالی» ترازوئی کاست ؟ چون ترازو، که به معنای « آلت سنجشِ وزن و کمیت » است ، نیمه دیگر مفهوم « ترازیدن » را حذف میکند . این بدان معناست که عدالت وقضاوت درمحکمه ، میتواند فقط در محدوده بسیارتنگی از« عمل وگفته واندیشه » دادوری کند . اینجاست که شکاف بزرگ میان « اخلاق » با « قانون وشریعت وفقه وزهد » ایجاد میگردد . قانون وشریعت وفقه دراجتماع ، فقط « کمیت های تهی ازمحتوایِ منش مردمی وتهی از معنا » میگردد . تنها با

قوانین وشریعت وفقه وزهد ، نمیتوان اجتماع وحکومت را ساخت .
اینست که رابطه « داد با چشم » درفرهنگ ایران ، بکلی با مفهوم « عدالت برپایه کمیت های ترازوئی درفقه وشریعت وقانون وزهد » فرق دارد .
درچنین « قانون وشریعت وفقه وزهد ومجازات ومکافات » ترازوئی ، گرانیگاه عمل واندیشه وگفته ، کمیتشان میشود و درکمیت ، میتوان فوق العاده دقیق وموشکاف وریزبین وخرده گیرشد . واین سنجش ترازوئی درقانون وشریعت وفقه وجزاء وزهد ، کم کم جانشین « رویکرد به کیفیت ومعنای عمل وگفته واندیشه » میگردد . اصطلاح « دیده عیب بین » زاهد وفقیه وشیخ وشریعت از انسان ، درغزلیات حافظ ، همه درست بیانگر این « تفکیک کمیت عمل ، ازکیفیت ومعنا ومحتوای عمل » است . بدینسان ، اخلاق ، به « زهد » میکاهد . با حاکمیت شریعت وفقه وقضاوت فقهی ، زهد که « اخلاق کمیتی » باشد ، جانشین اخلاق کیفیتی میگردد . بدینسان ، حساسیت اجتماع برای محتوای کیفی اخلاق ، به کلی میکاهد وازبین میرود و ازآن به بعد ، معنا ومحتوای اخلاقی،نادیده گرفته میشود و توانائی شناخت کیفیت عمل وگفته واندیشه درمردمان ، ازبین میرود . عمل اخلاقی را نمیشود به عمل قانونی (ترازوئی) کاست . عمل قانونی ، فقط میتواند « ظاهر عمل اخلاقی را که تکرارپذیراست ، معیارقانونی کند . در دین واخلاق، ازانسان خواسته میشود که انسان ، یک عمل را برای رسیدن به یک هدف ومعنائی بکند ، ولی درواقع ، انسان درمی یابد که ظاهر همان عمل را میتوان برای رسیدن به هدفها وغرضهای دیگر انجام داد که بکلی متضاد با هدف دینی واخلاقیست .
اینست که شکاف میان اخلاق و قانون(و شریعت وفقه ومناسک) ایجاد میگردد ، و کم کم اخلاق ودین ، فقط وسیله وآلت هدفهای دیگر میگردد ، که متضاد با اخلاق ودین هستند . همانسان این روند شناخت ودرک ترازوئی در عقل نیز ، به کارها واندیشه ها ئی میپردازد که فقط کمیت قابل سنجش ترازورا دارند . بدینسان ، زهد وپارسائی و «

طاعت شماری » و خشک مغزی وخشک عقیدتی ، زندگی را تهی از معنا ، تهی ازجان میسازد .
درست گریز عرفا از« صورت » و علاقه به « گم شدن درمعانی » ، پیایند این کاهش « عمل وگفتارواندیشه واخلاق » به کمیت هائی شد که با ترازوی فقه وشریعت وقضاوت سنجیده میشدند . آنها درآنچه « خود » نامیده میشد ، مجموعه این کمیت های ترازوئی را میدیدند که فقه وشریعت وزهد ، ازانسان ساخته اند ، و درتلاش آن بودند که « ازچنین خودی » بگریزند .

ازخودی ، بیرون رویم . آخر کجا ؟ در بیخودی
بی خودی ، معنیست معنی . با خودیها ، نام نام- مولوی

معنا ومحتوا وگوهرعمل وگفته واندیشه ،« بوی » آنچه درجانست بود که ازجان منتشر میشود و کسی نمیتواند آنرا وزن کند وکسی نیزنمیتواند تراوش آنرا کنترل کند و تنزل به « زهد » بدهد .

اینک دم ما ، نسیم آن گل   ما گلبن گلشن یقینیم
عالم پُرشد نسیم آن گل   یعنی که بیا که ما چنینیم

آنها درعمل واندیشه وگفتار، خوشبو هستند. بوی چنانچه آمد با گوهرجان – آنچه اسانس جان است – کار دارد و این درست معنای جانست که کیفیست » . بوی را نه میتوان کنترل کرد و از تراوش باز داشت . وحواس (بوینده ها) ، درست به این بویها هست که کشیده میشوند . کاستن شناخت حسی ، به « شناخت کمیت خشک وخالی » ، انداختن حواس انسان ازاصالت وخشکانیدن حواس هستند .

« دیدن با نگاه چشم » و « داد »
داتستان (داستان + دادستان) = دین

پس بهتراست که بیشتر، پیوند « داد » را با « چشم انسان » درفرهنگ ایران بشناسیم . درهزوارشها دیده میشود که معنای « داتستان = داته + ستان » به معنای « دین » است . « داد یا داته » ،

بینش زایشی ازفطرت یا جان هر انسانیست . اساسا « دین » به معنای « دیدن وبینش زایشی ازگوهرخود انسان » است ، چون هم معنای « دیدن » وهم معنای « آبستن ومادینگی » را دارد . « داد= داته » را وضع نمیکنند ، بلکه ازگوهر وطبیعت انسان ، فرامیجوشد وپدیدارمیشود . داد ، پیدایشی است ، نه جعلی ووضعی . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، درآموزه زرتشت ، وضع قانون (داد) را میدید که طبعا باید بنیاد قضاوت ومحکمه قرارگیرد ، و به « دین وداتستان » معنای دیگر میداد که دراصل داشته است .

پیوند ترازو با عدل ، درعمل ، مفهوم ترازو را تابع مفهوم ما از عدل در محدوده « قضائی + جزائی » میکند ، و ترازو، قضاوت کردن برای مجازات بدی وجرم وتبرئه بی گناه ازآن جرم ، میگردد و این سبب میشود که مفهوم اصلی ترازو، از یاد میرود . درحالیکه در « داد » میخواهد در مجازات ، نیکی نهفته در ژرفای انسان را بسیج سازد . برای دین زرتشتی ، دین وداتستان ، معنای محکمه وقضاوت وقانون داشت . درحالیکه درفرهنگ ایران « دین » ، معنای بینش زایشی (داته = داد) را داشت که ازجان انسانها پیدایش می یابد و این دو درتضاد کامل باهمند . البته یزدانشناسی زرتشتی ، اغلب قوانین و رسوم پیشین را نیز که درملت روئیده بود ، سپس درخود پذیرفت وازخود شمرد ، ولی راه « پیدایش بینش تازه = داد تازه » ازانسان را بست .

چشم : جائی که داد ، خود را برمیافرازد

« داته » ، همان « دهش » بود که « هدیه یا جوشش ازگوهرانسان» است . داتستان (داته + ستان) به معنای « جائیست که بینش زایشی خود را برمیافرازد ، وبرپای خود میایستد ، یا پدیدارمیشود » . واژه « ستان stan» از « staa » میآید . کجاست آنجائی که این بینش ، خود را پدیدارمیسازد وبرپایش می ایستد ؟ این « چشم انسان » است .

ازاین رو هست که « چشم انسان » ، اینهمانی با « دین = آ+ دینه = آئینه » داشت . ازاین رو بود که چشم انسان ، آئینه = آینه خوانده میشد . یزدانشناسی زرتشتی ، اینهمانی دین را باچشم انسان ، نمیتوانست تحمل کند ، چون برای آنها ، دین ، آموزه ای بود که زرتشت ازاهورا مزدا آموخته و پذیرفته بود ، و بینشی نبود که روشنائی چشم انسان ، درژرفای چیزها میدید ومیکوشید آنهارا بیانگیزد وبسیج وپدیدارسازد . ازاین رو درفرهنگ ایران ، خرد که چشم جان شمرده میشد ، اینهمانی با همین « دین » داشت .
« دین » ، همان بینشی بود که خرد انسان ازجفت شدن وانبازشدن با گوهرچیزها ، می یافت . اینست که یزدانشناسی زرتشتی ، بجای « دین = چشم » ، واژهِ « آینه » را گذاشتند، و آنرا از واژه « wen = دیدن » مشتق ساختند ، درحالیکه دربلوچی وپارتی ، آدین وآدینه باقی ماند که همان « آ+ دین » باشد. ودرست روز آدینه (جمعه) که روز « زهره = بیدخت = خرّم » ، گواه براینست . درواقع « دین » ، تنها به معنای دیدن نبود بلکه به معنای آنچه دیده میشد نیزبود . زُهره که نگاه چشم (ارتا) باشد ، درگوهرچیزها ، چه را میدید ؟ ارتا (نخستین عنصر) را میدید که « هوچهره = زیبا » هست . ازاین رو « دین » ، دیدن زیبائیها با نگاه چشم بود .
« چشم » انسان ، که پیه میباشد ، وبنا بربندهش (بخش سیزدهم) ارتای خوشه (اردیبهشت) ، یعنی بُن آفریننده و اصل اندازه یا پیمانه گیراست ، و اصل زیبائی (هوچیتره = هجیر) است ، با نگاه وروشنی وگرمایش ، جهان را می آراید و می ترازد (تر+ رازنیتن = رادنیتن) . بنا براین با آموزه زرتشت که اهورامزدا ، آراینده وآباد سازنده (مدنیت ساز، حکومت ساز) است ، نه تنها سازگارنیست ، بلکه درست برضد آنست . ازاین رو هست که واژه « آینه = چشم » را به ریشه « wen= دیدن » برمیگردانند . چشم ، فقط می بیند و « آدینه = دین = سرچشمه بینش ونگاه ازگوهرانسان= زنخدای زیبائی، زُهره = زاور نیست » . درحالیکه دیدچشم (ارتا = پیمانه گیر،

هوچهره ، اصل راستی وداد وقانون) ، نه تنها کمیت را مانند ترازو می سنجد ، بلکه جوهروشیرابه چیزهارا که حقیقت باشد ، نیز « می چشد » . چشم ، تنها کمیت وشکل وهیئت را نمی بیند ، بلکه چشنده ومزنده افشره درون چیزهاست و با چنین چشیدنیست که اجتماع وگیتی را می آراید ومی ترازد . چشم ، پدیده ها وانسانها را « می چشد » . ازاینرو « چشش » درپهلوی معنای « راهنمائی » دارد . چشم درنگاهش ، راهنماست . چشم انسان ، با شناختن حقیقت چیزها در مزیدنشان ، راهنمائی میکند . چشم ، داته = داد ، بینش زائیده ازگوهر چیزها را دارد . این مفهوم ، سپس دراصطلاح « محک نمودن » بیان شده است . ترازو نیاز به محک دارد تا کمیت وکیفیت هرچیزی را باهم بشناسد . ترازوی کمیت ، بدون شناخت با محک ، بی ارزش است . خود همین واژه « محک » نیز، رد پای اندیشه اولیه را هنوز دارد . برعکس آنکه « محک » را از « حک » مشتق میسازند ، محک ، مستقیما همان واژه « مهک » بوده است وسپس ریشه « حک » ، ازاین واژه ساخته شده است . « مَهَک » بنا برمنتهی الارب ، به معنای « سخت سائیدن چیزی + مانده ونرم کردن زن درجماع » میباشد . « مهک » ، از واژه « ماه = مه » برآمده است ، این ماهست که می سُفتد ومی ساید . چنانچه واژه « خار» نیز، هم « ماه شب چهارده و هم به معنای سنگ » است . در فارسی « مه وَر » به سنگ « بصاق القمریا بزاق القمر» گفته میشود . مردمان براین باور بودند که ماه درافزون شدن ، نرینه میشود ، و تن ها (زهدان ها) را درگیتی می ساید ، با آنها جماع وهمآغوشی میکنند . این را « بزاق القمر » مینامیدند ، چون با این انبازی باخدا (ماه) ، همه آبستن میشدند . بزاق ، ترشحات دهان ، آب دهان ، خیو است . این « مهک » یا « عشق ورزی ماه با چیزها » بود که آفرینندگی چیزها را پدید میآورد . ودرست ، چشم انسان نیز ، تخمی ازماه است وازاین رو « مجموعه همه چشمها » باهم ، ماه هستند که درحالت نرینگی ، آبستن میکنند و درحالت مادینگی (هلال

شدن) آبستن میشوند ومی پذ یرند . درفرهنگ ایران ، ماه ، ابرومند (دارای ابر یعنی آب) است . به عبارت دیگر، چشم ، چشمه هم هست . هم می چشد وهم آب (شیرابه) هست . پس خدا ، مجموعه بینش چشمِ همه انسانهاست .

چشم ، کمیت وکیفیت چیزها را باهم می سنجد و باهم ترکیب میکند و میآراید (نظم میدهد وزیبا میکند) . ازاین رو هست که « رشن » ، هم دارنده ترازو هست وهم خداوند « چرخشت » میباشد که شیرابه همه چیزهارا میفشارد ومیزایاند . این « شیرابه گیری وشیرابه چرخشت » را « وَر » مینامیدند که امروزدر واژه « باور= وا+ ور» باقیست ومعنایش ایمان نیست ، بلکه « حقیقت و آنچه بدان اعتماد میتوان کرد ، هست » . ودر زبان آلمان « Wahre + Wahtheit» و در زبان فرانسوی « verite » همین واژه « ور» است که حقیقت باشد. درست نگاه چشم ، چرخشتی است که شیرابه چیزها را میزایاند ومیچشد . رشن ، خدای چرخشت وخدای ترازو باهمست . این ترکیب « می » و « هوشیاری » باهمست که نگاه چشم و راستی (حقیقت) وداد (داته) را معین میسازد ، و سپس در ادبیات ایران ، پس ازسلطه اسلام ، برغم فقه وزهد وشریعت ، استوار باقی میماند . اکنون با روشن شدن این مقدمات ، میتوان بهتر پژوهید که چرا « رشن = رشنو= رشنواد » ، هم خدای ترازو وهم خدای چرخشت است .

خرد و ترازو ، هردو « می آرایند = می تـرازند »

ارتا که آتش جان (رته = راتو= رازو) و درچشم هست ، در« ترازو= تره+ رازو= آنچه اندازه میگیرد=آنچه آراسته میکند » پیکر دیگر، به خود میدهد . ارتا ، درچهره های گوناگون ، ویژگیهای خود را مشخص و برجسته میسازد . درچشم هرانسانی ، هم ترازوی اندازه گیر، وهم « سنجه = معیار= سنگ محکِ » سنجیدن هست. چشم ، نه

تنها ترازو هست ، بلکه « سنجه = معیار= گری » سنجش وآزمایش همه چیزها نیزهست . این « رته = ارتا = راد=radh » مخرج مشترک ، واژه « خرد » و واژه « ترازو» هست، وازاین روهست که « خرد ، ترازوی سنجش » و« سنجه ومعیارسنجش » ، شمرده میشود ، و به همین علت نیز هست که چشم با خرد ، اینهمانی داده میشود . درکردی ، « رازاندن » به معنای « آراستن » ودرست همان خود واژه «آ- راستن » است . درکردی ، رازنن = آراستن ، رازینه ر= آراینده است . این واژه درپهلوی « a+raadhenitan» یا « raadhenitan » بوده است ، که به معنای آراستن ، منظم کردن ، تقسیم کردن ، حرکت دادن ، به حرکت درآوردن » میباشد . البته آراستن ، هم منظم کردن وهم زیبا کردن نیزهست ، چون ارتا = رته = راذ ، «هوچهره» یعنی « زیبا» هست . نظم وزیبائی ، دو رویه به هم چسبیده یک سکه هستند . هرچیزمنظمی ، زیبا وهرچیز زیبائی، منظمست .

Radhenittar به معنای نظم دهنده ، رهبری کننده ، مدیر، حاکمست . واژه « خرد =xratu » ، مرکب از«xra+raatu = هره+ راتو » میباشد .xra ، همان « هره » است که « نای= زهدان» و« اَل = ارتا » باشد . چنانچه « البرز= اَل + بـَرَزه » همان « هره + برزه » است . اَل ، یا «هره = خره » ، تارک وبلندا وفرازوقله هست (تـر= تار» . اینست که برفرازهمه درفش ها ، شاهین یا شئنا= سئنا = سن ، بوده است ، همانطور که زبانه ترازو، شاهین یا تاره= تارک نامیده میشود . خرد، زهدان یا سرچشمهِ « رازاندن = radhenitan = آراستن ومنظم کردن و رهبری کردن و مدیریت وحاکمیت » هست . ازاین رو خرد درهرانسانی ، اصل سامان دادن ورهبری کردن وحاکمیت ومدیریت و زیبا سازی گیتی واجتماع هست. این معنا ومحتوایِ خود « خرد » انسان هست . عاجرشمردن خرد ازرهبری کردن ، برضد معنای واژه « خرد= xra-raatu» هست .

taraazenitan= taraa-raazenitan که سنجیدن و اندازه گرفتن ومتعادل کردن و تراز کردنست ، کار« ترازو » میباشد .
ترازو، همان کار « خرد » و « مردمک چشم » را میکند . تارا(taaraa) درسانسکریت ، به معنای « مردمک چشم » و ستاره است . این مردمک چشم است که همه چیزها اندازه میگیرد و میآراید . درسانسکریت « تاری گننا » به معنای « ستاره شمردن باچشم » است ، ولی این اصطلاح ، به معنای « همیشه باچشم باز، دیدن» است (مانند سروشِ همیشه بیدارکه نگهدارنده تن وروانست) . درهندوستانی ، تارلینا ، به معنای آزمودن ترازو هست که آیا خود ترازو، درست کارمیکند یا نه . درسانسکریت ، تاره =taara ، به معنای « نوسان یا تموج » نیزهست ، و به کشتی وقایق نیز گفته میشود(چون قایق وکشتی ، دردریا همیشه پیش وپس میروند) . وزبانه ترازو، درنوسان وتموج دوریک محور، نشان تعادل وبرابریست . پس « تاره + رازو» ، دراصل به معنای آن میباشد که این مردمک چشمست که اصل ترازاندن وآراستن ومشخص کردن میباشد .
تاره وتارک ، درفرهنگ ایران، فرق سراست . تارک یا فرق سر، اینهمانی با بهمن (خدای خرد= اصل خرد درهمه انسانها) دارد ، چون جائیست که موهای سر، به دوسو، شانه کرده وآراسته میشود ، بی آنکه سریا موها را ازهم بشکافد وازهم پاره وجدا کند . خرد بهمنی ، برای شناختن ، چیزها را ازهم نمی بُرد ، بلکه مانند موی سررا به دوسو، شانه وازهم جدا میکند، به هم پیوسته ولی ازهم متمایزند .
درواقع این گوهرتخم خود ارتا ، درجان هرانسانیست که مستقیما درمردمک چشم پیدایش می یابد . خردِ ترازوئی ، خرد اندازه گیر و اندازه سنج و هم « سنجه = معیار» است که اصل رهبری ومدیریت و تعادل بخشی و هدایت کردن وسامان دادن درهرانسانی است .
ارتا دربخش سیزدهم بندهش ، اینهمانی با پیه (چشم) داده میشود ولی پیه ، به رگ وپی (عصب) باهم گفته میشود ، و درسغدی

درست به همین پیه ، « سنگ » گفته میشود . ارتا وبهرام که رگ وپی باهمند ، «دوبُن جفتِ » اصل ِآفرینندهِ جهانند که ازهم جدا ساختنی نیستند ، و نام هرکدام ، شامل دیگری نیز هست . ازاین رو « مردمک چشم » و « چشم » ، « سنگ = سنج = اصل همه سنجشها » میباشد . چشم ، سنگ ، به معنای « اصل اتصال = سودن وسائیدن » باهمه چیزهاست ، و همچنین « سنجه = معیار» ترازو درآزمودن وسنجیدن هست . درسنجیدن ، همه چیزهارا میساید ، لمس میکند، با آنها جفت وانبازمیشود = ا- یار= عیار میشود ، وسنگ محک (سنگ آزمودن = سنگ ساینده) میشود ، و هم « سنجه = معیار= گری » هست . این « بُن آفریننده، یا بهرام وارتا » هست که درچشم ، سنجه ترازوی چشم (خرد) است .

خرد وچشم انسان ، تنها ترازوئی نیست که « سنجه اش » را ازدیگران ، وام کند ، بلکه خودش « سنگ سنجه » است ، خودش میچشد . درخودش ، «معیار= سنجه » نیزهست. این اصل آفریننده جهان ، این « خردبهمنی = آسن خرد = خرد سنگی = خرد سنجه ای » درچشم هست ، که خود در« ترازاندن = تاره + رازاندن » میتواند حقیقت را مستقیما وبی هیچ راهبری بیابد .

چشم ، چشمهِ شراب سرخ

نورچشم ، اقتران بیدُخت با رَشن هست

شعلهِ چشم یا بهور ، زُهره (بیدخت) است
آب چشم (سرشک) ، رشنواد(رشن+واد) است

خدای زیبائی ومهر(بیدخت = خرّم)،
وخدای ترازوو راستی وداوری (رشن)
ازچشم هرانسانی ، باهم زاده میشوند وجفت همند

با تصویری که ما دراثرنفوذ شریعت اسلام از« می» داریم ، برایمان « چشم مخمور یا چشم خمارآلوده » معنائی دیگر دارد که فرهنگ ایران درآمیزش « چشم با باده » داشته است . واژه « می » ، همان واژه « مای = مایه » است . «هما » که « هو+ مای » باشد ، هم به معنای « مادر ِبه » هست وهم به معنای « مایه به= آبِ به » است . آب، به معنای گسترده اش (شیرابه واسانس همه چیزها) ، اینهمانی با « مادر» داشته است . چنانچه به « آب زندگی » ، « مادرزندگی » میگفتند . اینکه درداستان خیام (درنوروزنامه) ، درباره پیدایش انگوروشراب ، هُما (هومای) تخمهِ رز را میآورد ، چون خودش « مایه = اصل تخمیرگر، وبه جوش آورنده آب انگور» هست . مایه تخمیر ماست وپنیر ، درکردی « هه وین » نامیده میشود که به معنای « عشق ودلداگی » نیزهست . روند به هم بستن شیر، به پنیریا ماست درتخمیر، همان روند عشق است که دونفررا به هم میآمیزد. اینست که واژه « می » یا « مای=maay یا مایه » ، معنای به هم آمیختن وجفت شدن وبه هم جوشیدن داشته است . ازاین رو واژهmaayishn درپهلوی به معنای مجامعت ومقاربت است و واژه maayut به معنای آبستنی ومجامعت است. اینکه خیام ویژگی می را این میداند که « یگانه را دوست گرداند واندردوستی بیفزاید و اگر خود اورا همین خاصیت است که دوستان را بهم نشاند بسیارست »، درست علتیست که این نام بدو داده شده است . وواژه « هَه ویر» است که « خمیر» شده است که دراصل به معنای « باهم سرشته وآمیخته شدن = همسرشت شدن » داشته است . آنها درچشم مخمور ، این ویژگی « مایشن= یا باهم آمیختن وانبازشدن ودوست شدن » می یافتند.

فردوسی میگوید :

بدیده چو« قار» و به رخ ، چون « بهار»

چو می خورده و « چشم او پرخمار»

ایرانیان ، درست ، تاءثیرمی را درچشم ، بسیارمثبت میاندیشیده اند . مثلا منوچهری ، وقت صبوح ازبُت کشمیریش ، شراب کهن میخواهد، چون

به جان اندر، قـُوتست و به مغزاندر، مُشک است

به چشم اندر، نوراست و، به روی اندر، وَردست

یا عبید زاکان میگوید که باده :

هاضمه را سودمند، « فاکره » را ، نقش بند

« **باصره » را** ، **نوربخش** ، سامعه را گوشوار

و حافظ شیرازی ، میداند که دخترزر، نورچشم اوست :

جمال **دخترزر، نورچشم** ماست ، مگر

که در نقاب زجاجی و **پرده عنبی** است

« مردمک چشم » درکردی « رشک= ره شکینه = ره ش رشک = ره شینه » نامیده میشود ، ودرست « آبی که ازمالیدن چشم به هم، میجوشد» « رش » است(سرشک) . ازسوئی ، اساسا نام « انگور» ، « رش» یا « تله رش » است ، همان « پرده عنبی » و « نقاب زجاجی = آبگینه » است که ازآن ، می (رش ، سرشک) میجوشد ، که « نورچشم » است . همین جاست که دیده میشود ، رشن (رش+ نو) که خدای هم چرخشت وشیره فشاریست ، وهم خدای زایاندن روشنی سرخ بامدادیست، با « مردمک چشم » اینهمانی داده میشده است . سرشک وآب چشم که ازمردمک چشم میجوشد ، همان پدیده « زایش روشنی » نیز هست . پیدایش شیره انگوراز انگور، اینهمانی با زایش کودک روشنی ازشب آبستن (شب = شه و= ال) دارد . اینست که درسانسکریت ، همان « رش =rishi = rsiازریشه rish به معنای « دیدن » است . و« ریشی » که همین واژه است ، به معنای حکیم وملهم وعارف وشاعرودانشمند وسراینده سرودهای مقدس است . ریشی ها درهند، حکم انبیاء ، مصنفین سرودهای وید را داشته اند ، و رش لوک (lok) به معنای عالم عارفانست . اینهمانی « شیره

افشردن نای وانگور» با « پیدایش و روشن شدن حقیقت وآنچه درگوهرچیزی نهفته است » ، رشنو یا رشنواد (رشن+ واد) را خدائی بسیارمهم میساخته است . پذیرفتن این خدا دراثرهمین اینهمانی با چرخشت ، برای یزداشناسی زرتشتی ، بسیارمشکل بود . سروش ورشن که جفت وانبازهمند ، دومامای خرد هستند ، یکی با شنیدن با گوش و دیگری با نگاه چشم . یکی ، کلید خرد وراهگشا بود و دیگری ترازوی خرد و اندازه گیر(با رسن = رسی یا ریسمان) و داوروقاضی ، چون میتوانست حقیقت هرچیزی را که شیرابه آن چیزیست با چرخشت بفشارد وبیرون آورد . این پیوند « باده » با « روشنی وراستی » ، با « پارسائی وخشک مزاجی آئین زرتشت » باهم نمیخواند ، و ازسوی دیگر، زرتشت که رابطه بینش وشناخت را بکلی ازروند « زائیدن » جدا میساخت ، مجبور بود که رابطه چرخشت با زائیدن وپیدایش وراستی را حذف کند . طبعا ، برای پذیرفتن رشن ، دریزدانشناسی زرتشتی ، میبایستی اورا از« خدای چرخشت بودن » جدا ساخت . ولی این رابطه جداناپذ یرِ« می » با « روشنی » که بنیاد مفاهیم « خرابات ومیکده ، وجام جم ومستی وچشم پرخمارونرگسی » است ، درادبیات ایران میماند :

درخرابات مغان ، نور خدا می بینم

این عجب ، بین که چه نوری زکجا می بینم

ازابونواس ایرانی که شاعرمهم درادبیات عربیست روایت میشود که هنگامی که از کاسه شراب و خوشه انگور وکشمش تناول میکرد میگفته است که اینها ، پدر وپسرو روح القدس باهمند . خیام درنوروزنامه میگوید که شراب ، فهم وخاطر را تیزمیکند، ناقد عقلست، صراف دانشست، معیارهنراست ، بیگانه را دوست میگرداند و اندر دوستی میافزاید ، دوستان را به هم مینشاند .

خیام درنوروزنامه ، نخستین تجربه را که انسان ازمی نوشی کرده است ، چنین بیان میکند که « شرم ازچشم من برفت و جهان پیش من سبک آمد وپنداشتم که میان من وشاه هیچ فرقی نیست » . نوشیدن می

، این احساس برابری وضیع وشریف را باخود میآورد وانسانها را باهم برابروصمیمی میسازد . این ارجی که به باده ، به ویژه به تاءثیرش در« نگاه چشم » داده میشود ازکجا میآید ؟ آنها دردیدن ، به دیدن چه چیزها ، ارج میداده اند ، وازچشم ، نیرو برای برای دیدن آن هارا میخواستند . چشم انسان ، چیزی را درآغاز، خوب می بیند که به آن ارج می نهد .

باده و همکاری پنج خدای ایران باهم

پیش ازآنکه به بررسی این نکته پرداخته شود ، لازمست که به یاد آورده شود که پنج خدای ایران درمسئله باده باهم همکاری داشتند. 1- ماه ، 2- خرداد 3- بهمن (اصل خرد وبزم باهم) و4- رام جید(بیدخت= زُهره) و 5- رشنو(رشنواد) . « ماه پُر» ، اینهمانی با « مغز=مزگه = جایگاه ماه » و « چشم » دارد. وازمغز است ، بینش مجموعه حواس میباشد » یعنی خرد پیدایش می یابد . آنگاه خود « ماه » اینهمانی با « باده » دارد . نام باده که « بگماز» است ، به معنای « بغ + ماز= ماه خدا » هست . درست « خرد وحواس » ، خودشان « باده » شمرده میشوند (چون مانند می ، پدید آرنده راستی = حقیقت ازدرون چیزها هستند) . چون « ماه پر» ، هلال ماه است (کاسه وپیاله ای یا کشتی وسفینه ایست) که خوشه انگورپروین (ارتا ی خوشه) که تخم همه جهانست درآنست . وچون خوشه پروین ، خوشه انگورست و تخم همه جانها درگیتی است ، درطبیعت جهان ، « این مایه تحول دهنده به طرب وجوانمردی وراستی ومهرو...» هست . خوشه پروین ، مرکب از« ارتای خوشه= 6 ستاره= سیمرغ » و« بهمن، ستاره نامر ئی هفتم » میباشد. ویژگی های باده ، در«نگاه چشم» به جهان پرتو میاندازد :

کجا نبیدست ، آنجا بود جوانمردی (= رادی= ارتا)
کجا نبید است ، آنجا یگه بود برکه (برکت) – منوچهری

صوفی وکنج مسجدو سالوسی نهان
ما وشراب وشاهد و رندی آشکار(راستی) – عبید زاکان
می گیرو عطاورز ونکوگوی و نکو خواه (نیکوئی ورادی)
اینست کریمی و طریق ادب اینست – منوچهری ....

نه تنها ماه، که « زهدان تخم همه جانها وگیاهان » هست ، باده است بلکه زنخدای زندگی وموسیقی ورامش وشناخت نیز اینهمانی با باده دارد . باربد ، لحن 28 را که اینهمانی با رام جید (بیدخت = خرّم = بهرامه = زُهره = اصل زیبائی وعشق) دارد ، باده نوشین یا نوشین باده مینامد . و رام جید، خدای زمان وزندگی وموسیقی ورامش وشناخت است . به عبارت دیگر، « گوهرزندگی » ، باده ویا « می = مایه تخمیر» است . این گوهر زندگی انسان را « می یا باده یا بگمز» دانستن ، به علت تصویری بود که آنها از« می » داشتند . می ، اصل شادی افزا و اصل پدید آرنده راستی وروشنی ، اصل جوانمردی و مهرو دوستی و « رامش » است . ودرست آنها از زندگی ، همین ویژگیهارا میخواستند . این بود که آفتاب (مهر) زنی بود که دریکدستش « می » ودر دست دیگرش « چنگ، موسیقی » داشت و درست برای همین دو ویژگی ، او « برهمه مردمان حکومت میکرد ، چون دراوقهروارهاب ودرشتی نبود ، بلکه ساقی ومطرب مردمان درگیتی بود . این نخستین تصویر آرمانی ایرانی ، ازحکومت بوده است ، حکومتی که هیچگاه حکومت نمیکند ، ولی همه هواخواه وعاشق اوهستند . این آرمان ایرانی از« حکومت » ، هیچگاه فراموش نمیشود ونا آگاهبودانه ، رابطه پرتنش وکشمکش جامعه را دربرابر همه حکومت ها معین میسازد . رام هم که خرّم = زنخدای زیبائی وعشق ومادر « زندگی در زمانست » ، درست باده نوشین و رامشگر(اصل موسیقی » است . 3- بهمن ، اصل خرد ضدخشم (ضدقهرودرشتی = خشونت وتهدید وکین ، اصل آشتی) واصل بزم ومشورت یا همپرسی باهمست ، همچنین « اصل اندازه درباده نوشیست تا مشورت درنهایت راستی وصمیمیت وجوانمردی باشد

» . بهمن ، اصل خرد وآشتی وضدخشم ، ازباده « خرّمی » میخواهد ، نه میگساری و خود باختگی . بزم بهمنی ، بزم می نوشی برای دیالوگ ومشورت وسگالش درخرمی وراستی باهم بوده است .بهمن ، خدای « هماندیشی درانجمن ، با خردشاد انسانها باهم » بوده است .
4- خرداد که « رسا » خوانده میشود ، شیره وافشره همه گیاهان (= هوم) و اصل خوشزیستی است ، و درنوروز بزرگ (روزششم نوروز= خرداد) بایستی هفت گونه شراب نوشید ، وخرداد ، اصل شناختاری (فرزانگی) است . همین زنخداست که دراحادیث اسلامی ، « هاروت » آویزان درچاه بابل شده است که هیچگاه لبش به آب (شیرابه حقیقت) نمیرسد با آنکه یک انگشت ازآب دوراست . بالاخره ، رَشن (روز هیجدهم هرماه) که خدای ترازو وداوری وراستی است ، خدای چرخشت یا انگور فشاری درخزانست . شیرابه گیاهان را فشردن ، اینهمانی با رسیدن به « حقیقت وروشنی » دارد (روند پیدایش راستی است) و فشردن انگور ونیشکرو گرفتن شیرابه آنها، اینهمانی با زادن وروشن شدن وپیدایش دارد . اینکه رستم درغار، بافشردن ومالیدن چشمش، آب به چشمش میآید ، و چشمش درتاریکی روشن میشود ، این رشن ، خدای چرخشت است که اورا حقیقت بین میکند .ور= باور، ور،یا آزمایش ور،دراصل گرفتن شیرابه ازانگور ونیشکر بوده است، ولی با نوشاندن سه جام باده ، اشخاص را به معترف به راستی = خستو، میکردند . واژه « سوگند» دراصل به معنای « شعله ورشدن » است . می ، آتشیست که بوی عود گوهرانسان را بیرون میآورد . سپس این اندیشه دردوره های بعد ، با آمدن میترائیسم که آتش سوزنده وبریدن (کشتن= قربانی) بنیاد دینیشان گردید ، آئین اعتراف گیری ، تبدیل به نوشاندن گوگرد ویا رد شدن از آتش سوزنده گردید، که به کلی برضد فرهنگ ارتائی- سیمرغی است .
درماه پُر، خوشه پروین است ، که تخم همه زندگان وگیاهان میباشد واینهمانی با « ارتای خوشه = سیمرغ » دارد، و سیمرغ ،

دوکارمیکند : 1- خودرا که خوشه است میافشاند و 2- و این تخمهای افشانده را درگیتی میپراکند . این دوکار، سپس به دو مرغ گوناگون نسبت داده میشود . مرغی که « امرو= » نام دارد ، افشاننده تخمها ست و مرغی که میپراکند ، « چمرو » نام دارد . این چمرو ، همان واژه « چمران وشمیران » امروزه است . وامرو ، که هم نام همه خدایان باهم وهم نام « جفتی وهمبغی » است ، درهرتخمی هست که « اصل خود آفرینی یا آفرینندگی وبه خودصورت دهی » است . نام انسان که مردم (مر+ تخم) باشد ، همین « امر= مر » است . انسان ، تخم خدا و اصل خود آفرین هست . این اندیشه ها ، با اندیشه زرتشت ، سازگارنبود . ازاین رو ، این صفت را مطرود و دیوی میشمردند . درست همین اندیشه در داستان آوردن تخم انگور بوسیله هوما در نوروزنامه تکرار میشود . شاه شمیران (چمرو) ، هُما را می بیند که گرفتار مار درگردنش (گردن = نای = مری ، مار= مر= امرو) هست و شاه شمیران هوما را ازاین مار، نجات میدهد وهوما (هو+ مای = مادربه ، هو+ مای = مایه به) برای آنکه شاه شمیران اورا ازماربرگردنش رها ساخته ، تخم رزهدیه میآورد و درزمین فرومیبرد . ماه پرکه همان ارتای خوشه یا هما هست ، تخم همه گیاهان را درزمین میافشانندو میپراکند . این روایت ، روایتیست که یزدانشناسی زرتشتی آنرا ، سازگار با اندیشه زرتشت ساخته است .

دربندهش دیده میشود که ارتا ، با رگ (راهو= ره) اینهمانی داده میشود و نام رگ « ارطی » ودرآلمانی (Arterien) هست و نام شاهرگی ازقلب به دوشاخه میشود (aorta) که البته درهمان پیه چشم هست . دربندهش دیده میشود که ازگاونخستین (مجموعه نخستین جانها = خوشه نخستین جانها = خوشه پروین یا ارتائی که درزمین کاشته شده است) ، کودک رز میروید . « ازخون ، کودک رز، که می ازاو کنند و بدین روی ، می برای خون افزودن ، زورمند تراست » . همان ویژگی « خوشه انگورپروین درماه » که کاسه

هلال ماه را جام پرازمی کرده بود ، همان ویژگی درخون انسان هست که آتشیست که سراسرتن را آبیاری میکند . خون ، ویژگی تحول یابی به باده طرب انگیزوجوانمرد سازنده و راستی آفرین درهرانسانی دارد ، ودرست این ویژگی ارتا که خونست ، نخست درچشم انسان ، سرشک وشیرابه میشود . این رشن خدای چرخشت است که دختررز را میزایاند ، ونورچشمی را میآفریند که حقیقت (ور= باور) را می بیند و راستی را تشخیص میدهد و داوری میکند . ازپیه (رگ وپی) که « سنگ » است ، هم آتش برمیآید ، که زُهره ، اصل زیبائی وعشق باشد (بهور= نگاه) شعله میکشد و هم آب (مایه = مای) میجوشد که « رشنو » میشود که خدای داوری وراستی است ، چون خدای چرخشت (بیرون آوردن شیره وافشره واسانس ازهمه چیزها) است.

رشن (رشنواد=رشن + واد) خداوند چرخشت خداوند چرخشت ، خداوند یابنده روشنی وحقیقتست هوشیاری ، روند گرفتن شیرابه ازانگوراست

رشن، خداوند چرخشت یا چرَس (چر+ رس) بود . ازهمین راهست که حقیقت وکُنه هرچیزی را ، که شیرابه وجان هرچیزیست ، میتوانست بشناسد . بدینسان ، « می ورَس » ، با « شناخت حقیقت وراستی » گره جدا ناپذیرخورد . گرفتن افشره یا شیرابه (خورآوه) نیشکر وانگور به ویژه ، یا « رس » و « ور» آنها اینهمانی با « روند زادن » ، « روند روشن شدن یا پیدایش گوهر» یافت . واژه « زن » نیز هم به معنای « زادن » وهم به معنای « شناختن » است ، چون بازاده شدنست که چیزی روشن وشناخته میشود . گرفتن شیرابه یا خورآوه هرچیزی ، راستیست ، و راه شناخت حقیقت وداوریست . ازاین روهست که رشن ، خدای <u>راستی = حقیقت</u> وداوری ماند ،

برغم آنکه در یزدانشناسی زرتشتی ، سابقه « خدای چرخشت »
بودنش ، پنهان گردید .

این بررسی ادامه دارد